حسب ایما

ما ثلہ ثا افوا ثلہ

تشریح وقائع میرزا نعمت خان عالی

من تالیف

مولوی غلام مخدوم

یکی از مدرسین مدرسهٔ عالیهٔ موقوفات حاجی محمد محسن مرحوم

واقعه بندر ہوگلی

باهتمام اصغر [illegible]

[illegible]

بترجیح مؤلف بعهد حکومت نواب مستطاب معلی القاب

اکلند گورنر جنرل بهادر *

در شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۵۵ هجری قدسی *

مطابق ماه نومبر ۱۸۳۶ عیسوی بطبع نور رسید

بمقام چهاپه مطبوع

[illegible] *

الله اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد مر کریمی را سزد که خوان نعمت احسان بی پایان
بر عالم و عالمیان گسترده و از نعمت خوان عامش بهره به انس
و جان و جهان و جهانیان فرا رسیده (شعر) چنان پهن خوان کرم
گسترده که سیمرغ در قاف قسمت خورده ادیم زمین سفره عام
اوست که بدین خوان یغما چه دشمن چه دوست ه و درود نامعدود بر روح
پر فتوح زیب اورنگ سلطنت شریعت و طریقت و [illegible]
زیب [illegible] معرفت و حقیقت [illegible] بلغ العلی بکماله [illegible]
[illegible] صلوا علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آیات قرآنی که سوانح نگار در کتاب ایراد آن کرده از کتب تفاسیر
و معانی الفاظ و کنایات از کتب لغت انتخاب کرده مفصلاً ثبت
و مشکلات و تعریضات و ایهامات که سوانح نگار بنای کتاب را بر آن
نهاده واضح نموده شود هرآینه لغو نخواهد رفت بل که نفع عام و فائده
تام از آن متصور است و درس آن بر معلم و حفظ بر متعلم سهل
و آسان گردد و اگرچه مقولهٔ مَن صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ از خاطر [illegible]
اما استعانت مدام آن سرگشتگان وادی شوق را [illegible] خود واجب
دانسته و لازم شمرده درین امر گرامی کمر همت بر میان جان بسته
و هرچه از توضیح مطالب و تبیین مقاصد و تفسیر آیات و کشف
دلالات و غیره و هرزه دری بدست خاطر فاتر میسر آمد بطور شرح
نگاشتم و این شرح را موسوم به مائة الفوائد کردم [illegible]
من الله وهو حسبی ونعم الوکیل ۞ امید از ارباب [illegible]
و اصحاب ذهن مستقیم و علمای کبار و فضلای نامدار [illegible]
که بمقتضای الانسان مرکب مع الخطاء والنسیان مطالعه کنندگان [illegible]
مزاج را درین [illegible] کرده و [illegible]
در آستین [illegible]

تنبیه چون نظر بر [illegible] اشعار [illegible] کلام
سوانح نگار و ایهامات [illegible] از نظر [illegible]
ذهن مستقیم نمود [illegible]

وقائع ایام محاصرهٔ قلعهٔ حیدرآباد (مسمی بقلعهٔ گلکنده)

تاریخ چهاردهم شهر رجب المرجب سنه ۳۰ جلوس والا ۹۸

قال دمی که مدرس کشاف صبح در صفهٔ صدق و صفا چون قاضی بیضاوی تفسیر و الشمس و ضحیها بخط شعاعی آفتاب بر صفحهٔ روزگار نگاشت [illegible] آفتاب و تابش و شعاع وی چون بلند گردد [illegible] م) بالفتح یعنی هنگام و وقت و زمان و تفسیر [illegible] مدرس [illegible] سبق گویند و مدرس کتاب [illegible] [illegible] مبالغه کاشف یعنی بسیار ظاهر کننده باشد. و ایضا نام تفسیری است بسی معتبر که قاضی جار الله زمخشری گفته و صفه) بالضم اول و [illegible] ثانی مشدد معروف که ایوان و طاق خانه باشد و هو موضع مظلل من المسجد [illegible] و المسجد و صدق) بالکسر راستی ضد الکذب و صفا) بالفتح و المد روشنی خالص کرده و قاضی بیضاوی) قاضی ناصر الدین عمر بیضاوی [illegible] شافعی که تفسیری گفته مشهور و معروف است و بمدرس [illegible] است و ایضا بیضا یعنی آفتاب [illegible] و شعاع بالضم روشنی [illegible]) یکسر پشت [illegible] گار) با کاف فارسی [illegible] نگاشتن ماضی نگاشتن [illegible] [illegible]

صفت مدرس وَيُمْكِنُ أَنْ يُجْعَلَ مَفْعُولًا لَهُ و نیز احتمال دارد که مدرس

باعتبار تشبیه با قاضی بیضا کنایه از آفتاب باشد درین صورت

اضافت کشاف بسوی صبح اضافت مشبه به بسوی مشبه مراد

باشد پس معنی بخط شعاعی آفتاب بخط شعاعی ذات خود خواهد

بود و تشبیه دادن مدرس کشاف را با قاضی بیضا اشاره بسوی

آن است که تفسیر بیضاوی مختصر کشاف زمخشری است و در

بعضی نسخ بجای رد زنگار زر زنگار دیده شد وَالْأَوَّلُ أَشْبَهُ و در معنی

فقره احتمالات دیگر هم دارد بسبب طوالت کلام حوالهٔ ذهن سلیم

نموده ترک داده شد و از انجا که از تفسیر ظهور مطالب و معانی قرآنی

و شهور مقاصد و ترتیب آیات فرقانی می شود و صبح باین معنی با تفسیر

مناسبت تام دارد لهذا سوانح نگار صبح را مدرس کشاف گفته

و اینما مناسبت صبح بالفظ صدق و صفا ظاهر و ایراد آیه کریمه در وقت

بیان طلوع صبح خالی از لطف نیست كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ در آیه کریمه مردود

دا وضمیر است وَالضَّمِيرُ الْمُؤَنَّثُ فِيهَا يَعُودُ إِلَى الشَّمْسِ حاصل

در زمانی که آفتاب طلوع نمود و صبح پدیدار گشت و ...

و روشنی او در اطراف و اکناف عالم انتشار یافت و عابد

شب زنده دار ماه با سیمای پر نور ضیاء سجادهٔ سپهر گسترده

ادای نافلهٔ شب بختم سوره زر کرده سر بسجدهٔ غروب نگذاشت

فرهنگ عابد) پرستنده و عبادت کننده و بخشوع و خضوع پیش

آینده * شب زنده دار) کنایه از آنکه شب را به بیداری گذارد * ماه)
مهتاب عربی قمر است * سیما) مقصور و قد یمد و یمدود بمعنی علامت
و نشان در روی باشد قوله تعالی سیماهم فی وجوههم [illegible] * نور)
روشنی * ضیاء) بالکسر و المد روشنائی کالضوء * سجاده) بفتح اول و تشدید
ثانی جای نماز * سپهر) بکسر اول و ثانی معروف است که آسمان
باشد * گستردن) [illegible] بمعنی پهن کردن باشد * ادا) گزاردن *
نافله) عبادتی که واجب نباشد اگر کسی دران در پیوندد واجب
شود * ختم) تمام کردانیدن و تمام خواندن قرآن را * سوره نور) سورتی
است در قرآن مجید * [illegible]) بالکسر اسم مصدر [illegible] بمعنی سر
بر زمین نهادن و فروتنی کردن * غروب) فرو شدن آفتاب
و مهتاب و غیر آن * گذاشت) ماضی گذاشتن برو زن و معنی گزاردن
است که نهادن و ادا کردن و جز آن باشد * تنبیه لفظ شب زنده دار
صفت عابد است و ماه را عابد قرار دادن بلحاظ آن است که
عابدان شب را به بیداری گزارند در این صورت مناسبت ماه
با عابد ظاهر و جز این لفظ نافله آن است که عابدان همه شب با دای
نافله مشغول می باشند و طالع بودن ماه تا صبح از قبیل نافله است
چرا که واجبی نمی شد گاهی [illegible] بر ماه اگر گویند که [illegible]
[illegible] تمام مقصود آن بود که [illegible]
آنکه او لا ذکر قمره نمایه کرده که [illegible] در این مقام مقصود و بیان [illegible]

لهذا سوانح نگار بر عایت آن پیشتر ذکر طلوع صبح [illegible]

فقره را در معنی تاکید طلوع صبح که در فقرهٔ اولی [illegible]

کما لا یخفی از آنجا که این واقعه بتاریخ چهار دهم ماه [illegible]

مهتاب تا زمان صبح طالع می باشد باین لحاظ سوانح نگار [illegible]

آن این فقره را اداء نمود و نیز عادت جاری است که تدریس

وتعلیم بروز تعلق دارد و عبادت بشب باین اعتبار تدریس [illegible]

وعبادت با ماه مناسبت تمام دارد و لطف آن عرض [illegible]

غروب ماه بر ذوق سلیم مخفی نیست * حاصل ماهتاب [illegible]

و ضیاء شب را باستعاره ستاره یعنی فروشد (شعر) صبا [illegible]

هم آغوشش * چمن از بوی او صبح بنا گوشش * فر [illegible]

بامداد * آغوشش) بواو مجهول بروزن خاموش بمعنی [illegible]

وبمعنی پرستار و بنده هم آمده است که در مقابل آزاد [illegible]

بفتح اول و کسر ثانی شرمنده و مرد شرمگین * بنا [illegible]

وبعضی بفتح گفته و نزد صاحب سکندری همین صحیح [illegible]

گفته اند بضم و بکسر خطاست و آن اگر بالای گوش تا بن [illegible]

تنبیه در بعضی نسخهای لفظ صفا ضیا دیده شد [illegible]

بنا گوشش * بنا گوشش معشوق است که در بیاض [illegible]

با صبح مناسبت دارد و عاشقان بنا گوش معشوق [illegible]

افضل و اعلی می دانند کما قال میرزا [illegible] (شعر) از صبح [illegible]

دیگران ٭ روشن دلم ز صبح بناگوش می‌شود ❊ حاصل این بیان
بانور وضیاء چنان صبح بود که صبح بناگوشش از وخجل [illegible] شرمگین
می‌شد ❊ چنان در روشنی گردیده کامل که گوئی زرد خنده بر آئینهٔ دل ❊
فرهنگ معانی) تمام ذات ناقص ٭ خنده زدن) بعنوان تمسخر و ظرافت
بر کسی خنده کردن باشد ❊ حاصل آن صباح از کمال روشنی خود
بر آئینهٔ دل که نهایت صفائی دارد خنده می‌زد و ظرافت می‌کرد و صفائی
دل را پیش خود ناچیز می‌شمرد ❊ اولاً ره زدی را ابلق در طی
مسافت عاجل ٭ از دور هلال آسا نمایان سپه شاه باشارهٔ ابرو ظاهر
نمود که کلید قلعه را آوردند ❊ فرهنگ [illegible] ابلق) اسب فارس ٭
طی) نوردیدن و در نوشتن و قطع کردن ٭ مسافت) معروف بمعنی راه
ومنزل باشد ٭ عاجل) بشتاب رونده ٭ هلال) ماه نو تا سه شب ٭
آسا) با سین بالف کشیده شبیه و نظیر و مانند را گویند ٭ نمایان)
ظاهر و نمودار و مرئی ٭ ابرو) حاجب ٭ اشاره) بدست و ابرو چیزی
نمودن ٭ کلید) مفتاح و آن آلتی است که از آن قفل را وا کنند و قفل
را بند می‌گویند ٭ قلعه) بالفتح حصار ❊ نخبه ٭ آوردن کلید قلعه کنایه از
فتح کردن قلعه است و مناسبت ابرو و کلید با هلال ظاهر ❊ حاصل
نخستین پیاده از محاصرین قلعه [illegible] که پادشاه سپه شاهان آمده خبر آوردن
کلید قلعه را باشارهٔ ابرو ظاهر نمود ❊ اما [illegible] را [illegible]
ثانیه در رسیده خبر بصاحب [illegible] سامع رسانید که قلعه را فتح کردند ❊

فرهنگ [illegible]) شتابنده و پیش شونده * را [illegible]) [illegible]
سوار * کاله) کاف حرفی از حروف تشبیه است [illegible] ها [illegible]
[illegible]) [illegible] آتش * [illegible]) ستاره
[illegible] و آتش [illegible] و کوکب درخشنده [illegible]) [illegible]
بمعنی گوشش باشد [illegible]) [illegible] بمعنی جای گردآمدن [illegible]
فتح) بالفتح کشادن [illegible]
است که در زمان [illegible] آن [illegible]
آنان [illegible] از اخبار لوح محفوظ [illegible]
اطلاع [illegible] در زمین [illegible]
کاهنان [illegible] شد [illegible] را از [illegible]
آسمان منع کردند [illegible] آسمان [illegible] رفتند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کما قال الله تعالی و [illegible]
[illegible] الادنی [illegible]
را [illegible] که بر [illegible]
[illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]

در این مقام تشبیه دادن مستعجل و اکب را با شهاب ثاقب
حسب داستان شواهد آثار آن افق است به این که ظهر اول یعنی رده
روی را جل و اشتیان مشرق با سریع قرار داده این لحاظ
که اخبار رش یعنی گاید قلعه را آوردن مثل اخبار شتابان مستعجل
الیه سریع بود که قابل اعتماد نباشد چنانچه الفاظ فقره یعنی هلال آسمانیان
شدن و اشاره که ابهه و ظاهر نمودن و کلید قلعه را آوردن بر ضعف
اخبار مشار الیه دارد و آن خالی از شبهه نباشد و اخبار
مستعجل و اکب باعتبار ظهور و وضوح آن شبهه را دفع نمود
و فقط در ردند که در فقره اولی مذکور است که دوند در فقره
ثانیه فاعل این هردو فعل محاصرین قلعه است ※ حاصل بار دیگر
یاری از منتظین محاصرهٔ قلعه جولان کنان آمد بگوش حاضرین
طالع خبر رسانید که محاصرین قلعه را فتح نمودند ※ عمده نمد
او الا و کرد بعد اخری ٥ قمر مستعجلان چالاک ٥ نحو انجم شو
پیام کیف ١٠ افلاک آمد ١٣ اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَ اَبْیَنُ مِنَ الْاَمْسِ و انمودند
فتح قلعه بمصداق وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِاَمْرِهِ
متشابه گردید ٥ و منصوبات شمار در دست اولیای دولت نصرت مدار
بحو ای تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ محکم شد ※ تفسیر (١) و بیا فرید آفتاب
و ماه و ستارگان را رام شدگان در زیر بار او ※ تفسیر (٢) عطا کنی پادشاهی
را هر کرا می خواهی ٥ ترجمه (٣) ... ترا از آفتاب و ظاهر تر از دی ※ فرد ...

مرة بعد اولى) مرة ثانية • كرة بعد اخرى) مرة ثالثة • چالاك)

چست و چالاك مركب است از چال بمعنى حركت و رفتار و آك كلمه

نسبت است • انجم) بالفتح و ضم جيم ستارها • بر آمد) كنايه از

[illegible] و استوار باشد • وا) بمعنى باز باشد • مصداق) بمثال هذا

مصداق هذا الى ما يصدقه • متشابه) من اشتباه بمعنى [illegible]

و مشتبه باشد • ضبط) نگاهداشتن [illegible]

جمع ولى مشتق از ولايت بالفتح پادشاهى راندن [illegible] بمثال

ولى ولاية او [illegible] فى المعرفة • [illegible]

مدار) [illegible] معنى [illegible]

صفت قمر [illegible] است از انجا كه حركت قمر [illegible]

بنسبت آفتاب بسيار سريع است بنابر ان [illegible]

در [illegible] با قمر تشبيه [illegible]

[illegible] مشتبه [illegible] و تعريض [illegible] مرة بعد اولى

دلالة بعد اخرى براى رفع اشتباه [illegible]

است و آيات قرآن بر دو قسم است محكم و متشابه [illegible]

كه محكم يكسو [illegible] باشد و متشابه [illegible]

ابو [illegible]

[illegible] محل [illegible]

[illegible] قوتى الملك [illegible]

ابوالحسن را از دستش انتزاع نموده به پادشاه عالمگیر عطا فرمود
و لفظ متشابه و محکم تعریض است برین که اگرچه مخبرین حسب
اظهار خود ضبط قلعه را محکم قرار داده اند اما باعتبار عدم دوام ثبات
این [illegible] واقع را اصل متشابه احتمال [illegible] دارد [illegible] حاصل [illegible]
هوا را این [illegible] ستارگان که [illegible] دان اما که هوا [illegible]
فوج [illegible] بارگاه پادشاه رسیده نوا [illegible] فتح [illegible]
[illegible] آن که باسامان نوا [illegible] این نوید [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] صبح [illegible] از [illegible] شده
[illegible] آن [illegible] باشد
پایان) [illegible] نام [illegible] است [illegible] از قسم [illegible]
[illegible]
[illegible] (نوا) [illegible] آواز و ناله را گویند [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و سامان [illegible]
[illegible] و توانگری و نیکوئی حال [illegible] باشد [illegible] و آذوقه
را [illegible] گویند و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] تام [illegible] است مشهور [illegible] سخن صحیح) یعنی سخن [illegible] باشد

که کنایه از مشاهده و قصه خوان است و [illegible] سخن فهم

را نیز گویند * نغمه) نوای موسیقی [illegible] با لفظ [illegible] فارسی

[illegible] و جز خوش باشد ❀ تنبیه لفظ [illegible] با لفظ بالیدن

تجنیس تام دارد و صنع با گوش مشابهت دارد ❀ حاصل

هرگاه نوید فتح قلعه از زبان مخبران ببارگاه پادشاه زمان رسید از نغمه

این مژده و بشارت گوش شنوندگان از حاضران در مجلس پر گردید

غلغله نوبت از نقاره خانه و غریو کوس و گورگه از پیمانه نوازش

لی نوایان [illegible] از بر خاست ❀ فرهنگ غلغله) بضم هر دو

غین شور و غوغا و صدا و آواز بسیار را از یک جا که مدام [illegible]

چه می گویند * نوبت) بروزن شوکت نقاره خانه را [illegible]

اوقات شب و روز نوازند و بمعنی کرت و مرتبه [illegible]

[illegible] و ثانی و یای مجهول بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد *

کوس) با ثانی مجهول نقاره بزرگ را گویند * گورگه) بمعنی نقاره دیگر [illegible]

گده) بمعنی خانه باشد [illegible] بتکده و در مقام کثرت نغم هم

استعاره نموده اند * [illegible]) چشم داشتن ❀ تنبیه لطف [illegible] نوایان

در مقام نوازش ظاهر و از تعریض [illegible]

[illegible] او محتاج بودند و از [illegible]

[illegible] و الهم می کند را [illegible] ❀ حاصل

که ما از مبین و افواج پادشاه

[illegible] چیزی تهی داشتند و [illegible]

[illegible] از ما زمین پادشاهی [illegible]

شبهم که دل انتظار فتح قلعه بود زیرا که تو از من یعنی مخلص اجتناب

از زندان انتظار آمد و از نوشته شاد یا از نوشته خانه سلطانی

بر خاست * و غبار کدورت و گرد ملال بر نشست و وزیدن نسیم

نفس سحر ناجی و کرناجی در فضای خاطر باد به خوردن و [illegible]

اضطرار از فرو نشست * فرو نشستن غبار) بالضم سحر و [illegible]

باشد کدورت) تیرگی و تیره شدن ملال) به ستوه آمدن

[illegible] (نشستن) بالکسر [illegible] وزیدن) بالفتح [illegible]

با نسیم [illegible] بادی نرم و خوش [illegible] سحرگاه بضم اول و نون

بالفتح [illegible] مخففه [illegible] های [illegible]

جوش و سور [illegible] آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible]) [illegible]

[illegible]) بالفتح [illegible]

[illegible]) [illegible] خوردن) [illegible] تن [illegible]

[illegible]) سر و تن [illegible]

[illegible]) بیچارگی و پریشانی و فرو نشستن) کنایه

از پریشانی [illegible] است * [illegible] از [illegible] و آن [illegible]

اضطرار [illegible] فرو نشستن غبار [illegible]

[illegible] ملال [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] شاد [illegible] ملال [illegible]

کما ینبغی بیانه ❊ حاصل از ابیات آنکه پادشاهی آنانکه مضطر و مضطرب صحیح
الحال بودند و غبار رنج و ملال در خاطر می داشتند از نواختن
مضراب سرنا کمال سرور و عاید حال آنها گردید و غبار ملال در فضای خاطر
ایشان نشست یعنی نغمهٔ فتح قلعه همه را به یقین انجامید و تسکین یافتند
(ع) بی ای چه نشستی چه بر خاستی ❊ فرهنگ (ای) بدون (ی) کلمهٔ ایست
که در مقام استهزاء و غیر آن استعمال کنند ❊ عجیب لفظ نشستن
از مضمون فقرهٔ ثانیه و لفظ بر خاستی از مضمون فقرهٔ اولی
ناشی و مستنبط است و درین مقام ایراد کلمهٔ ای که برای استهزاست
تعریض است و بیخبری ایشان که اصلاً به حقیقت
خبر ندادند و تحقیق نکردند این قدر مسرت و شادمانی نمودند ❊ سبحان الله
نمی دانم نعرهٔ سرنا مثل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور تن
فسرده را زنده می ساخت ❊ تفسیر در آن روزی که
صور در آن شاخی است که در آن خواهند دمید دمیدن در روز قیامت ❊
فرهنگ سبحان الله) معناه التنزیه لله کانه قال ابری الله من السوء
براءة درین مقام برای تعجب است العرب تقول سبحان الله من
کذا اذا تعجبت منه (صراح) آواز و آواز کردن و تمثیل است و نظیر
و مانند و نگاشتن نگاشته مانند کرده ❊ تفسیر در روز قیامت از
دمیدن اسرافیل فرشته صور را همه مردگان زنده خواهند شد ❊
حاصل درین مقام بود آنچ نگار نعرهٔ سرنا را با نفخ صور تشبیه داده

بطریق استعجاب گفته که نعرهٔ کرنا خاصیت نفخ صور پیدا کرده
که دل گرفتگان را به سرور در آورد گویا مردگان را زنده ساخت ❊
یا طنطنهٔ کوس تأویل یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ که خفتگان بستر از کار
افتادگی را بیدار می کرد ❊ تفسیر تسبیح می گوید رعد ملتبس به حمد
خدای یعنی تسبیح را با تحمید مقترن می سازد و رعد ملکی است موکل
بر ابر که سحاب را می راند و برق تازیانهٔ اوست در حقائق سلمی
از ابن ریحانی نقل می کند که رعد صیحهٔ فرشتگان است و برق آه
پر سوز و باران گریهٔ ایشان و بمعنی تندر یعنی صوت هائل که از
سحاب بر آید ❊ فرهنگ طنطنه) بهر دو طای حطی آواز رباب و بربط
و امثال آنها را گویند ❊ تأویل) بیان کردن آنچه سخن بوی باز گردد ❊
از کار افتادن) کنایه از معطل و ناکاره و عاجز و درمانده شدن است ❊
تنبیه لفظ بود بعد آیهٔ کریمه محذوف است بقرینهٔ فقرهٔ ماقبل
یعنی تمثیل یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ بود درینجا سوانح نگار بکمال تعجب از روی
استهزا و تردید می گوید که ما از زمان پادشاه بسبب فتح نشدن قلعه مثل
مردگان یا خفتگان بستر درماندگی و پریشانی بودند که آواز کرنا و غیره
مثل آواز صور اسرافیل یا صیت رعد ایشان را زنده
می ساخت یا بیدار میکرد این هم تعریض است بر کمال افسردگی
و واماندگی ما از زمان پادشاهی ❊ حاصل لواحقین پادشاهی از نعرهٔ کرنا و طنطنهٔ
کوس که دلالت بر حصول فتح قلعه میداشت گویا جان تازه یافتند

و از خواب رنج و درد دیدار رسیدند ※ اَلعَظَمَةُ لِلّٰه عجب شکوهی
و طرفه انبوهی بود و دولت سعد اتفاق افتاد ※ فرهنگ عظمت) بفتحتین
بزرگی قدرة اَلعَظَمَةُ لِلّٰه در مقام تعجب استعمال می کنند ※ عجب) بفتحتین
بمعنی شگفت باشد ※ شکوه) بمعنی شأن و شوکت و بزرگی
و والایی و قوت و مهابت و حشمت باشد ※ طرفه) بالفتح چیزی
را گویند که کسی ندیده باشد و نزد او خوش آید و در مقام تعجب نیز
گویند خواه دیده شود و خواه شنیده گردد ※ انبوه) بر وزن اندوه و بمعنی گروه و مردم
و بسیار آمده خواه بسیار مردم خواه چیزی دیگر باشد ※ [illegible]
مراد از دولت سعد اقبال پادشاهی است ※ حاصل از رسیدن
خبر فتح تنها عجب شأن و شوکت و هجوم و کثرت سپاه درگاه پادشاه
رو داد ※ ارباب طرفه زرین قبا آنکه برق از [illegible] آسمان
می خندید که [illegible]
درخشیدن برق بینایی ایشان را می رباید و ایشان را کور میسازد ※
فرهنگ قبا) جامه پوشیدنی مرد و زن است زرین قبا آنکه قبای زرین
در بر داشته باشد ※ مغیلان) باشندگان قلعه ※ [illegible] الفاظ فارسیان
حرف کاف فارسی مبدل حرف های مختفی الفاظ قلعه است [illegible] برای
[illegible] الفاظ خندید [illegible] ظرافت دارد [illegible]
قبا با برق و جستن [illegible]
درخشیدن ※ حاصل [illegible] و شادمانی [illegible]

برجستن و خندیدن زرین قبایان مانند برق ؛ در چشم تماشاییان خیرگی
پیدا می‌کرد یعنی به آتش حسد می‌سوختند ☼ و هر سو نمد پوشی مانند ابر
به برداشتن گنج زر که بر به خزائن تابه می‌دوید ؛ وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ ☼
تفسیر و ایشان بر دارند گناهان خود را عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ بر پشت‌های
خود مراد آن است که گناهان ایشان لازم باشد بر ایشان
و از ایشان منفک نگردد در معالم آورده که چون مؤمن از قبر
بیرون آید استقبال کند او را چیزی در غایت خوبی و خوشبوئی
و گوید مرا می‌شناسی مؤمن گوید نی ترا نمی‌دانم گوید من عمل
صالح توام بیا بر ما سوار شو که من در دنیا بسیار بر تو سوار بودم و آیت
يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا یاد کن آن روز را که ما فراهم
آریم پرهیزکاران را و جمع کنیم بسوی بهشت خدای بخشاینده
در حالتی که سواران باشند بر ناقه‌های مراکب بهشت یعنی ایشان
را سواره به بهشت برند چنانچه وافدان را به درگاه ملوک می‌برند ؛
اشارت بدین معنی است ؛ و چون کافر سر از خاک بر دارد پیش
آید او را چیزی در نهایت زشتی و ناخوشبوئی و بدگوئی و گوید مرا می‌دانی
کافر گوید نی ترا نمی‌دانم گوید من کردار بد و ناپاک توام بسیار در دنیا
بر من سوار شدی امروز من بر تو سوار می‌شوم و آیت وَهُمْ
يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ عبارت از آن است انتهی ☼
فرهنگ نمد) جامه را گویند که از پارچه نشستن ساخته باشند و هم

چیزی است که بوقت باران بر سر می کشند و آن را بارانی گویند و هم چیزی است که آن را گسترده بالایش می نشینند * خزائن) جمع خزانه بالکسر بمعنی گنجینه باشند * تنبیه در این فقره تعریض به بی نوائی ملازمین پادشاهی است چه لفظ نمد پوش دلالت بران دارد و مناسبت تعرض این آیت یعنی وَهُمْ يُظْلَمُونَ اوزارهم با آیت اولی یعنی يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ این است که درین فقره باعتبار خندیدن و برجستن * برق قرار داده و برای برق ابر باید بنا بران نمد پوش را بجای ابر درآورده و مشابهت نمد پوش با ابر ظاهر دارد باعتبار باد و باران تحمل اوزار تشبیه تام دارد کما لا یخفی * حاصل هرگاه خبر فتح ذمه ببارگاه پادشاه رسید نمد پوشان که کنایه از گدایان و بی نوایان عساکر سلطانی است بر امید برداشتن غنائم لسوی) تمه دویدند * بهر حال منشاء انبساط این فرحت و سرور و مبداء اهتزاز کل مختال فخور این بود که بالا نشین حاجب محراب تا پیش طاق دولت خانه چون سماعیان صفا و سرور دویده آمد * تفسیر هر متکبری را که بر نفسش و بنا بر دیگری تطاول کند نازنده بر نیاو فخر کننده بدان بر اکفاء و اقران * بل ابتداء الآیة وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ خدای دوست نمی دارد * فوهمك منشاء) آفریدن و جای پیدا شدن * انبساط) بر انگیختن و بر انگیخته شدن * فرحت) شادمانی و خرسندی * مبداء) جای آغاز

کردن مراد عادت * اهتزاز) جنبیدن * حاجی) حج کننده خلاف
صروره یعنی آنکه حج نکرده باشد * محراب) نام یکی از سرداران
پادشاهی که حاجی بود * طاق) معروف بمعنی محراب باشد *
ساعیان) روندگان و شتاب کردگان سعی مصدره * صفا) با لقصر
نام موضعی است بمکه * مروه) بفتح اول و ثالث نام موضعی
است بمکه * تنبیه لفظ مختال و فخور تعریض به ما زمین پادشاه
است یعنی آنها بر نعمت دنیا نسبت به ابو الحسن تطاول می کردند
و نازنده و فخر کننده بودند * و بالتشبیه در مقامی می گویند که مشبه
با مشبه به مشابهت داشته باشد اما شرعا اطلاق لفظ تشبیه
بر آن مقبول باشد درینجا تشبیه دیده آمدن حاجی محراب
تا در لشکر پادشاه با سعی فیما بین صفا و مروه که رکنی از ارکان حج است
که حاجیان می کنند باعتبار مناسبت لفظ حاجی محراب است
نه باعتبار ذات او و لطف ایراد الفاظ حاجی محراب و طاق و ساعی
و صفا و مروه دو دیده آمدن لا یخفی علی من یعلم ارکان الحج * حاصل
بیت که بسبب شادی و تبختر و جنبیدگی ما زمان پادشاهی
این بود که حاجی محراب شخص مذکور غایة صادق القول بسبب
حاجی بودنش تا محراب بارگاه پادشاه در آمده ظاهر ساخت *

که قربان کعبهٔ مقصود کنند تا چون حبل المتین رشتهٔ اعتقاد استوار

داشته خود را به رکاب زائران که بر کوه عرفات روند بر فراز برج

برآمدند * فرهنگ محرمان) احرام کنندگان وَاِحْرامُ الْحَجِّ معروف *
کمند) مبدل خمند مرکب از خم وبند که کلمهٔ نسبت است و آن
ریسمانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود
کشند و گاهی شخصی یا چیزی را از جای بلند بر آن انداخته بخود
می کشند * حبل) بالفتح رسن * متین) سخت واستوار و محکم * رشته)
تار ابریشم و ریسمان * اعتقاد) بدل یقین کردن * عرفات)
موضعی است که آن را عرفات گویند به جهت آنکه حوا و آدم علیهم
آنجا بجای همدیگر متعارف شدند و حاجیان در آنجا وقوف نمایند *
فراز) بلندی هر چیز * برج) بالضم کوشک و یکی از دوازده بخش فلک *
تنبیه حرف کاف بیان مفعول ظاهر ساخت است که ظاهر حال
حاجی محراب بر آن دلالت می کند و مراد از محرمان کعبهٔ مقصود
تاخیران فتح قلعه است و مراد از برج ء برج قلعهٔ ابو الحسن است
و الفاظ این فقره نیز مناسب فقرهٔ اولی است و در تشبیه کمند ء
با رشتهٔ اعتقاد تعریض به ضعف اعتقاد معاصرین نسبت پادشاه
عالمگیر است کَمَا هُوَ دَأْبُ الْمُصَنِّفِ * حاصل حاجی محراب
بارگاه پادشاه آمد ظاهر ساخت که معاصرین بوسیلهٔ کمند ء
بالای بروج قلعهٔ ابو الحسن بر آمدند * و مناجاتیان ترقی مراتب
و مناصب ء زینه‌های رازتر از طول امل گذاشته بر کنگرهٔ حصار ء
چون مؤذن برقعهٔ منارهٔ بالا رفته ندای حیّ علی الیورش و اذان

اَلْجُرْأَةُ خَيْرٌ مِنَ الْجُبْنِ دربدادند * ترجمه (۱) بیائید و سرعت کنید
بر تاختن و زنده دارید حرب را * ترجمه (۲) دلیری و شجاعت
نیکوتر است از بددلی و ترسندگی و نامردی * فرهنگ مناجاة) باهم
راز گفتن * ترقی) بر آمدن بر درجه درجه * مراتب) جمع مرتبه بمعنی
پایه باشد * مناصب) جمع منصب بمعنی ارتفاع در رتبه باشد * زینه)
پایهٔ نردبان * طول) درازی * امل بفتحتین امید و امید داشتن *
گذاشتن) بر وزن و معنی گذاردن است که نهادن و ادا کردن
و ترک دادن است و طی کردن و تجاوز نمودن و عبور ساختن
و قطع کردن هم هست * کنگره) بضم اول و ثالث باشد بلندیهای
هر چیز را گویند عموما و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای
دیگر سازند خصوصا آنرا عربان شرفه خوانند * موذن) بانگ
نماز دهنده * قله) بضم اول و تشدید ثانی زمین باشد * منار) بالفتح نشانها
که بر راه قائم کنند * ندا * آواز باشد * تنبیه مراد از مناجاتیان ترقی
مراتب و مناصب محاصرین قلعه اند که بوسیلهٔ فتح قلعه و انجام این
امر خطیر ترقی و ترفع خود می خواستند و مراد از زینه پایه های نردبان
و درازی صفت زینه باعتبار تسمیة الجزء باسم الکل و مراد
از قله منارهٔ مسجد و جای اذان است (و قوله حَيَّ عَلَى الْيُورُش
تحریف حَيَّ عَلَى الصَّلٰوة) و قوله وَالْجُرْأَةُ خَيْرٌ مِنَ الْجُبْنِ تحریف
اَلصَّلٰوةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ است که در اذان گفته می شود و [illegible]

خالی از رمز رعنایت نباشد کما لا یخفی و در قرار دادن آنانکه بذریعهٔ
نردبانهای کثیر الدرج بر کنگرهٔ حصار رفتند مناجاتیان ترقی مراتب ومناصب
و رعایت بکار الفاظ مثل موذن وغیره که درین فقره واقع است بر حفظ
مناسبت مقام دلالت دارد * حاصل کشایندگان قلعه دو فریق شده بعضی
بوسیلهٔ کمندها چنانکه در فقرهٔ سابق گذشت و بعضی بذریعهٔ نردبانها بالای
بروج حصار بر آمدند * لا جرم صفوف جنود کانهم بنیان مرصوص
بر ذروهٔ حصین رسیدند و آیهٔ اذا السماء انشقت دمیدند گویم واتوا
البیوت من ابوابها باد افراشته شد * تفسیر (۱) گویا ایشان در استحکام
بناها اند ریختها از ارزیز کنایه است از ثبات قدم ایشان در معرکهٔ
حرب و پیکار یکبار جستیدن * تفسیر (۲) وقتی که آسمان شکافته شود
جهت نزول ملائکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
مروی است که وجه شکافته شدن آسمان در آن روز آن است
که فرشتگان موکل بر دروازه های آسمان که برای فرود آوردن
ارزاق بندگان و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند کار خود را بپرداخته
نزول نمایند * تفسیر (۳) وبیائید خانها را از دروازه های آن خانها *
فرهنگ لا جرم) هی کلمة فی الاصل بمعنی لا بد و لا محالة فجرت
علی ذلک وکثرت حتی تحولت الی معنی القسم وصارت بمنزلة حقا
صفوف) جمع صف بمعنی رسته و بصف ایستادن باشد و صففت
القوم فاصطفوا اذا اقمتهم فی الحرب صفا * جنود) جمع جند

بالضم بمعنی خشم و شکر باشد * ذروه) بالضم والکسر بالای کوه و بلندی
هر چیز * حصن) بالکسر پناه حصون جمع مراد قلعه * دمیدن) دم
خوردن و نفس کشیدن * تنبیه قوله لاجرم صفوف جنود آه
نیز تحت جرحاجی محراب مذکور است و غرض از ایراد آیت
اولی یعنی کانهم بنیان مرصوص و آیت ثالثه یعنی و اتوا البیوت
من ابوابها درین فقره ظاهر است که آیت اولی را صرف
برای اشاره به سوی ثبات و استحکام و رسوخ اقدام لشکر
پادشاهی و آیت ثالثه را محض برای دلالت بر دخول آنها درون
قلعه از ابواب آن دم آورده را دمیدن جنود پادشاهی آیت
ثالثه یعنی اذا السماء انشقت را وقت دخول قلعه مشعر برد و معنی
است یکی اینکه ابی بن کعب از رسول خدا صلعم روایت کند
که هر که سوره انشقت خواند خدای تعالی او را در پناه خود گیرد
انتهی از آنجا که فتح قلعه ابو الحسن و دخول حصار بس متعسر و محل
خوف بود بنابر آن جنود پادشاهی برای حفظ جان و امن و امان خود
این سوره را دمیدند و لفظ آیه اتفاقی واقع شده مراد سوره است
کما هو مروی دوم اینکه از روی تفسیر مفهوم می شود که اسمه تعالی
افتتاح این سوره را بذکر احوال قیامت بوده چونکه هر که ابو الحسن
دیدست آوردن قلعه او را بزعم سوانح کارزار کم از قیامت نبود
لهذا لشکر پادشاهی عند الدخول این آیه را بر زبان آوردند و نیز

دران ایهام است بر این که قلعه را مثل آسمان در استحکام
و فتح آن را انشقاق آسمان و دخول جنود را مانند نزول ملائکه کما
یظهر من تفسیر الآیة قرار داده و این خالی از شور آوری و آنچه نکار به
نیست * حاصل از انجا که سرداران فوج پادشاهی بادی حصار
بر آمده برای تاخت و یورش به کمال ترغیب و تحریص ندا [illegible] عام
در دادند تا چار جنود پادشاهی با غایت ثبات و استواری به
بلندی قلعه رسیده از دروازه داخل قلعه شدند * احوال بروج
قلعه از صدمه لشکر قیامت نهیب و تکون الجبال کالعهن المنفوش *
تفسیر و کرد که کوهها از هول این روز مانند پشم رنگین زده شده
باشد چه رنگ پشم را سست کند و در زدن زود متفرق و منتشر
گردد و باید که صدمه آن تا آنکه ریزه ریزه شود [illegible] آنکه تاثیر
این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است باین حد انجامیده است
که اجزای آنها همه متفرق و پاشان پاشان شده اند * فرموده
صدمه) کوفتن * قیامت) رستخیز * نهیب) ترسیدن [illegible]
مقصود از ایراد آیه کریمه درین محل صرف اشعار به استحکام
بنای قلعه و سست شدن آن از صدمه لشکر پادشاهی [illegible] * حاصل
باوجودی که بروج قلعه در [illegible] و استواری [illegible] از صدمه
لشکر پادشاهی [illegible] شدند [illegible] متزلزل گردید [illegible]
و او غناع محصوران مجبور از لطمه [illegible] یکون الناس

كالفراش المبثوث ❊ تفسیر باشند مردمان از شدت رستخیز مانند پروانهٔ پراگنده یا چون غوغای ملخ که بهم بر می آیند و پامال و پریشان می شوند ❊ فرهنگ اوضاع) جمع وضع بالفتح طرز و روش ❊ مجبور) ستم رسیده و مغلوب ❊ لطمه) بالضم طپانچه زدن ❊ آسیب) بمعنی آفت و رنج رسیده و آزاری را نیز گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بدوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و بمعنی آفت و صدمه و نکبت هم آمده است ❊ تنبیه مراد از محصوران مجبور قلعگیان است و مراد ازین آیت مانند آیت اولی است مگر فرق این است که در آیت اولی احوال بروج قلعه را با احوال جبال که در روز رستخیز خواهد داد تشبیه است و درین آیت محصوران قلعه را در پریشانی و حیرانی از دست جنود پادشاهی مثل مردمان روز قیامت قرار داده ❊ حاصل ظاهر ❊ غازیان دیندار و مجاهدان

تهور شعار بهر جا سرداران ابوالحسن قبیح اطوار را یافتند کشتند

اقتلوهم حيث وجدتموهم فرموده شده ❊ تفسیر بکشید ایشان را که عهد نکرده اند با ایشان هر جا که بیابید ایشان را در حل و حرم و این آیه در شان منافقان که اول اسلام می آوردند باز مرتد می شدند نازل شده ❊ فرهنگ غازیان) جنگ کنندگان با دشمن دین ❊ مجاهدان) کوشش کنندگان و توانان ❊ تهور) افتادن در چیزی بی باکی و آن جانب افراط شجاعت است ❊

شعار) بالکسر جامه * ابو الحسن) پادشاه حیدرآباد که پادشاه اورنگ زیب عالمگیر قلعه او را بمحاصرهٔ خود در آورده بود * قبح) [illegible] زشتی قبح [illegible] *

تنبیه غرض از ایراد لفظ غازی و مجاهد درین فقره این [illegible] کند که مخبر (یعنی حاجی محراب) ابو الحسن که مذهب تشیع [illegible] مثل کافر حربی بود چه لفظ غزا و جهاد زمانی اطلاق [illegible] می کنند و از انجا که غازیان افواج پادشاهی در قتل سرداران ابو الحسن محل و بی محل را ملحوظ نمی داشتند بنا بر این [illegible] این معنی آیه کریمه را درین مقام ایراد [illegible] را دست و گردن بستند و [illegible] *

تفسیر و گردانیدند عزیزان آن ده را خوار و بی مقدار یعنی [illegible] کنند و اسیر سازند انتهی * بدایة الآیة قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها گفت بلقیس به رستی که پادشاهان چون در آیند بدهی یا شهری که قهر و غلبه [illegible] از آن را تباه و خراب کنند *

فرهنگ دست و گردن بستن کنایه از اسیر کردن و قید نمودن است * تنبیه ضمیر شین در [illegible] راجع بسوی ابو الحسن است و ایراد آیه کریمه اشاره بسوی ذلت و خواری ابو الحسن است که عزیز [illegible] پادشاه آنجا بود و [illegible] کثرت دلیری و بی باکی افواج پادشاهی [illegible] و غارت است [illegible]

ابوالحسن را اسیر ساختند و او را ذلیل و خوار نمودند * الحال بنابر
تخریب قلعه که غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ فحوای وسعی
فی خرابها عمل آورده بنده را بحضور پرنور فرستاده و مبارک باد
فتح [illegible] داده * تفسیر وسعی و کوشش کرد در ویرانی آن
تخریب [illegible] بخت نصر بابلی و یا طیطوس رومی که بیت المقدس
را خراب کرد و [illegible] آیه قتال رسانید یک مسجد را به افزا جمع یاد
کرد [illegible] تعظیم [illegible] هر موضعی از و مسجدی است یعنی محل سجده
انتهی * فرهنگ تخریب) ویران کردن و منهدم ساختن * بناء)
[illegible] غازی الدین خان) نام یکی از سرداران
پادشاه [illegible] که سرکردگی محاصرین قلعه حیدرآباد متعین بود *
عرضه) پیش داشتن نامه و نبشته و سخن و جز آن * تنبیه
در لفظ بنابر تخریب صنعت تضاد بنا و تخریب است و مضمون آیه
کریمه را عمل آوردن کنایه از آبادی وجد و جهد او در باب
تخریب قلعه است و مراد از بنده حاجی محراب مذکور که مخبر
این خبر است و غرض از فرستادن غازی الدین خان بهادر
حاجی محراب را بحضور پادشاه استمزاج امر تخریب
[illegible] * حاصل اکنون یعنی [illegible] از کشتن سرداران
[illegible] و اسیر ساختن او و غازی الدین خان بهادر جهت
استمزاج [illegible] ساختن قلعه که محل تردد است [illegible] یعنی

حاجی محمد اسعد را بحضور فرستاده و در ضمن آن مبارک باد فتح
هم تحریر نموده ❊ و جمهور بندگان که اخلاص نشان فاتحه خوانده شده
زبان تهنیت به اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا گشاده ❊ تفسیر بدرستی که
ما فتح کردیم برای تو فتحی پیدا و هویدا که آن صلح است
و از حضرت رسالت پناه صحابه پرسیدند که افتح هو
جواب فرمود که نعم و فی نفس الامر آن صلح مقدمهٔ فتوح بسیار
بود چه مسلمانان که در مکه ایمان خود پنهان میداشتند سرگذار
شده با کفار مجادله کردند و قرآن بر ایشان خواندند و بسیار
کس مسلمان شدند و سبب فتح مکه نیز همان بوده است و آنچه
است که بعضی مفسران بدین وجه تفسیر کرده اند که ما بگشاییم
برای تو شهر مکه را تعبیر به ماضی جهت تحقق وقوع است و گفته
اند مراد فتح خیبر و فدک است انتهی ❊ فرهنگ جمهور) همه
مردم ❊ اخلاص) بی آمیغ و آمیزش و آمیختن در چیزی و بی ریا
و سمعه و ایضا نام سورتی است در قرآن مجید و آن قُلْ هُوَ
اللّٰهُ اَحَدٌ باشد ❊ فاتحه) من الفتح گشادن و گشایش کار و نصرت
و نیز سوره اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ را فاتحه گویند ❊ تهنیت)
مبارک باد دادن خلاف تعزیت ❊ تفهیم مراد از [illegible]
خاطر [illegible] و اراده است که [illegible] جناب
[illegible] مونث ناسخ است و [illegible] اسم [illegible]

بسوی سورهٔ فاتحهٔ قرآن تا رعایت مجانست سورهٔ اخلاص
سورهٔ انا فتحنا ظاهر شود و الّا باعتبار فاعل او که لفظ اخلاص
است موصوفه تذکیر ضرور بود وجه بیان آیهٔ کریمه بر زبان شهنشاهان
آغاز [illegible] بود برای اظهار [illegible] و [illegible] سببیت در فتح قلعه
و بیان [illegible] و استحقاق [illegible] و لفظ کشاده را بحذف
الف اند برای رعایت سجع لفظ فرستاده و عرضه داده آورده
و لطف لفظ کشاده [illegible] مناسبت فاتحه و فتحنا و غیرها مخفی
نیست * ما حصل [illegible] اخلاص شعار پادشاه روزگار
زبان [illegible] باید دانست که خبر حاجی
[illegible] یافت اکنون
بیان حال حضرت ظل سبحانی که کنایه از پادشاه عالمگیر است
آغاز نمود فقال * حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی هنوز بر
سجاده دیده دند که محراب نمایان [illegible] سجدهٔ شکر ادا نمودند
و باشارت [illegible] توابع چنین نوبت حکم به نواختن نوبت
فرمودند * فرهنگ سجاده) بفتح اول وتشدید ثانی جای نماز را
گویند * محراب) بالکسر طاق مسجد خانه * نمایان) پدیدار و ظاهر *
اصابع) جمع اصبع بمعنی انگشت باشد * توابع) جمع تابع بمعنی
[illegible] کرده شده باشد * نوبت) بر وزن شوکت بمعنی کرت
و نقاره باشد [illegible] نواختن) بمعنی سرائیدن و بانگ [illegible]

کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد * تنبیه
مراد از ظل سبحانی خلیفة الرحمانی، پادشاه عالمگیر است و مراد
از نمایان شدن محراب رسیدن حاجی محراب است و در
تسمیهٔ او بالا و صف یعنی ایراد لفظ محراب بدون ذکر لفظ
حاجی درین محل که هنوز بر سجاده بودند لطفی است بر صاحب
ذوق مخفی نیست و اضافت اصابع به سوی فیض توابع اضافت
موصوف به سوی صفت است و چند نوبت اشاره کردن
برای نواختن نوبت دلالت بر کمال اهتمام و اعتنای این امر
می کند و صنعت تکرار لفظ نوبت باختلاف معنیین ظاهر * حاصل حضرت
خلیفه از اوراد و وظائف که بعد نماز صبح معمول و معتاد بود فراغت کرده
هنوز از سجاده بر نخواسته بودند که حاجی محراب در رسید و اخبار مذکورهٔ
السابق را بگذرانید حضرت پادشاه در یافت آن بغایت مسرت
و شادمانی سجدهٔ شکر بجا آورده باشارهٔ انگشت برای نواختن نوبت
چند کرت فرمان دادند * سواری و پوشش خاص، فی الحال مانند
نصرت و اقبال حاضر آمد و امتداد زمان، چون لب و زبان حاضران
از کشائی و فور تهنیت قاصر * فرهنگ فی الحال) در دم یعنی فی الفور *
امتداد) فزونی و درازی * کشائی) و کشایش از کشیدن که بمعنی
راست آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد *
و فور) بسیاری و بسیار شدن * تهنیت) مبارک باد دادن * .

قاصر) کوتاه * تنبیه تشبیه وصول سواری و پوشش پادشاه با نصرت و اقبال تعریض است بر ان که از نوید نصرت و اقبال نوعی که پادشاه را غیر از حظ سامعه بهرهٔ حاصل نبود هم چنان از وصول سواری و پوشش اتفاق پوشیدن و سوار شدن و رسیدن تا بدر قلعه نصیب پادشاه نگردید بلکه با تمام کار بالا رفتگان قلعه بشکست عظیم در فوج پادشاه رو داد چنانچه ذکر آن می آید و از تعرض قاصر آمدن امتداد زمان تعریض است بر قلت توسط زمان مابین استماع نوید فتح و ظهور آثار شکست کما لا یخفی * حاصل سواری و پوشش خاص در حالت آمدن پادشاه بر سجاده حاضر آوردند و حاضران بارگاه پادشاهی در تهنیت و مبارک باد مبالغهٔ عظیم بکار بردند * آن قدر خلق بسعادت خم شدن در تسلیم مبارک باد سربلندی یافت که زمین بر وسعت آسمان پشت دست زد * فرهنگ قدر) اندازه * خلق) بالفتح آفریده و آفریدگان و آفریدن * سعادت) نیک بخت شدن * خم) بالفتح نقیض راست است که کج باشد و کجی * تسلیم) گردن نهادن و سپردن و بی گزند داشتن و سلام کردن و کردن دادن بحکم و قضا * وسعت) فراخی و فراخ کردن و گنجیدن * پشت دست زدن) کنایه از اعراض کردن است بر چیزی * تنبیه این فقره محتمل المعنیین است اول اینکه اگر لفظ آن قدر را متعلق بخلق گویند بدین تقدیر معنی فقره چنین خواهد شد که آن قدر

مردمان برای تهنیت و مبارک باد فتح بارگاه پادشاه مجتمع شدند
که زمین به کجائی آن بر وسعت آسمان اعتراض نمود * دوم اینکه
واگر لفظ آنقدر را متعلق به لفظ سربلندی گویند برین تقدیر معنی فقره
چنان می شود که مردمان به تحصیل سعادت تسلیم مبارک باد از
غایت ارتفاع رتبه گویا سر آنجا آسمان سود و تا که از کجائی آن
قاصر آید لاجرم وسعت زمین بر وسعت آسمان تفوق گرفت
و از خمیدگی یافتن سربلندی رطوبی کرد اند ظاهر است * حاصل آنکه
از رسیدن خبر فتح قلعه بیجاپور مردمان که از عساکر و افواج سلطان
زمان که به تحصیل سعادت تسلیم مبارک باد سرفرازی یافتند * و چندان
نشای سرور پر زور افتاد که توبه پای به شکست زد و کوه پندار
پهلو برشکست * فرهنگ چندان) مقدار غیرمعین * نشا) کیفیتی را
گویند که از خوردن شراب و دیگر مسکرات بهم رسد *
سرور) شادی و شادمانی * زور) بواو مجهول قوت و توانائی و بواو
معروف بمعنی باطل و دروغ و این لغت عربی است و زور افتادن بواو
معروف کنایه از دروغ برستن است * توبه) بالفتح باز ماندن از کارهای
بد و بازگشتن از گناه * پای زدن) کنایه از بازی دادن
است * پهلو زدن) کنایه از برابری کردن در قدر و مرتبه با کسی *
تنبیه غرض ازین فقره بیان استیلای سرور در طبایع
بطریق مبالغه است و تقریرش بدین نمط است که از استماع

نوید فتح قلعه آ. تقد رنشای سرور در طبائع پرزور را فتاد و مستولی گشت
گر توبه کر محض ضعیف و ناتوان است و پایداری آن امری است
بس دشوار و در اغلب اوقات شکست بر وی غالب می باشد
مگر درین مقام طبیعت توبه از تقویت بخش نشای سرور آنقدر
توانائی یافت کر شکست را بازی داد یعنی توبه بر شکست غالب آمد
و مقدمه بالعکس گردید درین صورت تعریض آن ظاهر چه غلبهٔ شکست
بر توبه از مقتضیات و لوازم عرقیهٔ سرور راست و وجود مقتضی مستلزم
وجود مقتضی است اگر فی نفس الامر سرور را اصلی وجودی میداشت
البته مقتضا یش یعنی غلبهٔ شکست بر توبه بظهور می آمد چنانچه لفظ
زور را اگر بواو معروف خوانند دلالت بر عدم وقوع سرور دارد
کما لا یخفی * حاصل از فرط نشای سرور کسانی که از نشا تائب بودند
توبهٔ خود را بشکستند و به نشای سرور مدهوش شدند و آنانکه هوشیار یعنی
اهل حزم و صائب تدبیر بودند هم بهلوی مست لایعقل گردیدند قصیده

* نوید فتح و ظفر چون به پادشاه رسید *

* نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید *

فرهنگ نوید) برونزن امیدهرده و خبرخوش * نوا) بانگ و آواز * عیش)
زندگانی و فارسیان بمعنی خوشی و نشاط استعمال نمایند * طرب)
نشاط و شادی * مهر) بکسر اول و سکون ثانی یکی از نامهای
آفتاب عالم تاب است و نام فرشتهٔ ایست موکل به مهر *

* ز صدمه گوش ملائک بر آسمان کر شد *

* ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید *

صدمه) کوفتگی و بر هم زدگی * ملائک) جمع ملاک بمعنی فرشته باشد * کر) بالفتح کسی را گویند که گوش او چیزی را نشنود بعربی اصم خوانند * نعره) آواز بانگ و فریاد * شاباش) کلمهٔ تحسین را گویند و مخفف شاد باش هم هست * واه واه) صوتی را گویند که در حالت کمال خرسندی بر دارند *

* شگفتگی ز تبسم بخنده منجر شد *

* گذشت باز از آن هم بقاه قاه رسید *

فرهنگ شگفتن) بکسر شین معجمه و ضم کاف کامن بمعنی وا شدن غنچهٔ گل و خندان شدن باشد * تبسم) لب شیرین کردن * منجر) من الانجرار بمعنی کشیدن باشد * قاه قاه) خندیدن با آواز بلند

* به صحبتی شده مشغول هر یکی طرزی *

* که کیف شادی شان زود چون نگاه رسید *

فرهنگ طرز) بمعنی قاعده و قانون و روش باشد هم چنین طراز * کیف) بالفتح فارسیان کیف و کیفیت را بمعنی مستی و حالتی که از خوردن مسکرات بهم رسد استعمال کنند * تنبیه در این شعر تعریض است بر این که چنانچه زمان معاودت نگاه مختصر قلیل الامتداد است در حصول و بقای کیف شادی ملازمان پادشاه امتدادی متصور نبود *

* یکی به بخشش گر فالش است آمده راست *

* تمام شد غم دل حالت رفاه رسید *

فرهنگ بحث) بالفتح و اکاویدن سخن و بمعنی جنگ و نزاع مجاز است *
فال) معروف است بمعنی شگون و یمنت و مبارک دانستن
چیزی را باشد * رفاه) تن آسانی *

* یکی بجنگ که خواب من است کشته درست *
* گذشت نکبت و ایام عز و جاه رسید *

نکبت) بالفتح رنج و رنج رسانیدن * عز) ارجمندی خلاف ذل *

* یکی بشرط که فرداست کوچ تا دهلی *
* توان بعرض چهل روز یاد و ماه رسید *

فرهنگ دهلی نام شهری است آنرا شاه جهان آباد نیز گویند دار الخلافه
پادشاه عالمگیر بود * کوچ) بواو مجهول و جیم فارسی بمعنی از منزل
و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز
گویند * عرض) مخفف عرصه بمعنی کشادگی و فراخی زمان و مهلت باشد *

* یکی دو آند پی ساربان خود قاصد *
* که خلقی دهست کز شتر بنگاه رسید *

فرهنگ پی) بالفتح بمعنی برای و بهر و عقب باشد * ساربان) بمعنی محافظت
کننده و نگاه دارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی
نگاه دارنده آمده است * بنگاه) بالفتح سحر و صبح زود را گویند *

* یکی نوشت که پالان برو برای طالع *

✻ چرشکافتم این است چوب وکاه رسید ✻

فرهنگ پالان) زین که بر پشت کاو شتر نهند ✻ چرز) بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و جز آن ✻ شکافتن) بکسر اول و کاف تازی بمعنی شکستن و چاک کردن و رخنه نمودن باشد ✻ تنبیه لفظ فالفور در مقام طلب سرعت استعمال می کنند ✻ حاصل خانه که از چوب و کاه بنا شده شکافتم و چوب و کاهش رسید چاید پالان بود زکه کوچ نموده شود ✻

✻ یکی سوار شد و رفت و گفت بانوکر ✻

✻ بیا او جین که خواهی به خیمه راه رسید ✻

فرهنگ او جین) نام جائی است مابین حیدرآباد و دهلی واقع است ✻

✻ ز قلعه گوله افتاد در همین اثنا ✻

✻ کشید ناله اجل کشته که آه رسید ✻

فرهنگ ناله) معروف است و آن آواز و صدائی باشد که از روی درد و زاری از آدمی بر می آید ✻ تنبیه اجل کشته اضافت مقلوبی است یعنی کشته اجل و فاعل رسید گوله است و ممکن که غنیم فاعل باشد اگرچه احتمال بعید است و محل هم معترض نیست و لفظ آه رسید بیان ناله است ✻ حاصل ملازمان پادشاه درین گفتگو و طیاری سواری کوچ بودند که گوله از قلعه در معسکر پادشاه افتاد دران حالت شخصی که کشته اجل بود ناله کشید و آه زد و گفت گوله رسید یا غنیم ✻

* یکی بسان شرر جست و زیر سنگ خزید *

* یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید *

فرهنگ * سان) بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد * شرر) بر وزن ضرر پارهٔ آتش که بجهد * جست) بالفتح ماضی جستن است بمعنی رها شدن و خیز کردن و گریختن باشد * خزید) ماضی خزیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن باشد * شعله) بالضم درخش آتش * پناه) بالفتح بمعنی حمایت باشد و سایهٔ دیوار را نیز پناه گویند * تشبیه * در تشبیه گریزندگان با شعله و شرر که نمایان بقای شان محض قابل اعتراض است بر تحقیر وجود و ناپایداری آنها و بسان شرر جستن و زیر سنگ خزیدن لطفی دارد بر ذوق سلیم مخفی نیست * حاصل از رسیدن گول همگنان بخوف جان متفرق گشته در جاهای مختلف پناه جستند *

* چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند *

* چه بود این ز کجا و ز کدام راه رسید *

فرهنگ * غنچه شدن) کنایه از تأمل و فکر کردن است * زیر لب گفتن) کنایه از آهسته سخن راندن است * حاصل آنکه زنان شاهی منتظر گوشش باهم پرسیدند که این گول از کجا رسید *

* چو گل بخنده یکی گفت شاکستة فتح است *

* ... خواست شد که ... ما گول ... رسید *

فرهنگ شلک بفتح اول و تشدید ثانی آن است که توپ و ریگله و بندوق یک جا سر دهند * تنبیه مراد از مدعا حصول فتح است شعر

* هنوز بر لب او بود این سخن که زدور *
* گلوله دگر آمد به بارگاه رسید *
* یکی به پشته بر آمد که من به بینم چیست *
* بلند شد و شده کامی به قعر چاه رسید *

فرهنگ پشته) یعنی پشتیبان دیوار و پناه باشد * قعر) بالفتح تک و مغاک * حاصل هرگاه شخصی برای دریافت کیفیت رسیدن گوله دو سه قدم بالای پشته بر آمد که از صدمه گوله در تک چاه فرو رفت *

* نجاست دیگری از جا که هیچ باید دید *
* از آن وقوف گلوله به قتلگاه رسید *

فرهنگ وقوف) ایستادن و مطلع کردیدن بر چیزی * تنبیه درین مقام مراد از قتلگاه عضوی است که بسبب رسیدن صدمه بران هر دم هلاک می شود و آن عبارت از اعضای رئیسه است مثل قلب و دماغ وغیره * حاصل شخص دیگر مثل شخص سابق برای دریافت کیفیت رسیدن گوله بایستاد که بمجرد ایستادنش چنان گوله بدو رسید که فی الحال هلاک شد

* مدبری به عقب رفت و در زمین خاید *
* بدید و گفت بشکنی باین سپاه رسید *

* فرهنگ مدبر) اسم فاعل من الادبار بمعنی پایان کار نگرنده

وپس کردیدن باشد * دوربین) نوعی از عینک که بدان چیزها دور را بآسانی توان دید و چیزی باشد که احوال دریا را ناخدا بدان معلوم کند و برای استعلام احوال لشکر بیگانه هم بکار آید و مرد عاقبت اندیش را نیز گویند و هر چه بدان ماند * تنبیه تعقب رفتن دوربین طالبیدن تعریض بر جبن مدبر است چه مدبر مذکور چنان جرأت نمی داشت که از خوف فلکیان قدم پیشتر نهد و کیفیت رسیدن کوله دریا بعد از محاله این تدبیر اختیار نمود و لفظ مدبر و تعقب رفتن خالی از لطف نباشد کما لا یخفی *

* در این معامله بودند تا خبر آمد *
* که چشم زخم عظیمی به فوج شاه رسید *

فرهنگ چشم زخم) آزار و نقصانی است که چیزی را بهم رسد *

تبیین این مقال * و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر با فرهنگ * خان بهادر فیروز جنگ * پاسی از شب مانده * اول پاس این معنی داشت که حارسان حصار * چون بخت خویش بیدار نباشند *

فرهنگ تبیین) سخن بیدا و کشاده گفتن * پاس) یک حصه از هشت حصه شب و روز را گویند چه شبانروزی را هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند و بمعنی رعایت نگاهداشتن و نگاهبانی و حراست کردن و استوار داشتن باشد * حارسان) نگاهبانان * تنبیه مراد از سپه سالار مدبر با فرهنگ * خان بهادر

فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر که سرکرده افواج بادشاهی
بود و منصب ششهزاری داشت و اگر لفظ مدبر را اسم مفعول
من الادبار که بمعنی نگون بخت باشد قیاس نمایند خالی از تعریض نباشد
و تعرض لفظ پاس درین فقره بدو جا باختلاف المعنیین تجنیس تام
دارد و فقره کارسان حصار چون بخت خویش بیدار نباشند احتمال
دو معنی دارد یکی آنکه کارسان قلعه مثل بیداری بخت خویش بیدار نباشند
مراد بخواب رفته باشند دوم آنکه کارسان قلعه مثل بخت خوابیده خود
در خواب رفته باشند و بلحاظ معنی اول تعریض ظاهر ※ حاصل در خواب
رفتن کارسان قلعه بخیال خان بهادر متیقن گشت ※ ازانکه دیرینه سالی
خرده خرده شناس که کندی چند درازتر از عمر خضر و الیاس که درو نـ
نردبانان استوارتر از رای محکم آساس که با خود گرفته از اتفاق
عساکر و افواج آن بهادر دلی بهادر چون دریای مواج روان
شد ※ خرد) بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد ※ خرده) بضم
اول و فتح ثالث کنایه از دقیق و باریک است چه خرده بین باریک
بین را گویند ※ خضر) بالکسر نام پیغمبری است معروف از پیغمبران
عجمی ※ الیاس) نام پیغمبری است از پیغمبران عجمی ※
نردبان) ترجمه درجه لرست و بمعنی زینه باشد اعم از چوب
و غیره است ※ محکم) استوار ※ آساس) بنیاد ※ عساکر)
جمع عسکر بمعنی لشکر باشد ※ بهادر) بضم دال ابجد بر وزن تیاشنده

شجاع و دلیر به کمال باشد * بها) بالفتح قیمت و خوبی و روشنی * در)
بالضم مروارید * مواج) مبالغه است بمعنی بسیار موج زننده باشد *
روان) جاری * تنبیه توصیف خرد بصفت خرده شناس خالی از
تعریض نباشد چه لفظ خرده بمعنی ریزهٔ هر چیز و رکیک و خس و خاشاک
مستعمل است پس تعریض بدینگونه باشد که عقل خان بهادر محض
رکیک بود مثل خس و خاشاک لیاقت اعتماد نمی داشت و تشبیه کنگره
بسر خضر و الیاس و تشبیه نردبان ها با رای محکم آساس محمول بر تعریض
است زیرا که حال درازی کنگره چنان بود که تا کنگرهٔ قلعه نرسید
لاجرم بر ذروهٔ حصار قلابه آتشین را استوار کردند کما سیجیئ
ذکره و رزانت رای خان بهادر چنان بود که بسیار
مردمان به تدبیرشان به قتل رسیدند و ایراد لفظ بهادر در
صفت بهادر تعریض صریح است و در تشبیه عساکر با دریای مواج
تعریض است بر ان که عساکر پادشاهی مثل آب بودند و از صفت
صلابت مبرا * حاصل خان بهادر بخیال در خواب رفتن حارسان
قلعه با کمندها و نردبان ها باتفاق افواج بسوی قلعه متوجه شد * هنگامی که
آن سردار ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار قریهٔ پای حصار نزدیک
رسیده در دامن کوهی که مانند لخت سنگی با کمال پایداری
استقامت ورزید * فرهنگ اقتدار) توانا شدن * تهور) بی
باکی در چیزی افتادن و آن جانب افراط شجاعت است * شعار

بالکسر بهامه * لخت) بالفتح بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزو و پاره است
همچو لخت کوه و لخت جگر بمعنی پارهٔ از کوه و پارچهٔ از جگر و بر آن *
استقامت) راست ایستادن * ورزید) ماضی ورزیدن است
یعنی حاصل کردن * تنبیه مراد از سردار ذو الاقتدار که و بیباکی
تهور شعار که غازی الدین خان بهادر راست و به پای حصار رسیدن را
خالی از تعریض نباشد، و از تمثیل حصار به کوه اظهار کیفیت ارتفاع
و ضخامت و استحکام حصار است و تنظیر خان بهادر به لخت
سبب تحقیر ایشان از تعریضات سوانح نگار توان فهمید *
حاصل زمانی که غازی الدین خان بهادر با افواج و عساکر به پای قلعه در
رسید * دو تن از دلیران حقیقی که و بهادران واقعی که پا بجز دامان
گذاشته که دست بر دامن جرأت زده سر از بالای کنگره
بر آوردند * فرهنگ دست بر دامن زدن) کنایه از استعانت
و استقامت باشد * جرأت) بالضم جسارت و دلیری * کنگره) بالضم
اول و ثالث ترجمهٔ شرفه که بر سر دیوار حصار و قلعه و دیگر دیوارها سازند *
تنبیه اطلاق لفظ حقیقی و واقعی نسبت بآن دو کس که از غیرت به بالای کنگره
رسیدند خالی از تعریض نباشد و سر از بالای کنگره بر آوردن
کنایه از شخصی است که دست از جان شسته باشد پس این
یعنی هم خالی از تعریض نباشد * حاصل دلیران که به کمال
جسارت و دلیری ذکار بر دو به تهور بر آمدن بر بالای قلعه آماده و

کشته * و چون دیگر نردبانها تا بجو عمر آنها از رسیدن تا آنجا کوتاهی
کرد قلاب کمندها بر ذروهٔ حصار استوار کردند * فرهنگ قلاب)
بضم اول و تشدید ثانی آهن پارهٔ تیز و کج که بدان ماهی شکار کنند *
ذروه) بالضم و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان و کوه * تنبیه ضمیر
آنها را جمع بسوی پایه دو تن از دلیران حقیقی است و مراد از لفظ آنجا کنگرهٔ
حصار است و تشبیه دادن نردبان را با عمر آنها و کوتاهی تعریض
است بدین که بسبب بر آمدن آنها بر کنگرهٔ حصار عمر آنها کوتاهی نمود
یعنی از دست قلعگیان کشته شدند كما يجيء ذكره * تا دیگران نیز بالا
بر آمده قلعگیان را بزیر تیغ بی دریغ کشند و سرداران ارواح را
از قلاع اجساد بمؤدای والنازعات غرقا بسختی بیرون کنند * تفسیر
سوگند بکشندگان کمان بقوت و شدت یعنی ملائکه که جانهای کافران
به سختی نزع کنند غرق بمعنی سخت کشیدن کمان باشد مخفی نماند که
چون کمان را کشیده می شود برای انداختن تیر در آنوقت پیکان در
خانه اش غرق می شود انتهی * فرهنگ تیغ) بدل تیز است بمعنی
شمشیر باشد * دریغ) بیای مجهول کلمه ایست که در محل تاسف
و تحسر گویند * قلاع) بالکسر جمع قلعه * اجساد) جمع جسد بمعنی کالبد
باشد * تنبیه حرف تا برای علت است و اضافت قلاع بسوی
اجساد اضافت بیانیه است * حاصل وجه استوار کردن
قلاب کمندها بر ذروهٔ حصار این بود که سرداران شاهی بالای

قلعه بر آمده از رواج قلعگیان را از قالب وجود آنها بیرون کنند ※

قضا را اسیکی از فراز فصیل به انداز خوردن لاشه چند که از روز

گذشتگان روزگذشته در خندق افتاده بود را دمی بجست که خود

را آنجا که انداز انداز د ※ فرهنگ قضا) حکم خدا و حکم و مردن و مرگ

و در بعضی مواقع بمعنی اقتضای دور فلکی است چنانچه در این بیت

لب او خندد اگر چشم جهان گریزد از خدمت او جنبد اگر است قضا کرد دشان ※

فراز بمعنی بالند باشد خلاف نشیب ※ فصیل) دیوار درون حصار ※

انداز) قیاس کردن و اندازه کردن ※ لاشه) زبون و ضعیف

و لاغر از حیوان و انسان ※ چند) عدد مجهول ※ خاک انداز) بمعنی سنگ

انداز برج قلعه و حصار باشد ※ روزگذشتگان) کسانی که ایام حیات

آنها آخر شده و با قضا رسیده بود و مراد مقتولان ※ آن بر دو شیر

بیشه … دو بار رسیده ※ فرهنگ بیشه) جنگل و نیستان را

گویند و بر … دو بار) رسیدن دو کس باشد

بهم دیگر … مقابل … ※ تنبیه از ایراد لفظ

دو بار رسیدن سگ به آن دو تن از دلیران … از تعریض

نباشد بر استعمال لفظ دو بار بمعنی مجانست هم آمده است

که … را مجانس … ※ از آنجا که شیوه

او ضرب المثل است که کما قال عزّ و جلّ فمثله کمثل الکلب ان

تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث آنها فریاد کرد چندانکه خارستان

برج پدیدار شده کار بالا رفتگان را ساختند و بالا رفتن کار
پیشرفت شده ※ تفسیر پس صفت او یعنی باهم درشتی باشد صفت
سگ آمیختن در اخص احوال او اگر حمله کنی بر وی برانی او را
زبان از دهان بیرون افکند یا اگر بگذاری او را و نرانی همان
زبان از دهن بیرون افکند یعنی آن است که راندن سگ
و ناراندن او یکسان است در هیچ حال صفت خود را ترک
نکند انتهی ※ فرهنگ شیوه) با ثانی مجهول بر وزن میوه بمعنی طور
شکل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد ※ ضرب المثل)
سنان زدن چیزی به چیزی ※ ساختن) کنایه از تمام کردن کار است
بالا رفتن کار) کنایه از حاصل شدن مقصود است ※ تنبیه
فریاد کردن سگ ازان سبب بود که آنها یعنی آن دو تن
از دلیران بر و چیزی حمله کرده بودند بل آنها به ضبط نفس مثل
دزدان بذریعه کمند بان بالای قلعه برآمده بودند که سگ به مقتضای
طبیعت خود به مجرد دیدن آنها فریاد آغاز نهاد و لفظ چنوا انکه متعلق
فریاد سگ است ※ حاصل از فریاد سگ کارسپاهان برج
قلعه بیدار شده کار آنها که بالای قلعه رفته بودند تمام نمودند و هلاک
ساختند ※ هم چنین دیدبانان دیگر دران بکری هنگامه شعله وار راز
باحتیاط شرر آسا بهر سو دویده چراغ و مشعل برافروختند ※
فرهنگ دیدبان) بر وزن ریسمان شخصی را گویند که بر جای بلند

مانند سر کوه و بالای) تیر کشتی نشینند و هرچه از دور بینند خبر دهند
او را بعربی ربیئه گویند * گرمی هنگامه) کنایه از وقت تعجیل و شتاب
است * شرر) پارهٔ آتش * آسا) یعنی شبیه و نظیر و مانند
باشد * چراغ و مشعل افروختن) کنایه از مراد حاصل کردن
است * چون بر آن ظلمت سرشتان روشن شد که
آتش فتنه بسبب رشتهٔ چند همچو شعلهٔ شمع نزدیک است
که بالا گیرد سررشتهٔ قلعه‌داری را از دست نداده به بریدن
رشته‌های کمند قطع رشتهٔ حیات تمام آنها که در نیمه راه بودند
نمودند * فرهنگ * ظلمت) بالضم تاریکی * سرشت) بوزن بهشت
خلقت و طینت و مایه و طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند * فتنه)
بالکسر آزمایش و آزمودن و بلا و شر و هنگامه و فساد * سررشته
از دست دادن) کنایه از اختیار خود بیرون کردن است *
قلعه‌داری) مراد محافظت قلعه است * قطع) بالفتح بریدن * توجیه مراد
از ظلمت سرشتان قلعگیان است * حاصل چون بر قلعگیان
ظاهر شد که مردان جانب پادشاه بر قلعه کمند راست کرده
باراده بر آمدن بر بالای قلعه تا نصف کمند رسیده‌اند آنگاه قلعگیان
رشتهٔ کمند را از بالا بریدند که از آن همه کسان که بر کمند می داشتند
پایین افتادند و هلاک شدند * جمعی از سرکشان را که پا
[illegible] بالا داشتند جمع سرکشند * فرهنگ * جمع) گروه مردم *

از سر گذشته) از جان سیر آمده * حقه) بالضم والتشدید
معروف و قسمی از گلولهای توپ باشد که دران ریزهای آهنی
پر کرده سر دهند * تنبیه اطلاق لفظ سر گذشتگان بر جماعتی که پا بر
نردبان داشتند و به حقه سوخته شدند تعریض است بر آن که اقدام
ساختن آنها بر بالا رفتن قلعه گویا از سر گذشتن یعنی هلاک شدن
آنها بود * حاصل جماعتی که پای آنها بر نردبان و سر آنها از کنگرهٔ
قلعه متجاوز بود به حقه سوخته شدند * الحق حقه باز چرخ ناساز
طرفه آتش دستی بکار برد که مهرهٔ که در توپ پنهان کرده
بود از مهرهٔ پشت سرگشتگان نمایان ساخت * فرهنگ حقه باز)
معروف که کنایه از مردم طرار و مکار و عیار باشد * ناساز
ناموافق * طرفه) بالضم کلمهٔ ایست که در مقام استعجاب استعمال
کنند * آتش دستی) کنایه از جلد و شتاب باشد * بکار بردن)
کنایه از ظاهر ساختن است * مهره) بضم اول و فتح ثالث چکشی که
افزاری باشد پیشه وران را مثل زرگران و مسگران
و آهنگران را و بعربی مطرقه خوانند باقی معلوم است که مهرهٔ دیوار
و مهرهٔ پشت و مهره کردن و مهرهٔ کاغذ و مهرهٔ گاو بند وغیره باشند *
تنبیه تشبیه چرخ با حقه باز و ایراد لفظ آتش دستی به صفت آن
در مقام سر کردن توپ مناسبت تام دارد و مراد از پنهان کردن مهره
در توپ انداختن گلوله درون توپ است و سبب ایراد لفظ طرفه این

است که حقه بازان در بازی حقه مهره را اول درون حقه پنهان
می کنند باز آن را از جا نمایان می سازند درین صورت پنهان
کردن قلعگیان مهره را درون توپ و نمایان ساختن آنرا از پشت
سر بخرکان هرآئنه خالی از استعجاب نباشد و در ایراد لفظ
پنهان و نمایان لطف نمایان است و مهرهٔ پشت کنایه از جای مخصوص
و مقعد نیز هست درین صورت تعریض آن ظاهر است لا یخفی *
حاصل گلولهای توپ که بر پشت سر بخرکان می رسید آنها از
صدمهٔ آن هلاک می شدند * و نراد فکاک غلط انداز *
مهره به طاس انداخت * فرهنگ نراد) بالفتح و الشد بازنده
نرد و آن بازی است معروف از مخترعات بوزرجمهر که در برابر
شطرنج ساخته وفی القاموس النرد معروف وضعه اردشیر بن بابك *
غلط انداز) چپ انداز و مکار و حیال حاذق را گویند * مهره به طاس
انداختن) کنایه از آگاهیدن و خبردار کردن * تشبیه ایراد لفظ
غلط انداز در صفت فکاک اشاره است باین که اول قلعگیان از روی
حیله و مکر چال خود را بوضعی ساختند که محاصرین بزعم فاسد خود فهمیدند
که قلعگیان در خواب غفلت استند چنانچه باین گمان جرأت
کردن کمندها و نردبانها در رفتن بر بالای قلعه جرأت و اقدام
نمودند آخر به همین غلط فهمی کار آنها باتمام رسید و فقرهٔ
مهره به طاس انداختن کنایه از [illegible]

دو ششی که آن شش هزاری شش هزار سوار زده بود بخال زیاد گلولهای
تفنگ در باخت * فرهنگ خال زیاد) درین مقام یا عدد بازی که به تخته نرد
می باشد مراد است * تفنگ) بندوق * باخت) ماضی باختن است بمعنی
بازی کردن و چرخ دادن باشد * تنبیه یا در لفظ دو ششی یای
وحدت است و شش هزاری شش هزار سواره کنایه از
غازی الدین خان بهادر است که منصب شش هزاری داشت
و شش هزار سوار تابع او بوده لطف بیان شش هزاری شش
هزار سوار بعد لفظ دو شش ظاهر و فاعل زده بوده خان مذکور است
و مفعول له لفظ دو شش است درین مقام دو شش زدن غازی الدین
خان بهادر کنایه از تدبیر نمودن فتح قلعه است و دو شش علی
التضاعف دوازده می شود که در بازی تخته نرد آنرا کعبتین نامند این
عدد یعنی دو شش کثیر در بازی تخته نرد بمراد می باشد اگر در یک
جانب دو شش بازی افتاد و در جانب مقابل خال زیاد درین صورت
باعث مات بازی جانب مقابل می گردد و درین مقام صاحب
دو شش خان بهادر است و صاحب خال زیاد قلعگیان درین صورت
مقام مقتضی آن بود که صاحب دو شش یعنی خان مذکور بر صاحب خال
زیاد یعنی قلعگیان غالب آید اما از بازی چرخ معامله بر غلط افتاد و قضیه
منعکس گردید چنانچه لفظ غلط انداز مشعر بدان است * حاصل دل
غازی الدین خان بهادر بسودائی عقل از بس اکردن نرد بازی او کلمه او بر آمدن

بهمانای تیغ که گویا صاحب بازی دو شمشیر وغایهٔ ایشان مظنون بود کار از بیم ترس
قلعگیان آن نقش بر غلط افتاد که نوبت به گریختگی خان بهادر رسید
ای صد آفرین بر شوکت آن سرکردهٔ با تدبیر و بر آن تحسین بر
سرعت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از اینجا مراجعت کرده
و ناپید صدا از کوه فورا برگشت * فرهنگ آفرین) تحسین
و ستایش و دعای نیک باشد * شوکت) قوت و تیزی و اقتدار و بزرگی
نمودن * سرکرده) بوزن در پرده یعنی منتخب و برگزیده و سردار و مقدم
لشکر باشد * سرعت) بالضم جلدی و جلدروی * مبارز) بالضم
اول و کسر رای مهمله از میان صف بیرون شونده بحرب * مراجعت)
بازگشتن * فورا) فی الحال و در دم * تنبیه مراد از سرکردهٔ
با تدبیر و مبارز دلیر غازی الدین خان بهادر است و دستور است
که صدائی که در کوه می دهند رو و معاودت می کند و مراد از مراجعت
کردن خان بهادر گریختن ایشان است و ایراد لفظ نواختن نقاره
در مقام گریز و اطلاق لفظ آفرین و تحسین و شوکت و تدبیر و دلیری
نسبت بخان بهادر در حالت مذکوره تعریض صریح است و همچنان
مضمون برگشتن خان مذکور مانند صدا از کوه نیز خالی از تعریض نباشد
چه در این فقره تشبیه خان بهادر با صدا که غیر محسوس و ناپایدار
است و تشبیه قلعه با کوه مراد بودن اینکار است کما هو دأبه * حاصل
غازی الدین خان بهادر بمعاینهٔ حال غلبهٔ قلعگیان رو بفرار نهاد *

و اما بینایی که رفیقان بی باک ، دران مکان خطرناک ، وی را پس
گذاشته پیش رفته بودند ، اگر محصوران زیاده رو کم سخت ،
و متحصنان سست را ، دل سخت ، بمقتضای ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم
مِّن بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً در پناه سنگ قبا حتی
کرده بود * تفسیر پس سخت گشت دل های شما ای
یهودان از پس زنده شدن عامیل پس آن دلها که شما راست
مانند سنگ است یا در سختی و درشتی دل که سخت تر است در
قساوت و غلظت از سنگ * فرهنگ (الا) حرف استثنا
بمعنی اگر نه باشد * رفیق) همراه در سفر * باک) ترس و بیم و خوف *
ناک) لفظی است که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در
آخر کلمات می آرند زیرا که دلالت می کند بر داشتن چیزی چون به لفظی
ملحق شود همچو خطرناک و طربناک و غمناک و جز آن * زیاده رو) بفتح
رای مهمله و سکون واو کسی که از اندازهٔ خود پا بیرون نهد و بیشتر از رتبه
خود معتقد خود باشد * متحصنان) قلعگیان * پناه) معروف بمعنی حمایت
باشد * قباحت) بدی * سخت) بالفتح ظلم و جور و افسوس * تنبیه مراد
از رفیقان بی باک ، بالا رفتگان تاده که به قتل رسیدند و مکان خطرناک
کنایه از پائین قلعه است و لطف فقرهٔ وی را پس گذاشته پیش
رفتن ، بر ذوق سلیم مخفی نیست و نسبت به محصوران و متحصنان
که ایراد الفاظ زیاده رو و کم و سست و سخت متعرض گشته صناعت

تضاد الفاظ ظاهر و آیه کریمه بمناسبت مضمون سخت دلی محصوران
که نسبت بافواج پادشاهی رود اده درین مقام آورده بود رنیاو
سناک قباحتی کردن که کنایه از هلاک ساختن خان مذکور است
و نیز بمعنی اصطلاحی آن که عبارتست از انقلام و لواطه است تعریض
آن ظاهر * حاصل اگر غازی الدین خان بهادر در ایام دشت
تعدّی دراز کردن محصوران بر افواج شاهی نمی گریخت
و محصوران قلعه وی را به پائین قلعه تنها یافته هلاک می کردند باعث
کمال تاسف و تحسر بود * دیگر چرخ پیر را در پیدا کردن چنین
جوانی چه قدر باستی گشت * تنبیه این فقرهٔ تعلیل است بر حیف که
در فقرهٔ اولی مذکور است و لطف ایراد لفظ پیر و جوان ظاهر است
و درین مقام بیان عدم امتحان مبادرت رفقاء خان مذکور به بالا روی
قلعه و ترک رفاقت وی مقصود است * و حرف چه در بعض مواقع معنی
بسیاری می بخشد درین صورت معنی فقره آن است که در پیدا کردن
همچنین جوان که به صفت شجاعت و دلیری و حزم و هوشیاری مثل
او موصوف باشد چرخ پیر را بسیار دور باید گرد و در بعض مواضع
حرف چه برای استخفاف می آید برین تقدیر تعریض است بدینکونه که
چرخ را در پیدا کردن چنین جوان که محض جبان و بد دل باشد بس
آسان و سهل است بل بدو رذیل صد چندان کس پیدا کردن می تواند
حاصل اگر غازی الدین خان بهادر کشته می شد باز مثل او جوان و مدبر

پیدا شدن دشوار بود * واین محض عناد است که حاسدانش می گویند
از آواز نقاره کشکچیان قلعه را آگاه ساخت و بد کرد * فرهنگ محض)
خالص * عناد) بالکسر برخلاف حق کاری کردن و رد کردن حق و تهمت
به باطل و از راه حق برگشتن * حاسد) کینه ور و بدخواه *
کوشک) بضم اول و سکون دوم مخفف کوشک است که بالاخانه باشد * تنبیه
لفظ بد کرد اشاره بسوی آن است که در آن وقت نواختن نقاره
خلاف مصلحت بود که از خان مذکور بعمل آمده * حاصل بعد از وقوع
حالات مذکوره بالا یعنی بعد از فرار شدن غازی الدین خان بهادر
حاسدانش شهرت ساختند که خان مذکور اولا بپای قلعه رسیده
نقاره نواختند و از آن کشکچیان قلعه بیدار شده مردمان جانب
پادشاهی را به قتل رسانیدند این سخن محض از عناد حاسدان خان
مذکور است بل حقیقت آن بود که بالا مذکور شد یعنی کشکچیان
قلعه از آواز سگ بیدار شده خونریزی در پیوستند * استغفر الله
این چه سخن است یعنی هر چه کرد آن سگ کرد این چه کرد * فرهنگ
استغفر الله) کلمه ایست که بمقام تعجب استعمال می کنند معناه
آمرزش می طلبم از خدا * تنبیه مراد از لفظ این چه سخن
است نواختن نقاره و بیدار شدن کشکچیان از آن و وجه تعجب
آن است که از چنین مدبری با فرهنگ چنین خطای فاحش یعنی وقت
[illegible] نواختن نقاره کشکچیان قلعه را بیدار ساختن

بعمل آید این معنی محض خلاف قیاس است و از فقرهٔ هرچه کرد آن
سگ کرد مراد آن است که بیدار شدن قلعگیان و کشته شدن
مردبان جانب پادشاه صرف از سبب فریاد سگ بود
و ضمیر این چه کرده راجع بسوی خان مذکور است و ممکن که از
لفظ آن سگ تعریض بر ذات پادشاه باشد زیرا چه اقدام نمودن
غازی الدین خان بر شبخون زدن از حکم پادشاه بود و پس بر وقوع
حالات مذکورهٔ بالا در اصل باعث پادشاه است نه غازی الدین
خان که جز مامور بیش نبود و نیز لفظ آن سگ اشعار می کند برین
که از لفظ این که در فقرهٔ این چه کرد مذکور است این سگ کنایه
گرفته شود بدلیل تقابل آن و این و مراد غازی الدین خان بوده
باشد یعنی هرچه کرد آن سگ کرد که بالای فصیل بود این سگ
یعنی غازی الدین خان چه کرد این چه سخن است بلکه سخنی است خلاف
واقع زیرا که این همه واردات محض از خطای تدبیر خان مذکور بود
پس او را از وقوع خطا بری داشتن و نسبت آن بسوی سگ
کردن وجهی ندارد چه اگر خان مذکور به قصد شبخون زدن بپای قلعه
نمی رفت و دشمن دلیران را باسباب دوچار نمی شد چرا هم چنین
واردات روی داد و نیز از فقرهٔ هرچه کرد آن سگ کرد تعریض
بر غازی الدین خان است بدینگونه که خان مذکور را اولا آنچه از رفتن
بپای قلعه بارادهٔ شبخون زدن و نصب کردن نردبانها و کمندها

در باره ساختن مردمان سنگها بر بالای قلعه و هلاک شدن آنها از
دست قلعگیان و امثال آن از تدبیر است نا صائبه خود و آنچه بروی کار
آورد بجا نفی پیوسته است و بر طبق آن بر سوء تدبیر خود آنچه دیدنی بود دید
مگر از عقب آن که نقاره نواخته گریخت این چه حرکت بیجا کرد
تعریف چه در فقره این چه سخن است و این چه کرد اگر برای
استفهام قرار داده شود پس غرض بدین گونه باشد که
فادی الدین خان از آواز نقاره کشچیان راه فرار ساخت این
چه سخن است یعنی سخنی است بس ضعیف و این چه کرد یعنی هیچ
نکرد بجا که از ارادت کشت و خون که نسبت با فواج شاهی
ورداده همه آن بشکست یعنی خان مذکور کرد و در فقره احتمالات دیگر
هم دارد حواله ذهن مستقیم نموده شد * معنی این سخن سخن
جاسوسان است * خبر آوردند که ابوالحسن قبیح اطوار طوق طلا
و قلاده مرصع و جل زرتار به جهت آن سگ مقرر داشته نام
سگ طبقه بر آن گذاشته که این هیچ کس نکرده * فرهنگ مقوی) مؤید
توانائی و تقویت دهنده * جاسوس) معروف است و آن
شخصی باشد که از جای به جای دیگر خبر برد * طوق) بالفتح گردن بند * طلا) بالکسر
زر و ذهب * قلاده) بالضم گردن بند و دوال * مرصع) من الترصیع
و در نشانیدن جواهر به چیزی * جل) بالضم و التشدید پوشش ستوران *
تنبیه مراد از لفظ این سخن مضمون فقره ها چه کرد آن سگ کرد

و از آنجا که مردمان جانب پادشاه بی تفریق گشته فریقی به راه آهنی
قلعه سه آمده بودند و فریقی دیگر پا برهنه و بیابان میداشتند و فریقی در نتیجه راه
کنده بودند و سبب هلاکت مردمان این سه طبقه همگی سگ بود
برعایت آن ابوالحسن نام سگ سه طبقه گذاشت و عطا نمودن
ابوالحسن سگ را سه چیز از طوق و قلاده و جل با این نام مناسبت
نام دارد و ضمیر این که در فقرهٔ این هیچ کس نکرد راجع بسوی
سگ است و نسبت کس نکردن بسوی سگ از آن سبب
است که آنچه از دار و داست بر مردمان پادشاهی رو داده همه از
فریاد سگ بود * بهر حال چون وظیفهٔ وقائع نگار ثبت جمیع احوال و
ضبط تمامی اقوال است بقلم داده می‌شود * فرهنگ (وظیفه) روزینه
از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن * وقائع) جمع وقع بمعنی
سخن در انداختن از هر جنس * نگار) بالکسر بمعنی نویسنده و نقش کننده باشد *
ثبت بالفتح نوشتن حجت و قرار دادن * ضبط) بالفتح نگاه داشتن
چیزی را به حزم و هوشیاری * بقلم دادن) کنایه از نوشتن
و تحریر کردن است * تذنیبه درین فقره اشعار است برین
که آنچه از حالات و سوانح که بالا مذکور گشت همه نفس الامری
است چه داب وقائع نگار چنان است که از حالات و سوانح روزانه
آنچه رو میدهد بلا کم و کاست بلا تغیر و تبدیل آن به تحریر می‌آرد *
پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنهٔ اردوی معلی ۶ چه شیخ و چه

شناسب چه ادنی وچه اعلی گاهی مقرون است بخوف و گاهی منسوب
بر جائیم لا یموت فیها و لا یحیی * تفسیر پس آن بدبخت ترین نمیرد
دران نار کبری تا بیاساید و نه زنده باشد زندگی که از ان راحت
یابد * فرهنگ سکنه) جمع ساکن بمعنی باشنده باشد * اردو)
بضم اول و سوم لشکرگاه و لشکر * معلی) من العلو بمعنی بلندی و بلند
شدن جای * شیخ) پیر و خواجه * شاب) مرد جوان * رجا) امید
داشتن * تشبیه غرض از ایراد آیه کریمه صرف بیان حال
سکنه اردوی معلی است که همه کس برنج و عذاب گرفتار بودند
و صورت رهائی نمی دیدند * مگر طفلان بی پروا و کودکان از
بیم و امید مبرا که دامن خنده و بازی برزده به آستین
استغنا و بی نیازی گرد ملال از چهره آمال می افشانند و قطعه
زصاب فرا یاد گرفته بخاطر رسید و آواز بلند در مکتب نشاط
و دبستان انبساط می خوانند آنچه بگوش رسیده بهوش
هم برسد * فرهنگ پروا) بمعنی ترس و بیم و باک باشد * مبرا)
بیزار * دامن برزدن) دامن را بر کمر بستن بعزم سواری یا
کاری دیگر * استغنا) بی نیاز شدن * ملال) بالفتح اندوه ناک
شدن و ستوه آمدن از چیزی * آمال) جمع امل بمعنی امید داشتن
باشد * مکتب) جای درس طفلان و کودکان * نشاط) شادی
و شادمانی * دبستان) کتب خانه * انبساط) کشاده رو شدن

و گستاخی کردن * تنبیه مراد از بهوش رسیدن آن است
که آنچه در قطعهٔ نصاب زبان زد صبیان بود در عقل هم گنجایش
می دارد یعنی آن همه قابل صدق و اعتقاد و مطابق نفس الامر و مناسب
مقام است * — * قطعهٔ [illegible] *

سخن را بود در تقارب قبول * فعولن فعولن فعولن فعول

(تقارب) باهم قریب شدن و نام بحری است از بحور عروض

اله است و الله در معنی خدای * مگر او کند رحم بر فوج شاه

که از دست قلعگیان رهائی یابند و جان بسلامت مراجعت وطن نمایند

رحیم است و غفار آمرزگار * ندانم چه شد حصهٔ این سپاه

که هیچک از این صفات الهی نصیب عسکر پادشاهی نشده *

تعلم بیاموز و اعلم بدان * که سردار بگریخت از رزمگاه

یعنی سرداران شاهی را سوای گریختگی عالم دگر هیچ شیء حاصل نمود *

تکلم سخن گو و قل حرف زن * ولی گاه با اشک و گاهی باه

یعنی هر گفتگو که میان افواج پادشاهی بود با آه و ناله بود *

رزین و متین محکم و استوار * چه دیوار این قلعه بی اشتباه

استوار است بسوی استحکام قلعهٔ ابو الحسن *

سما و فلک چیست هفت آسمان * که از دود باروت گشته سیاه

اشاره بسوی غلبهٔ ابو الحسن است از توپ اندازی قلعگیان *

بود ارض و غبرا زمین آنکه شد * پر از مرده زیر و زبر [illegible]

درین شعر بیان کثرت مقتولان از افواج پادشاهی است *

محل و مکان و معان است جای * کثیف و عفین از هجوم سپاه *

فی هنالک کثیف) بالثاء مثلثه بمعنی ستبر باشد * عفین) پوسیده

سقر و دوزخ و نار آتش ولی * بعمل آمد اینجا وعید اله

بعمل آمدن) کنایه از ظاهر شدن است ومراد ازاینجا حیدرآباد

که نسبت عساکر و افواج شاهی مثال دوزخ و آتش بود *

چو جنت بهشت آخرت آن سرای * نصیب کسی کو جدا شد ز شاه

در مرکز حیدرآباد ملازمین پادشاه بکمال رنج و عذاب گرفتار بودند

چنین هر که از خدمت پادشاه جدا گشت گویا داخل بهشت گردید *

فخذ ران عقب پاشنه رجل پای * همه زخم خورده است دره زنگاه

یعنی افواج شاهی از دست قلعگیان زخمی شدند *

ریه شش قفا جره و وجه روی * همه شد ز آسیب گوله تباه

ششی) بضم اول چیزی است سفید بسرخی مائل مانند گوشت و به جگر

متصل است و باد زن و مروحه دل باشد *

ید و جاره دست حلقوم نای * خدا از آفت بان دارد نگاه

بان) آلتی ست که بوقت جنگ در آن باروت پر کرده آتش

انداخته بسوی دشمن اندازند شاید که باین معنی لفظ هندی بوده باشد *

شفه لب لسان چه زبان فم دهان * همه گشته بر فتر و فاقه گواه

بسبب وقوع قحط در معسکر پادشاهی از اطعمه کسی را چیزی میسر نمی شد *

غنی مالدار است و مسکین گدای * مساوی شده برد و از عدل شاه
تعریض بر عدم عدالت پادشاه است که غنی را گدا ساخت *

بعیر اشتر است و جوش چه داری * غنیمش زد و برد از همه راه
یکبار رسد در حیدرآباد میرفت در اثنای راه قوم مرہٹہ تاخت
آورده مع شتران باربردار بغارت بردند *

چو اسپ و زین سرج انداز * نه این پشت او را نه او روی گاه
لف و نشر غیر مرتب *

جمل مرد و مرد آن زن و زوج جفت * جدا گشته از هم دگر سال و ماه
مراد آنانکه در حیدرآباد همراه پادشاه بودند *

کران عود و بربط و تبر شوعه برود * شکست این همه محتسب بی گناه
حاصل مردمان از فور رنج و الم که نوبت بجان خود می داشتند
تا باستعمال ساز و آلات ملاهی چه رسد درین صورت شکستن
آن همه آلات را محض بی سبب بود *

دلی صنج چنگ است و مزمار نای * که در خواب بیند کسی گاه گاه
بالا زمان شاهی را در حیدرآباد اتفاق دیدن این همه آلات نشاط کجا
میسر بود مگر اینکه گاهی اتفاقا بخواب می دیدند *

ملک پادشه جمله لشکر بود * بدان ضحک خندد همین گاه گاه
لف و نشر مرتب طنز است بر پادشاه و افواج پادشاه *

کلام و عبارت سخن شعر بیت * جوانی قطعه خوانی بگو واه واه .

بدریافت مضمون این قطعه که محتوی بر ذلت و خواری عساکر پادشاهی است قابل آن است که بران داد داده گفته شود * قطعهٔ أخری *

شعر در بحر رمل باشد به از آب حیات * فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

رمل) بفتحتین نام بحری است از بحور عروض *

چیست عنقا در بیه کبریت احمر اشرفی کیمیا نوکر شدن یکقلم پیش ابوالحسن

فرهنگ عنقا طائر معروف الاسم مجهول الجسم * کبریت) به کسر اول گوگرد را گویند * احمر) بسرخ رنگ * کیمیا) عملی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبهٔ کمال رسانند یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند *

حاصل در عسکر پادشاه در بیه خاصیت عنقا و اشرفی خاصیت کبریت احمر دارد که اصلا موجود نیست اما نوکری ابوالحسن خاصیت کیمیا دارد هرکه پیش او نوکر شد فراغت حاصل ساخت *

فتر و فاقه عیاله و عسرت صبوری انتظاره آنچه باشد نوکران شاه را اندر دکن

در حیدرآباد نوکران پادشاه بحالت مذکوره گرفتار بودند *

خیمه آسمیزی که منع بارش و تابش نکرده فرش دان سطح زمین ملبوس چه جامه بدن

درین شعر بیان حال ذلت و خواری عساکر پادشاهی است *

شرح مصرع دوم این هردو بطرز لف و نشر دانه و کاه دو اسپ و نفقهٔ فرزند و زن

دواب) ستوران * نفقه) هزینه یعنی روزینهٔ وظیفه خواران * حاصل دانه و کاه بمرتبهٔ ممتنع بود که اصلا وجود امکان نداشت و نفقهٔ فرزند

وزن بمنزلهٔ معدوم بود یعنی هرگاه بفرزند و زن نفقه نمی رسید دایه و کاه بستوران رسیدن گویا ممتنع بود *

الثقیل والغلیظ آبی که درین لشکر است الاجل حاکم طبیبان المریض احوال من ثقیل) گران * غلیظ) سطبر * حاصل سوای مرض و سبب در معسکر پادشاهی دیگر چیزی نبود *

نفخ صور دمیدن آواز نفیر چوکی است طعم و مأکول آنچه برکرده بیاید در دهن نفخ) دمیدن *صور) شاخ اسرافیل فرشته که در روی دمد دمیدن در روز قیامت به جهت میرانیدن و زنده کردن خلق * حاصل عساکر و افواج پادشاهی بسبب فقر و فاقه بحالتی بودند که آواز نفیر چوکی از نقیبان جانب ابو الحسن در حق آنها کار نفخ صور می کرد یعنی آنها از هیبت آواز نفیر بهلاکت می رسیدند *

لم ینفع هم فتح قلعه لم یکن یعنی یورش و سیبه و زینه و توپ اندا خان لم ینفع) واقع و ظاهر گشت * لم یکن) نشد * یورش) تاخت آوردن بر غنیم * سیبه) مورچال و آن کودالی را گویند که گرد قلعه برای تسخیر قلعه بندند * حاصل همه تدبیر است عساکر شاهی بر غلط افتاد

صدق آن حرفی که هرکس گفته باشد گشتن مکذب گفتاری که سند و مایه دارد و موثق یعنی در فوج شاهی اکثر سخن راست که عبارت از عدم وقوع فتح قلعه است می گفت داخل القیل می شد و در عکس آن بخدمت پادشاه بانعام مایه دار و معتمد علیه می گشت *

* فلسفی آن کس کہ می گوید خلا باشد محال *

* در خزانہ گر رود ہرگز نگوید این سخن *

فلسفی) حکیم حق گو * تنبیہ در مذہب فلاسفہ مقرر است کہ خلو مکان محال است و مکانی نیست کہ شاغل نباشد اگر کدام چیز نباشد از ہوا خالی نخواہد بود و این معنی از ادلّہ ثابت کردہ اند *

حاصل خزانۂ پادشاہ بالکل خالی بود *

* مانیا قطرب جنون و خبط و مالیخولیا *

* تاج و دیہیم افسر و اکلیل باشد بی سخن *

مانیا و قطرب و خبط و مالیخولیا ہمہ اقسام جنون است * دیہیم بر وزن تعظیم تاجی کہ مخصوص پادشاہان است و بمعنی تخت وچاربالش وچترہم گفتہ اند و بعضی گویند دیہیم افسری بودہ کہ آن را در زمان قدیم بجہت تیمّن و تبرک بر بالای سر پادشاہان می آویختند و کلاہ مرصع را نیز گویند * تنبیہ ازانجا کہ محل تاج سر است و اقسام جنون کہ مذکور شد تعلق از سر دارد لہذا نسبت اقسام جنون بسوی تاج نمودہ و تعریض است بر پادشاہ کہ در ہمچو حالت قصد تسخیر ملک حیدر آباد کردن غیر از مقتضای جنون نباشد *

* ہا وہباو ہاع و ہلاع و خائف و دلہ جبان *

* دکلہ پوشش و شکارہ ساز از مرگ پیخ و جیغہ زن *

ہارب) گریزندہ * ہاع) بد دل و ترسندہ * ہلاع) بالکسر کول گران

سنگ * دکله) بالکاف فارسی قسمی از لباس نشیمن * شپاپ)
بالمعجمة کلاه خرد که بخود در کشند و بالمهملة جامهٔ کهنه * مرکب بیح) علامت
سپاهیان جان باز که هیچ دستار کشاده دارند * جیغه) چیزی است
از زر که بر سر دستار گذارند و آن را کلکی و کلغی گویند * حاصل افواج
پادشاهی همه بددل و گریزنده و نادان و ترسنده بودند *

* افترا و زور و بهتان فال و خواب خواجگان *
* شید و خدعه دعوت شیخان سرهندی وطن *

افترا) و زور) بالثانی معروف و بهتان بالضم بمعنی دروغ [illegible]
بر کسی * شید) و خدعه) فریب دادن و بفریب [illegible]
کسی را * سرهندی) نام جائی است مشهور * حاصل خواجگان
که بر فتح قلعه قبول می کردند و بآن خواب می نمودند [illegible]
بود و شیخان سرهندی که همراه پادشاه بودند بر [illegible]
حامی کردند آن دعوت آنها محض از راه مکر و خدعه بود [illegible]
یعنی خیافت هم می توان شد *

* ما و لا و انْ و لَنْ چون لَمْ حروف نافی اند *
* می کند اینها عمل در دفتر بخشی من *

بخشی) تنخواه کننده * حاصل این حروف نافیه که عمل نفی می کنند
در معسکر پادشاه عمل آنها در دفتر بخشی من بود یعنی معسکر پادشاه
بالکل نیست و نابود می شدند *

* مِن و عَن باء و الیٰ حتّیٰ و فیْ جر می کنند *

* لیک آن وقتی که کار افتد بدیوان دکن *

جر) بمعنی کشیدن باشد و کسره را نیز می گویند * حاصل کسانی که در سرکار ابو الحسن متعین می بودند جر منافع می کردند *

* لام امر و لا و إنْ لمّا و لم شد حرف جزم *

* سادسش صاد است از کاکت فرنگی بی سخن *

تنبیه جمله حروف جازمه پنج اند و مراد از قلم فرنگی آن است که از ابر نیز می سازند و از آن خطها در کاغذ نشانی پیدا می شود و آن در تحریر اعتباری ندارد و صاد کردن اصطلاح منشیان دفتر است که ارباب دول بر کاغذهای مطالب که از نظر می گذرد برای منظور داشتن آن صاد می نویسند و صاد را از حروف جازمه شمردن و آن را در عداد حروف جازمه سادس قرار دادن و از کاکت فرنگی نوشته شدن تعریض است بدین که همچنان که صاد را حرف جازم قرار دادن و در عداد حروف جازمه آن را سادس شمردن حقیقتی ندارد و نوشتن پادشاه صاد را در کاغذ تنخواه نیز محض بی اصل است چه درین ایام در خزانهٔ پادشاه زر موجود نیست و خزانه بالکل خالی است پس اگر پادشاه صاد دستخط فرماید جاری نمی شود * حاصل درین ایام از سرکار پادشاه کسی تنخواه نمی یابد *

* کانَ صارَ اَصبحَ اَمسیٰ فعال ناقص اند *

* هیچو تدبیر است و تسخیر است در ملک وکن *

درین شعر تعریض صریح است کما لا یخفی *

وقائع تاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب سنه ۳۰ جلوس والا *

قال هنگامی که مخبر صادق صبح که بحوای وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ عالمیان را
از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی شأنه خبر داد * تفسیر سوگند بصبح
آنگاه که دم زند یعنی طلوع کند و تنفس او مبدأ طلوع او ست * فهو
و جواب قسم این است اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ * فرهنگ مخبر)
خبر دهنده و آگاه کننده * عالمیان) باشندگان عالم * توجیه یای در لفظ
هنگامی یای موصول است بمعنی اَلَّذِیْ * فاعل مخبر صبح و لفظ
صادق صفت مخبر است و مراد از ایراد آیه کریمه صرف
بیان طلوع صبح است * حاصل وقتی که از قدرت کامل
قادر ذو الجلال صبح پدیدار گشت * و جارده سوار سریع السیر
کردون که بحوای اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ در اظهار احوال
جهانیان بتقریر واضح لب کشاد * تفسیر ندای روشن کننده
آسمانها و زمین است * فرهنگ جارد) بالفتح والتشدید شتر تیز سیار رو *
سریع) جلد رو * جهانیان) باشندگان جهان * تقریر) بیان * واضح)
ظاهر و هویدا * لب کشادن) کنایت از سخن گفتن و حرف زدن است *
توجیه اضافت جارده سوار سریع السیر سوی گردون اضافت بیانیه
است و لفظ سریع السیر صفت جارده است و این فقره

نیز در بیان تاکید طلوع صبح است و لطف ایراد آیهٔ کریمه در مقام طلوع صبح مخفی نیست و ظهور حالات کائنات در وقت صبح ظاهر *

خبر رسید که جمعی از متحصنان شقاوت آثار چون دانه‌های انار از برج حصار بیرون آمده کار بخونریزی می‌رسانند * فرهنگ (جمع) گروه مردم * متحصنان) قلعگیان * شقاوت) بدبختی نقیض سعادت * آثار) جمع اثر بمعنی نشان باشد * حاصل وقت یار اد به بارگاه پادشاه خبر رسید که گروهی از قلعگیان از برج حصار بیرون آمده بر عساکر پادشاهی تاخت آورده افواج شاهی را به قتل می‌رسانند و هلاک می‌سازند * و تدارک سرخ روئی

در دادن جان [illegible] ثبات فشرده مستحفظان دمدمه را

به مقتضای فدمدم علیهم ربهم بذنبهم فسوّیها) شربت مرگ چشانند * تفسیر پس هلاکت به یکبارگی فرستاد بر ایشان [illegible] کار ایشان و دارکون ساخت روزگار را بر ایشان بسبب گناه ایشان پس یکسان کرد آن دمدمه را بر همه تا صغار و کبار ایشان بمردند و خاک برابر کرد آن فرقه را * فرهنگ تدارک) تلافی را و مطلب حاصل ساختن یا فاسق * ثبات) بر جای بودن * فشردن) فرو بردن چیزی را * مستحفظان) نگاهداران * دمدمه) [illegible] و دال [illegible] قلعه آن برج مانند باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا توپ [illegible] به قلعه اندازند و در عربی بمعنی چشانیدن چیزی را دانند و کشتن و هلاک

کردن باشد * تنبیه فقره در دادن جان شیرین تعریض صریح است
چه جان دادن تاجکیان معلوم و غرض از ایراد آیهٔ کریمه بیان حال گرفت
عساکر سلطانی است و تعریض است بدین که عساکر پادشاهان
به پاداش اعمال خود می رسند بسبب گناه ایشان که بارادهٔ
گرفتن ممالک ابوالحسن آمده اند و لطف ایراد آیهٔ کریمه که مشتمل بر لفظ دمدمه
است بعد ذکر الفاظ دمدمه مخفی نیست * حاصل تاجکیان برای ساختن
ساختن سطر خردی و نیکنامی پیش ابوالحسن خوف مرگ نکرده افواج
شاهی را که بر دمدمه متعین بودند هلاک می ساختند * فی الفور رعدانداز
خان را که خدمت میر آتشی باتشش خیلی تازگی داشت و نائرهٔ
شجاعت ملتهب شده زبانه وار با فوجی چون شراره دید
تا دود از دمدمهٔ آن خاک منشان بر آورده و از کمال جرأت باتفاق
سمندر بیان میر توزک در دود و آتش در آمد که به برق
سنان و شهاب پیکان اهل بغی و عناد را بعداد و آتهم عذاب
الحریق در آرد * تفسیر و هدایشان راست عذاب آتش
سوزان که جان و تن اینها در آن گرفتار خواهد بود آورده اند که
کمان آتش سوزان که از اخدود یعنی از کوها که فرو برده بودند ارتفاع
گرفت به مقدار چهل ذراع و احاطه کرد جمیع ایشان و همه را بسوخت *
فرهنگ میر آتشی) داروغهٔ توپخانه * خیل) بالفتح گلهٔ اسپان بردن
و جماعت و طائفه * نائره) آتش * ملتهب) من الالتهاب به زبانه

کشیدن آتش * وار) بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد * شرار)
بالفتح ریزه‌های آتش * دود) معروف است بمعنی دخان باشد و دم و نفس
و جز آن * دمار) بر وزن شمار بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج
باشند در زندگی مطلقا * خاشاک) بمعنی خار و خس بخاک آمیخته
باشد * منش) بکسرتین خوی و طبیعت و طینت * جرأت) بالضم جسارت
و دلیری * میر توزک) سردار فوج * در دود و آتش آمدن)
کنایه از خشم و غصه و غیظ و غضب گرفتن است * سنان) بالکسر
نیزه * شهاب) بالکسر درخشان آتش * بغی) ستم و فزونی
کردن و نافرمانی نمودن و از اطاعت بیرون آمدن * عناد) ستیزیدن
[illegible] * [illegible]) [illegible] در تمام دود و آتش کنایه از مقامی است
که توپها را بجا سرمی دهند و از کمال جرأت در دود و آتش آمدن
[illegible] خان میر آتش با تفاق سمندربیک میر توزک تعریض است
[illegible] خان مذکور که خود تنها تاب آن نداشت که به مقابل
قلعگیان [illegible] آید لاجرم موافقت سمندربیک [illegible] تا مدد خود
اختیار نمود [illegible] دود و آتش در آمدن هم تعریض است بر این که
آتشبازی [illegible] [illegible] دادن [illegible] خان [illegible]
[illegible] از تعریض به ناپایداری [illegible]
[illegible] پایداری ز بلای آتش و شرار [illegible] قابل [illegible]
[illegible] کشتن و بالال یعنی و عناد قلعگیان است و تشبیه دادن

قلعگیان را با خاشاک ربطی دارد که از افتادن آتش در خاشاک
آتش تیز می گردد درین صورت تعریض صریح است کما لا یخفی *
حاصل مجرد رسیدن خبر دوست تعدّی دراز کردن قلعگیان
بر هما که بادشاهی عزت خان که از یافتن خدمت داروغگی توپخانه بسبب
نازکی و بالیدگی بخود می داشت به کمال شجاعت و دلیری با فوجی عظیم
سمند ریکت را همراه گرفته بسوی قلعگیان رفت تا آنها را بمعرض
هلاکت رساند * عدد کشتگان از طرف سردار مذکور بهفتاد
رسیده و از جانب اجانب هیچ معلوم نیست * فرهنگ جانب
طرف * اجانب) جمع اجنبی بمعنی بیگانه * [illegible] مراد از سردار
مذکور عزت خان میرآتش است و مراد از اجانب مردمان
جانب ابوالحسن و فقره هیچ معلوم نیست دو توجیه دارد یکی
آنکه از کثرت اعداد کشتگان تعیین آنها به شمار نمی آید
دیگر اینکه توجیه بطور تعریض این است که از جانب پادشاه هفتاد
کس کشته شدند و از جانب ابوالحسن احدی هلاک نگردید و این
فقره که عدد کشتگان از طرف سردار مذکور بهفتاد رسید تعریض
است برین که قبل رسیدن عزت خان مردمان دمدمه چهار کشته
شدند تعداد آنها معلوم نیست صرف مردمان همراهی خان مذکور که
به قتل رسیدند داخل عدد شدند * و این عبارت که از ان مذکور
[illegible] بجانب خلافت تاب داشت که برفتم و جمعی کثیر را بقتل

رسانیدیم بیان واقع است زیرا که مواضع فتح در غزوات
بسیار بود پس آیهٔ کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ کثرت
مقولات [illegible] او را بثبوت رسانید ❀ تفسیر بدرستی که یاری کرد خدای
شما را ای مؤمنان در مواطن های بسیار یعنی مواقع حرب و معارک
کارزار چون روز بدر و حرب بنی نضیر و جنگ بنی قریظه و روز احزاب
و صلح حدیبیه و حرب خیبر و فتح مکه و جز آن وَيَوْمَ حُنَيْنٍ و در مواطن
روز حنین و آن وادی است میان مکه و طائف که حضرت رسالت
پناه صلعم در این موضع با لشکر هوازن و ثقیف محاربه فرمود و آن
چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیله متفق شده قصد مسلمانان نموده
خبر بحضرت رسالت پناه صلعم رسید با دوازده یا شانزده هزار مرد
متوجه ایشان شد و ایشان چهار ده هزار مرد بودند یکی از اصحاب
گفت لَنْ نُغْلَبَ الْيَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ امروز ما از قلت لشکر مغلوب نخواهیم
شد [illegible] ما را اعجاب نمود و این سخن بحضرت صلعم رسید
[illegible] این عجب در اول حال شکست بر لشکر اسلام
آمد پس حق سبحانه تعالی این قصه را یاد مؤمنان می‌دهد که خدای
شما را یاری داد در روز حنین إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ چون بشگفت
آورد شما را بسیاری لشکر شما ❀ فرهنگ غزوات جمع غزو بالفتح
[illegible] با [illegible] دین جنگ کردن باشد ❀ قبیله مراد از [illegible] که
[illegible] باطل رسانید آیهٔ کریمه [illegible] ازاید اد

این فقره تعریض محض است چه در فقره اولی گذشت که عدد ... ن
انسب سرداران که در هفتاد بود پس بر تصدیق قول سردار مذکور
که رقم و جمعی کثیر را به قتل رسانیدم آیه کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي
مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ دلالت دارد بدینوجه که از مواطن کثیره مراد هفتاد موضع است
پس مقتول شدن جمعی کثیر که مراد از آن هفتاد کس هستند
آیه کریمه بمعرض ثبوت رسید چه از لفظ کثیر که در آیه کریمه واقع
است هفتاد مراد است * حاصل درین تاریخ هفتاد کس از همراهیان
عزت خان به قتل رسیدند * در شب گذشته همین که سرکرده
روح نفسانی که از قلعه بدن ذاهل شده و دست از تدبیرات بدن
و حرکت باز کشیده و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی از نظم
و نسق چار دیوار ترکیب عناصر فراغ یافته در مضجع منام آرمید *
فرهنگ سرکرده) بروزن درپرده بمعنی منتخب و برگزیده باشد *
ذاهل) فراموش ولی خبر * عناصر) جمع عنصر معروف است که آتش و آب
و خاک و باد باشد * مضجع) خوابگاه و جای خفتن بر پهلو * منام) جای
خواب * آرمید) یعنی آرمیدن بمعنی قرار گرفتن و ساکن شدن
باشد * تنبیه اضافت سرکرده بسوی روح نفسانی اضافت
صفت بسوی موصوف است [illegible] و از قلعه بدن ذاهل شدن و از نظم
و نسق چار دیوار ترکیب عناصر فراغ یافتن که کنایه از غفلت و فراموشی
ورزیدن است و بی‌خبر گشتن است و مراد از فرمان فرمای قوای

طبعی وحیوانی همان روح نفسانی است و مراد از آرمیدن در مضجع منام بخواب رفتن است و تعریض است بر پادشاه بتشبیه با حالت ممات که از جمیع امور تعطّل و بیکاری روی دهد * حاصل هرگاه پادشاه شب گذشته بر بستر راحت آرمیدند و بخواب تجاهل رفتند * تیره روزان محصور و سیاه بختان از پرتو خرد دور توپی بر برج مقابل مخیم سرادقات جاه و جلال آورده شعلهٔ بی ادبی و دود ناهنجاری بلند کردند * فرهنگ تیره) بروزن خیره تاریک و سیاه فام را گویند * محصور) تنگ گرفته شده و بسته و باز داشته * پرتو) بفتح اول وثالث وسکون ثانی فروغ وعکس وروشنائی وشعاع را گویند و آن از جرم نورانی ظاهر می شود والّا بذاته وجودی ندارد * مخیم) جای انداختن خیمه * سرادقات) جمع سرادق بمعنی سراپرده باشد * هنجار) بروزن زنگار بمعنی راه وروش وطریقه وطرز وقاعده وقانون ورنگ ولون وراه راست باشد * تنبیه مراد از تیره روزان محصور و سیاه بختان از پرتو خرد دور قلعگیان است و مخیم سرادقات جاه و جلال کنایه از خرگاه سلطانی است و شعلهٔ بی ادبی و دود ناهنجاری بلند کردن تعریض صریح است * حاصل قلعگیان توپی بر فراز برج قلعه محاذی خیمهٔ پادشاه راست کرده و رسر کردن توپ آغاز نهادند * چندی آن گلوله‌های متوالی در شفاعت عاصیان جرم بدسگالی بپای سراپرده خواه‌گاه

خاص افتاد * فرهنگ متوالی) متتابع و پیاپی * شفاعت) خواهش کردن و عفو خواستن برای دیگر * عاصیان) گناهگاران * جرم) بالضم گناه * بدسگالی) بداندیشی و دشمنی * سراپرده) بارگاه پادشاهان را گویند * تنبیه مراد از عاصیان جرم بدسگالی که ... که انواع بداندیشی و بدعملی و خونریزی به نسبت پادشاه و ... او بعمل آورده بودند و مراد از پای سراپرده که ... کناره خیمهٔ پادشاهی است و نسبت شفاعت سوی ... و افتادن آن بپای سراپرده ... صریح است * و اندر ... برای استغفای خطای تو پیچی بر گرد کاس ... گاه ... کردید * فرهنگ اند) بروزن و معنی چند است و بمعنی شمار ... هم هست از ... و آنرا بعربی بضع و نیف خوانند و اندک ... استغفا) سؤال عفو کردن و آن در گذشتن از گناه ... * تو ... توپ اند از چه لفظ چی ... در آخر کلمه افزایند بمعنی صانع و ... کرد) بالکسر ... فارسی بمعنی مدور و دوری باشد ... و اطراف ... را نیز گفته اند * کاس) شاید که لفظ هندی باشد ... قبه ... و خیمه با ... * قبه) بالضم و التشدید بر آمدگی هر چیز و بنای مدور * کردید) ماضی کردیدن ... گشتن و دور نمودن ... * تنبیه در بعضی نسخ بجای لفظ ... لفظ بعضی بنظر آمده ... لفظ اند ... کاغذ ... است و غرض از خطای تو ... کردید

دهی توپ را بر فوج پادشاهی و گردیدن گلولها بر گرد کلس قبه بارگاه ،
کنایه از رسیدن گلولهای توپ بر کلس خیمه پادشاه است و در
تعریض [illegible] خطای توپچی تعریض صریح است * حاصل
چنانکه گلولهای توپ [illegible] این خیمه پادشاهی می افتاد بر بالای کلس
[illegible] رسید * لهذا درین روز آفتاب غضب سلطانی از افق
دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع نموده بر مزرع
هستی آن حارثان کشت ضلالت تابید * فرهنگ افق) بضمتین
و سکون دوم کرانه * حارث) کشاورز * کشت بکسر اول
زرع و جای زرع یا چمن غله * ضلالت) بالفتح گمراهی * تابید) ماضی
تابیدن یعنی درخشیدن باشد * تنبیه مراد از حارثان کشت
ضلالت غافلیان است * چند انکه بالکلیه از قرب معدل النهار عفو
و محاذاة خط استوا حلیم انحراف ورزید * فرهنگ معدل النهار)
خطی است مفروض در وسط آسمان * عفو) بالفتح در گذشتن
از گناه * محاذاة) با یکدیگر برابری کردن در جهتی * خط استوا)
خطی است مفروض در وسط زمین و در جائی که آن خط واقع
است همیشه اعتدال می باشد زیاده گرم و سرد در آنجا
نمی باشد * حلم بالکسر آهستگی و بردباری * انحراف) میل
کردن و برگشتن * ورزید) ماضی ورزیدن یعنی سو اظهار [illegible]
[illegible] ی داشتن باشد * تنبیه لفظ چند انکه متعلق بالفظ

تابید است که در فقرهٔ سابق مذکور شده و لفظ با لکلیه متعلق الفاظ
ورزیده است و آفتاب را از قرب معدّل النهار و محاذاة خط
استواء گزیر نیست کما لا یخفی و هرگاه آفتاب قریب معدل
النهار و محاذی خط استواء می شود حرارت او بشدت و ترقی
می پذیرد و در حالت بُعد از معدّل النهار و عدم محاذاة خط استواء
در حرارتش ضعف پیدا می شود پس درین مقام که بیان شدت
تابیدن آفتاب غضب سلطانی مقصود است از قرب معدّل النهار
عفو و از محاذاة خط استواء حلم و آفتاب غضب سلطانی را
منحرف قرار دادن تعریض است برین که در شعاع آفتاب
غضب سلطانی چندان حرارت نبود بلکه حرارتش بس ضعیف
و بی حقیقت بود * حاصل چون در شب گذشته از قلعگیان انواع
تعدّی و ایذا نسبت با فواج شاهی از توپ اندازی رو داده
لهذا صدور غضب حضرت ظل سبحانی نسبت بحال قلعگیان
بدرجهٔ اتم بروی کار آمده * تکم خورشید شعاع و جهان مطاع و لمعه صدور
انداخت که توپی چند با نهدام آن برج منحوس منتر رسانند تا از
[illegible] خیال های فاسده و اجتماع ادخنهٔ فکر های باطله
[illegible] آن [illegible] هوا و هوس لا طائل [illegible]
[illegible] توپ [illegible] وقوع نیابد * فرهنگ مطالب) اسم
مفعول من الاطاعة یعنی فرمان بر داری کردن باشد * لمعه)

نادرخشندگی * انهدام) ویران کردن و از بیخ کندن * منحوس)
بمعنی نحس * ارتفاع) بالا روی کردن و بلند شدن * انجره) جمع بخار
بمعنی نفت باشد * ادخنه) جمع دخان بمعنی دود باشد * کره) بالضم
عناصر را گویند بطریق اضافت همچو کرهٔ ارض و کرهٔ هوا و کرهٔ آب
و کرهٔ نار و شیشه گنده و زر را هم گویند * اوج) بالفتح بلند ترین درجه
مقابل حضیض * لاطائل) بی فائده و بیهوده یقال امرٌ لا طائل اذا لم یکن
فیه غنیً و مزیةٌ * احداث) پیدا کردن چیزی که نبوده باشد * ذوابه)
گیسو و ذو ذوابه صاحب گیسو و آن ستارهٔ ایست بصورت
گیسو دراز طلوع می شود و می گویند که بخارها و دخانها جمع شده اول
بکرهٔ هوائی رسند و از آنجا بکرهٔ آتش و در کرهٔ ناری مجتمع شده
ناریت پیدا می کند پس آن ستاره بصورت گیسو و جاروب
بنظر می آید و قسمی از گولهٔ توپ با او شباهت دارد * تنبیه
در بعضی نسخه بجای ذو ذوابه ذو ذنابه بنظر آمده درین صورت بمعنی
ستارهٔ دنباله دار باشد و مراد از خورشید شعاع جهان مطاع
ذات پادشاه عالمگیر است و مراد از برج منحوس برجی است
که قلعگیان بران توپ راست کرده بر خیمهٔ پادشاه گوله می انداختند
و مراد از اوج کرهٔ نیرگان هوا و هوس قلعگیان است که بر اوج برج قلعه جا گرفته
بودند و حرف تا در لفظ تا از ارتفاع برای مناسبت است و لطف الفاظ
نظیره مثل توپ و انجره و ادخنه و کره و داغ و غیره ظاهر * حاصل

پادشاه به مقتضای غضب حکم صادر فرمودند که آن برج را که قلعگیان
بر فراز آن بوده توپ احداث کرده توپ اندازی می سازند و رمحاذی می آید
توپی چند راست کرده از توپ اندازی آن را منهدم سازند تا قلعگیان
باز دیگر بر احداث توپ قادر نشوند و ازین خیال بازآیند چون دمدمه
دیگر بایست پست فطرتان در بلند کردن زمین عذر آوردند
این عقوبت عظمی در عقده تعویق افتاد * فر ... (فطرت) ...
آفرینش * عذر) باسم بهانه * عقوبت) عذاب * عظمی) ... * عقده)
بسته باشد و محکم و نوبت و پس * تعویق) مشغول کردن و باز داشتن
از کاری * تنبیه مراد از پست فطرتان عمله داران پادشاهی
است و مراد از عقوبت عظمی مقرر ساختن توپها برای انهدام
برج قلعه و ازین لفظ تعریض است بر دو وجه یکی آنکه عقوبت
پادشاه نسبت قلعگیان همین که برای انهدام برج قلعه از توپ مقرر
سازند آنهم اتفاق نشده دوم آنکه طیاری دمدمه دیگر در حق عمله
داران گویا عقوبت عظمی بود آنها از موقوفی آن ایزان عقوبت
... لفظ عقده باعتبار معنی بسته باشد در مقام طیاری دمدمه
مناسب است کما لا یخفی * حاصل چون افواج شاهی از
بلند کردن زمین و بستن دمدمه قاصر آمدند و بهانه انگیختند لاجرم حکم پادشاه
گردید بار دیگر ساختن توپها برای انهدام برج قلعه ... افتد
... در حق تعویق افتاد * ... ازین ... حکم شد که دو ...

چرمی بدر رفتن امر نافذ وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ و بشتره
زمین قاطع خُلِقَ الْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ بدوزند ※ تفسیر (۱) و بشتابید تا ن
چیزی که سبب آمرزش باشد شما از پروردگار شما
اقامت لازم و مقام ملازم جست تصدیق بندگان است بموجبات
مغفرت و آن کلمه شهادت است یا ادای فرائض یا تکبیر اول
که به جماعت دریابند یا صف اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت
قبل از فتح مکه یا متابعت سنت یا استغفار یا جهاد مقرّ تضای مقام
خود این است چه این آیت در خلال قصه احد نازل شده و محققان
گویند این مسارعت تقدم کلی نیست بلکه تقدم دل است (بیت)
این راه بپای تن بپایان نرسد ٭ تا جان نزند قدم بجانان نرسد ٭
و در بحر الحقائق آورده که بشتابید درین راه بقدم تقوی که تزکیه
نفس است از اخلاق حیوانی که جز بدین قدم بمقام قرب وجنت وصال
رسیدن محال است (بیت) باز آ ز ره هوا پرستی ٭ رو آر سوی
خدا پرستی ٭ در راه محبتش روان شو ٭ باز آ ز ره جفا پرستی
انتهی ※ تفسیر (۲) آفریده شده است انسان از شتاب نهایت
مبالغه است یعنی از فرط استعجال و قلت تأنی در امور گویا که مخلوق
از شتاب است و از جمله شتاب کاری او آنکه استعجال عذاب
الهی می کند چون نضر بن حارث تعجیل عقوبت می کرد ※ فرهنگ
مغفر) بالکسر خود و پوشش که در روز جنگ پوشند ※ در فش)

بکسر اول و فتح ثانی و سکون فاء افزاری است کفش دوزان و امثال
ایشان را که بدان چرم را سوراخ کنند بهندی ستالی گویند * شفره) کارد
بزرگ و تیزی شمشیر و نشتر ده و آن آلتی است که بدان صحافان و کفش دوزان
پوست برند * نص بالفتح والتشدید نیک باریکی کردن در پرسیدن
تا غایت آنرا بدانی و برداشتن حدیث و خبر بکسی و نهایت هر چیزی
تشبیه امر نافذ با درفش بلحاظ معنی نفوذ است و تشبیه شفره
با نص قاطع باعتبار معنی قطع است و ایراد لفظ درفش و شفره در
مقام طیاری جامه چرمی لطفی دارد بر ذوق سلیم مخفی نیست و تعرض این
هر دو آیت بلحاظ معنی سرعت و عجلت است و نیز ایراد آیه اولی
که مشتمل بر لفظ مغفرة است بعد ذکر مغفر چرمی و ایراد آیه ثانیه که
مشتمل بر لفظ عجل است و عجل بالفتح شتاب کاری و بالکسر بمعنی گوساله
باشد پس لفظ عجل باعتبار ایهام معنی گوساله درین مقام بس مناسب
است چه پوست گوساله نیز در طیاری مغفر چرمی بکار آید * حاصل هرگاه انتقام
ناکسان بستن دهمه دیگر و شکافتن برج قلعه صورت نبست اجمالا
ثانیا حکم پادشاه صادر شد که بسرعت و عجلت تمام زود صد جامه
و مغفر چرمی طیار کرده شوند * تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان
شهامت دثار را خلعت بدلنا هم جلودا غیرها پوشانیده
به یورش مامور فرمایم که در مسلخ قتال پوست از تن بی مغزی
چند بر آرند و گوشت جهول مامول از میان ساختن آن تابیسن

کیشان از لباس وجود زدوده و برکشند * تفسیر بدل کنیم برای
ایشان پوستها غیر آنکه پخته و سوخته شده و این تبدیل در هر ساعتی
صد بار باشد و از حسن بصری رح منقول است که در شبانروزی
هفتاد هزار بار تبدیل جلد یابد و تبدیل جلود بر سبیل تحقیق آن است
که احتراق از آن ببرند و بحال اول باز آرند پس این تبدیل وصف
است نه تبدیل عین و تجدید این حالت به جهت تعذیب و احساس
عذاب است یعنی هر زمان پوست ایشان را تازه می سازند *

فرهنگ غازیان) جنگ کنندگان با دشمن دین * شعار) بالکسر جامه *
مجاهدان) کوشش کنندگان همراه جنگ کنندگان با دشمن دین *
شهامت) تیز خاطر و چالاک شدن * دثار) بالکسر جامه بر تن *
یورش) کارزار * سلخ) جای پوست باز کردن * بی مغز)
کنایه از آن است که عقل ندارد و هرزه میسراید * مأمول) امید داشته *
عریان) بالضم برهنه * تلبیس) در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب
از کسی * کیش) بکسر اول و مجهول ثانی به معنی مذهب و دین و ملت
و آئین باشد * بر) بالفتح آغوش و بغل و تن و بدن و سینه و کنار و جز آن *

تنبیه حرف تا در لفظ تا غازیان برای علت است در امر طیاری
جامه و مغفر چرمی و آیه کریمه در شأن کفار نازل گشته و تبدیل
جلود آنها به جهت تعذیب و احساس عذاب است و ایراد آیه کریمه
درین مقام بلحاظ ایهام ضمیر بلهما بسوی پادشاه تعریض است

برمتبهلا ساختن پادشاه غازیان را بعذاب سوختن از آتش توپ
قلعگیان و مراد از بلی مغزی چند و تابیس کیشان ، قلعگیان است
و اگر از لفظ بلی مغز مرده مراد گیرند پس تعریض بدمن کوته توان فهمید
که غازیان این قدر جرأت وطاقت نمیدارند که پوست از تن زنده بر کشند
بلکی برغنیم غالب آیند و نیز پوست از تن مرده کشیدن کار چرم دوزان
است و مراد از لباس وجو و عریان ساختن ، هلاک کردن است و ذعل
برآرند و کشنده غازیان است و تعرض الفاظ مثل سلخ قتال و برآوردن
پوست از تن بلی مغز و کسوت حصول ، مول در برکشیدن از عریان
ساختن تابیس کیشان از لباس وجود ، بر عایت طباری جامه
و مغز چرمی است و لطف ایراد آیه کریمه وَبَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
درین مقام مخفی نیست چه پادشاه غازیان را به تبدیل لباس چرمی
امر نموده ٭ حاصل غازیان و مجاهدان بالباس جامه و مغفر چرمی در
سلخ قتال بلکی جزئاه رفته قلعگیان را بمعرض هلاکت رسانید و بمطلب
خود فائز شوند و بانعام سلطانی سرفراز کردند ٭ محصلان غلاظ برنگاه
کشان موکل کر فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ وسو کدان شد او بر چرم دوزان
محصل فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ٭ تفسیر (۱) پس بکنید آنچه فرموده شدید
شما ٭ تفسیر (۲) پس کشتند آن را و نکته در کشتن آن صرف نمودن کوساله
پرستان بود بدیشان نمود که آنچه شما پرستیده اید قابل ذبح است
نه لائق عبادت و بهر حال القصه او را ذبح کردند و نمی خواستند که بکشند

این گاو را بسبب گرانی بهای آن باید دانست این آیت در
قرآن شریف برای نازل شده که مقتولی بود قاتلش معلوم نمی شد
قوم موسی هم از مهتر موسی استدعا نمودند که دعا کن تا خداوند تعالی
بما چیزی تعلیم کند که از قاتلش آگهی یابیم مهتر موسی دعا کرد امر الهی
شد که گاوی که موصوف باوصاف خود در قرآن شریف بیارند
ذبح کنند و تسمه از پوست او به آرند و بر مقتولش زنند مقتول
برخاسته از قاتل آگهی خواهد داد بعد از گزارش بسیار همچنان کردند
و گاوی بعوض زر خالص هم وزن آوردند و ذبح نمودند و قریب بود که
بعلت گرانی قیمت ذبح نکنند * فرهنگ محصلان) آماده کنندگان * غلاظ) بالکسر
درشت گویان و سخت * گاو کش) قصاب را گویند * موکد) استوار
کننده * شداد) بالکسر سخت گیران * تنبیه) درین دو فقره صنعت
تبدیل موضوع و محمول که لفظ محصل و موکد است مخفی نیست *
حاصل حسب الحکم پادشاه جهان مطاع ملازمان سلطانی به تهدید
و سخت گیری از گاوکشان گاو ذبح کنانید و پوستهای آن گرفته از
چرم دوزان بطیاری جامه و مغفر چرمی آماده شدند * منتظران
نجات ازین تیه بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که موسی آرزو
در لوح خاطر خوانده از شادی در پوست نمی گنجیدند * فرهنگ
نجات) رستن * تیه) جای حیرت و هلاک و بیابان و صحرا *
نگنجیدن) تجربه شاهد است که چون کسی از شادی

بافراط دست می دهد بی اختیار بر خود می بالد و لباس بر اندامش
تنگ می شود * تنبیه * بیان قصه تیه بنی اسرائیل بر وجه اختصار
این است که حق سبحانه وعده داده بود موسی عم را که ارض
مقدسه یعنی ایلیا و اریحا یا همه ولایت شام به بنی اسرائیل ارزانی
دارد و این مواضع در آنوقت مساکن جباران بود و ایشان را
عمالقه می گفتند مردمان بلند بالا و توانا بودند از بقیت قوم عاد چون
لشکر فرعون غرق شدند و مصر بنی اسرائیل را مستخلص
شد فرمان الهی در رسید که بارض مقدسه روید که هزار دیه
دارد و در هر دیهی هزار باغ است و جهاد کنید با جباران پس
موسی عم دوازده نقیب از لشکر اختیار کرد که هر یکی کافل مهمات
سبطی باشند و با قوم خود تا نزدیک اریحا رفتند و نقبا را به تجسس
اخبار عمالقه فرستادند ایشان با یکی از جباران ملاقات کردند
که او را عوج با عاج بن عناق می گفتند و درازی قد او سه هزار و سه
صد و سی و سه گز بود و سه هزار سال عمر داشت و باقی عادیان نیز
قدها بلند داشتند در تیسیر آورده که از هشتاد گز تا هشت صد
گز بود پس بساتین ایشان را دیدند یک خوشه انگور آن مقدار
بود که پنج کس نه توانستی برداشت و پنج نفر در یک نیمه پوست
انار ایشان می گنجیدند نقبا این حال دیده باز گشته یکبار گفتند که بنی
اسرائیل را از حال این قوم خبر نتوان داد چه ممکن است که خوف

در ایشان مستولی شده و نافرمانی کرده بمصر باز گردند پس عهد کردند که اخبار ایشان را پنهان دارند و ایشان را بر جنگ این قوم ترغیب نمایند پس به لشکرگاه آمده موسی و هارون علیهما السلام را از حقیقت حال خبر دادند و ده نقیب بد دلی کرده با قوم خود صفت جباران بر وجهی که دیده بودند در میان آوردند و دو نقیب که یوشع بن نون بود از سبط یوسف و کالب بن یوقنا از سبط یهودا بر عهد و قرار خود بایستادند و ده غم و رمیان بنی اسرائیل افتاد و اضطراب در ایشان پدید آمد که ما با این جباران چگونه جنگ کنیم وَقَالَ اللهُ إِنِّي مَعَكُمْ و گفت خدای تعالی بدرستی که من با شما ام به نصرت دادن شما بر دشمنان انتهای قصهٔ تیه بنی اسرائیل * و مراد از منظران نجات عساکر و افواج شاهی و مراد از تیه بنی اسرائیل چرگاه حیدرآباد و این وعده کنایه از ارشاد پادشاه است بفائز شدن محاصرین به مطالب خود که عبارت از فتح قلعه است و اضافت موسی بسوی آرزو و اضافت لوح بسوی خاطر اضافت بیانیه است و قرار دادن چرگاه حیدرآباد را تیه بنی اسرائیل از ان سبب است که تیه بنی اسرائیل بسکه جای خطرناک بود چرگاه حیدرآباد نیز نسبت افواج شاهی انواع خطرات می داشت چه قلعگیان در حق لشکر سلطانی از قبیل جباران بودند و ارشاد می در باب سست

نه گنجیدن تعریض است برین که غازیان سلطانی لباس پوستین می داشتند از پوست برآورده شوند گویا از غایت شادی به هلاکت رسند و ایراد لفظ موسی و لوح بسبب آن است که موسی عم احکام الهی را در لوح خوانده بود * وخردسالان اردو می معلی از تخیل فعل این قوه که سامری خیال در قالب تصور ریخته بمصداق آیه عجلا جسدا له خوار از خوشحالی فریاد می کشیدند *

تفسیر گوساله یعنی بهیأت گوساله بدنی بی روح مراو را آوازی چون آواز گاو بود آورده اند که بنی اسرائیل شبی که از مصر بیرون آمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال ایشان خبر نیابند بهانه انگیختند که ما عروسی نهاده ایم و بدان اشتغال می نمائیم و هر یک از دوستان خود که در میان فرعونیان داشتند پیرایه بعاریت بستدند و بعد از عبور بحر دریا و غرق شدن قبطیان آن حلیه ها در دست ایشان مانده بود چون موسی عم عزیمت طور فرمود سامری بخدمت هارون عم آمد و گفت این پیرایه های عاریت که در دست بنی اسرائیل مانده می خرند و می فروشند و تصرف در آن بر ایشان حرام است هارون عم فرمود که تا تمام او را جمع کردند و سامری را گفت که تو اینها را بامانت نگاهدار که سامری پیرایه های زر و نقره را در تصرف آورده بود و در زرگری ماهر بود همه را بگداخته در قالب ریخت و شخصی بهیأت گوساله ساخت اما بدنی بی روح پس عملی کرد که از وی آوازی

بدر آمد چون آواز گاو آورده اند که سامری از بنی اسرائیل بود
و در وقتی که فرعون ابنای ایشان را می کشت او متولد شده و مادرش
بعد از تولد او به کنار نیل در جزیره بیفکند حق تعالی جبرئیل علیه السلام را امر
فرمود تا او را پرورش دهد و مأکول و مشروب او مهیا کرد اند
و بدین سبب او جبرئیل علیه السلام را می شناخت سامری در وقت
غرق شدن فرعون جبرئیل علیه السلام را دیده بود بر اسپی سوار و از
زیر سم اسپش قبضهٔ خاک برگرفته با خود میداشت همین که شکل
گوساله از قالب بیرون آمد قدری از این خاک در دهنش ریخت
خدای تعالی آن گوساله را زنده کردانید و بانگ برآورد ابن عباس
رضی الله عنه می فرماید که چون آواز گوساله بگوش جمعی از بنی اسرائیل
رسید بسجده در افتادند حق تعالی موسی علیه السلام را خبر داد که
قوم تو بعد از خروج تو گوساله پرست شدند فرجع موسیٰ الآیة
انتهی ❀ فرهنگ خروسالان) طفلان * اردو) بالضم لشکرگاه *
فعل) آنچه در زمانی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال
است موجود باشد مراد ظهور است و قوه ضده * فریاد) آواز
بلند ❀ تنبیه مراد از فعل این قوه ظهور رفع قلعه است و اضافت
سامری بسوی خیال و اضافت قالب بسوی تصویره اضافت
بیانیه است و چنانکه از انداختن سامری خاک سم اسپ جبرئیل علیه السلام
در قالب گوسالهٔ مصنوعی آوازی مثل آواز گوساله از ان

قالب برخاست خرّ و سالان اردوی معلّی که خیال آنها ظهور
فتح قلعه را که به منزلهٔ خاک سم اسپ جرئیل است در قالب
تصور ریخته یعنی بامید حصول فتح از خوشحالی مثل گوساله‌ها مری
فریاد کشیدند و تعریض آن که مشابهت با گوساله‌ها جری است
ظاهر و تعرض لفظ خرّ دسالان بر غایت گوساله سامری است کما لا یخفی
حاصل همچنان که بنی اسرائیل از وعدهٔ حق تعالی با موسی هم
بازرانی فرمودن ارض مقدسه بر آن قوم شادی و خوشحالی
بخود میداشتند بالتشبیه عساکر و افواج شاهی از استمالت
فرمودن پادشاه در حصول فتح از غایت خرسندی بر خود می بالیدند
و در جامه نمی گنجیدند * هدرین روز حضرت پادشاه هفت اقلیم
زیب افزا و زینت بخش اورنگ و دیهیم نیّر جهان افروز
فلک کشورستانی آفتاب عالمتاب برج جهانبانی را از علو همت
و سموّ فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که بندگان درگاه سلاطین
سجده‌گاه را در بالا رفتن بر نردبان بجهت یورش ارشادی صدور
یافت تا موجب جسارت در طیّ زینه‌ها در آن حین و بر آمدن
بر فراز قلعه و جستن بپائین شوند * فرهنگ اورنگ) بر وزن فرهنگ
تخت پادشاهان باشد * دیهیم) بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص
پادشاهان است و بمعنی تخت و بهار ... نیز آمده گفته اند و کلاه صرصّع
را نیز گویند * علو) بلندی و بلند شدن بجائی * سمو) بلندی *

ملکوت) نام مقامی است بر آسمان * ارشاد) رهنمائی کردن و بطریق
راست بردن * جسارت) دلیری کردن * تنبیه در یک روز
سببه حکم از حضور پادشاه صادر گردید اول مقرر نمودن توپ برای
انهدام برج دوم دوختن دو صد جامه دمغزغرچی سوم نصب نردبان
پیشگاه سلطنت و سوانح نگار آن را بتکرار اندرین روز بیان
نموده این معنی تعریض بر سوء تدبیر و تنزل اقوال پادشاه است
و مراد از بندگان درگاه عساکر و افواج و غیرهم متعلقین بارگاه پادشاهی
است و غرض در بالا رفتن بر نردبان به جهت یورش تعریض
است برین که یورش عساکر و افواج شاهی موقوف به نصب
نردبان بودینی بذریعه نردبان بالای قلعه بر آمده شبخون زنند
سوای ازین طاقت آن نمی داشتند که با قلعگیان مقاومت نمایند چنانچه
ارشاد پادشاه درین امر مبنی بر آن است * حاصل ارادهٔ پادشاه
بر آن متعلق گشت که در باب بر آمدن بر بالای نردبان بندگان درگاه
را خود ارشاد و تعلیم فرمایند که وقت بر آمدن بر فراز قلعه بذریعه نردبان
بکمال جسارت و دلیری بر صعود و هبوط تاد رشوند * و نیز درین ضمن فرط
قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج
مبارک و الا در جاست و بدن فیض مسکن همایون و اهب البرکت
بموجب نورٌ علیٰ نورٍ فراهم است بر کافهٔ خلائق و اعمّ از منافق
و موافق ظاهر و باهر کرده * تفسیر روشنی افزوده بر روشن

یعنی صفائی زینت یافته با نور چراغ و لطافت زجاجه بر آن افزوده
در مشکوة که ضابط اشعه و جامع انوار است * فرهنگ فرط) بفتح
از حد گذشتن در کاری و قوت کردن و شتافتن نمودن و پیش دستی
بردن * سطوت) بفتح اول و ثالث سخت شدن و حمله کردن * تقدس
پاک و پاک شدن * امتزاج) آمیزش و آمیختن * همایون)
مبارک و خجسته * واهب) بخشنده * کافه) همه * منافق) دورو
یعنی بظاهر چیزی و بباطن چیزی * تنبیه مراد از درین ضمن و در ضمن
ارشاد پادشاه و ایراد آیه کریمه نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ بلحاظ اجتماع
قوت روحانی و سطوت جسمانی است در ذات پادشاه و تعمیم
منافق و موافق باعتبار موجود بودن هر دو فریق در جرگه حیدرآباد *
حاصل اول خود پادشاه جهان مطاع بر بالای نردبان بر آیند و از آن
هبوط نمایند تا عساکر و افواج پادشاهی به معائنه آن بر صعود و هبوط
نردبان تعلیم یابند * بنابرین حکم بلند مرتبت سامی منزلت صدور
نزول یافت تا نردبانی محکم چون آسمان خلافت در پیشگاه
سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه بر ستون بارگاه نصب کردند *
فرهنگ محکم) استوار * آساس) بنیاد * نصب) بر پای ساختن *
تنبیه ایراد لفظ بنا بنابر تعلیل است و ضمیر این راجع است بسوی ارادهٔ
ارشاد پادشاه که قرینه حالیه بر آن دلالت دارد و لفظ نزول بمعنی
حکم بلند مرتبت خالی از لطفی یعنی تناسبی نیست و در مقام صعود و هبوط

در لفظ سامی و نزول صنعت تضاد دارد کما لا یخفی و حرف تا در لفظ
تا نردبانی که درین مقام برای تعلیل است و تشبیه دادن نردبان را
با آساس خلافت در استحکام که در ان حین آساس خلافت سخت تزلزل
می داشت تعریض صریح است * حاصل ظاهر * و خود به نفس نفیس
بالجهو حضرت کلیم که بر طور بر آید یا جناب مسیح که بر فلک عروج
فرماید که بالا رفته مانند شدید القوی که از فوق السما بر سطح غبرا
هبوط نماید که پائین آمد * فرهنگ عروج) بر آمدن بر بلندی *
غبرا) زمین * هبوط) فرود آمدن * تنبیه قصه حضرت موسی کلیم الله
در بر آمدن بر بالای کوه طور که در قرآن شریف وارد است
این است قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ گفت موسی عم ای پروردگار
من بنمای مرا نفس خود یعنی مرا متمکن ساز از رویت خود تا بدیده
سر نظر کنم بسوی تو قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ گفت
خدای تعالی نتوانی دید مرا در دنیا چه حکم ازلی بدان وجه واقع شده
که هر بشری که در دنیا بمن نظر کند بمیرد و لکن نگاه کن بکوه زبیر که
بلند ترین از کوه های ولایت مدین است و قوت تحمل او از تو
بیشتر است فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي پس اگر کوه قرار
گیرد و ثابت ماند در جای خود به هنگام تجلی من بر وی پس زود باشد
که تو نیز ببینی مرا و طاقت دیدار من باشد ترا و اگر کوه را طاقت
دیدار نباشد [illegible] تو هم در دنیا از تمنای این کار در گذر فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ

لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا پس آن هنگام که تجلی کرد پروردگار
موسی عم یعنی ظاهر گردانید از خود یا از نور عرش به مقدار سوفار
سوزنی برای آن کوه بعد از آن که حیات و علم و رویت در وی
آفریده بود تا نور حق سبحانه دید گردانید خدای مر آن کوه را ریزه
ریزه و بیفتاد موسی بی هوش از هول آنچه مشاهده کرد از پاره
پاره شدن کوه و از عشیهٔ خمیس یوم عرفه تا عشیهٔ روز جمعه بی هوش
ماند انتهی * و قصهٔ عروج حضرت عیسی عم بر فلک که در کلام مجید
وارد است این است وَمَكَرُوا و مکر کردند آن کسانی که عیسی
عم از ایشان احساس کفر کرده بود بر آن وجه که جمعی را
برانگیختند که هر جا که عیسی را بیابند بغتةً بکشند و اصح آن است
که بانواع حیل عیسی عم را بدست آوردند و در خانهٔ محبوس ساخته
شب همه شب پاس داشتند و علی الصباح مجتمع گشته مهتر خود
را که یهودا نام داشت بدرون خانه فرستادند تا عیسی عم را بیرون
آرد حق سبحانه تعالی در آن شب عیسی عم را بآسمان برده بود
همین که یهودا در آن خانه در آمد عیسی عم را ندید و حق سبحانه
تعالی شبه عیسی عم را بر وی افکند چون بیرون آمد خواست که بگوید
عیسی درین جا نیست در وی آویختند و هرچند گفت من فلان کسم
و استغاثه کرد بجائی نرسید و از دارش در آویختند تیرباران
کردند این است که خدای تعالی فرمود که ایشان مکر کردند انتهی *

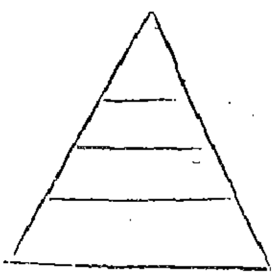
معنی شدید القوی سخت با قوت یعنی جبرئیل عم و از قوت او آن بود که شهرستان قوم لوط عم را از زمین قلع کرده ببال خود بر گرفت و با آسمان نزدیک رسانید و نگونسار کرد و بیک صیحهٔ او قوم ثمود بتمامی هلاک شدند و مراد از خود به نفس نفیس ذات پادشاه است و در تشبیه پادشاه را با حضرت کلیم و حضرت مسیح در بر آمدن بالای نردبان و در هبوط با حضرت جبرئیل عم تعریض صریح است و لفظ پائین آمدن پادشاه نیز خالی از تعریض نباشد کما لا یخفی *

حاصل ظاهر * دران صعود و هبوط و ورود و سعود سرعتی شایان عالم عالم تحسین و جرأتی خواهان جهان جهان آفرین بمنصهٔ ظهور آمد *

فرهنگ سرعت) بالضم شتاب نقیض بطوء * شایان) بر وزن پایان مخفف شایگان است که بمعنی لائق و سزاوار و در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لائق پادشاه باشد خواه امرا و جز آن * منصة العروس) معروف * تنبیه تکرار لفظ همچو عالم عالم و جهان جهان معنی بسیاری پیدا کند و اضافت لفظ سرعت بسوی عالم عالم تحسین و اضافت لفظ جرأت بسوی خواهان جهان جهان آفرین اضافت موصوف بسوی صفت است حاصل ازین صعود پادشاه بالای نردبان و هبوط از ان کمال جسارت و دلیری بر چشم کافهٔ خلائق جلوه نمود * بی تکلف ازان حرکت که چشم کواکب را در حدقه تند و بیرحرت نشاند جنس هر فن را بنوع جوهر تقدم بالشرف لازم آمد * فرهنگ تکلف) نحو دکر فن

کارهای رابی فرسودن کسی و رنج بر خود نهادن * حدقه) بالفتح سیاهی
چشم و آن را کاسه چشم نیز گویند * تدویر) دائره * حیرت) :
سرگشته شدن * تنبیه شرافت جوهر بر عرض ظاهر است چه
جوهر قائم بذات خود است یعنی برای قیام محتاج بسوی غیر نباشد
بخلاف عرض که قائم بالغیر باشد و کواکب بذات خود جوهر اند
هرگاه ازین حرکت پادشاه که بذاتها عرض است کواکب را که بصفت
سرعت حرکت موصوف اند حیرت رو داده پس در صدق
این قضیه جنس عرض را بنوع جوهر تقدم باشرف لازم آمده
شکی نیست و وجه حیرت کواکب باعتبار سریع السیر بودن
آنهاست یعنی با وجود سریع السیر بودن کواکب نظر بسرعت
حرکت پادشاه آنها را کمال حیرت رو داده و مراد از حرکت
بر آمدن پادشاه بالای نردبان و فرود آمدن وی ازان است
و حرف کاف در لفظ که چشم بیان حرکت است و چشم
کواکب را در حلقهٔ تدویر نشاندن کنایه از متحیر ساختن است
و مراد از جنس عرض حرکت پادشاه ست و مراد از نوع جوهر
کواکب و ازین حرکت پادشاه هرآئینه بزرگی و بلند قدری عرض
بر جوهر ثابت شد کما فصّل و ایراد لفظ جنس و نوع برعایت لفظ
عرض و جوهر است * و باین سند که در اتمام نردبان یک زینه
درمیان ماند بر مذهب نظّام که بطفره قائل است برهان سلّم مسلّم شد *

قوله سند) بالتحريك تكيه گاه * طفره) بالفتح بر جستن و در شرح مير نور الله
كه بر مثنوى نوشته بمعنى فاصله كه ميان گارى افتد و در اصطلاح حكما قطع
مسافت كردن بى آنكه اجزاى جسم متحرك محاذى اجزاى مسافت گردد *
برهن) بالضم حجت و برهن عليه اي اقام الحجة * سلم) بالضم والتشديد
نردبان * سلم) من التسليم كردن دادن و پذيرفتن و سپردن *
تشبيه تمسك الحكماء في اثبات ان الاجسام كلها متناهية ببرهان يسمى
برهانا سلميا لتشبيهه بالسلم * وصورت سلم اين است



و اين برهان در ميبدى شرح هدايه
گفته در فصل في ان الصورة
الجسمية لا تتجرد عن الهيولى باوضح
تفصيل مشرح و مبين است هر كه از يادشه
تحقيق منظور باشد فليرجع اليه *
ثم اعلم ان النظام من المعتزلة وافق
الحكماء في قبول الجسم الانقسامات الغير
المتناهية الا انه لا يفرق بين القوة والفعل فقيل انه الزم اصحاب تناهى
الاجزاء اصحاب النظام عند مناظرة اتفقت لهم بانه يجب من كون الاجزاء
غير متناهية في الجسم بالفعل ان لا يقطع مسافة محدودة الا في زمان غير
متناه لانه لابد عند الحركة من خروج كل جزء عن حيزه ودخوله في حيز آخر
وانتقال جزء غيره الى حيزه فاذا كانت الاجزاء غير متناهية كان زمان

القطع غیر متناه فیکون قطع المسافة المحدودة محالا ولا قائل به احد ❊

پس برای دفع این استحاله اصحاب نظّام قائل به طفره شده‌اند و چون طفره در حرکت محال است پس قائل شدن احد الخصمین بر محال بعینه تسلیم دعوی خصم آخر است و اصحاب نظّام دلیل بر تحقق طفره قائم نموده‌اند در مقام خود مذکور است لایسع المقام بذکره ❊ خلاصه فقره تعریض بر پادشاه است بدین که نه که اینجا کار برهان سلمی بغیر قائل به طفره شدن باتمام نمی‌رسد علی هذا القیاس اتمام زینه‌های نردبان وقت فرود آمدن جناب ظل سبحانی خلد الله ملکه در حالت پیری بسبب ضعف و ماندگی متعذر گشت که حین فرود آمدن از باقی ماندن یک زینه نردبان التزام طفره کردند یعنی جست نمودند که قطع نردبان بدون زینه طفره باتمام رسید درین صورت اتمام برهان سلم را با اتمام قطع نردبان مطابقت تمام دست داد و سبب تسلیم برهان سلم گردید ❊ حاصل وقت فرود آمدن پادشاه از بالای نردبان در اتمام نردبان یک زینه درمیان مانده بود که ظل سبحانی بالقصد جست نموده پای مبارک از زینه آن نردبان نامبارک بازخزید و پادشاه بپای نردبان استقامت ورزید ❊ حاضران سویدای دل

را بتخم عقیدت افشاندند و ناظران آیه وَاِنْ یَّکَادُ را تا مجنون

[illegible] ❊ تفسیر من ابتداء الآیة الی آخرها (وَاِنْ یَّكَادُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا لَیُزْلِقُوْنَكَ بِاَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ وَمَا [illegible]

نزدیک بود که آنانکه کافر شدند هر آئینه بلغزانند و بیفکنند و هلاک
کنند ترا به چشم‌های خویش آن هنگام که شنیدند قرآن را که می‌خواندی
و می‌گفتند بدرستی که این مرد را دیو گرفته است یعنی با او جنّی است
که او را تعلیم می‌دهد * فرهنگ سپند) به کسر اول معروف است
و آن تخمی باشد که به جهت دفع چشم زخم بر آتش ریزند * سوید)
بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث تصغیرٌ من سوادٍ معناهُ حَبَّةُ القلب
ای دانهٔ دل یُقالُ سوادُ القلبِ حَبَّتُه * مجمر) به کسر اول و فتح سیوم بوی
سوز و آن ظرفی است که در آن لبان یا کندر بسوزانند * تفهیه سپند
بر مجمر افشاندن و آن یکادُ الآیة خواندن برای دفع چشم زخم یعنی اثر
دیو و جن بس مفید است و اضافت سپند بسوی سویدای دل و اضافت
مجمر بسوی عقیدت اضافت بیانیه است و در تعرض انضمام الفاظ ان یکاد
ابتدای آیه تا لفظ اِنَّهُ لمجنون آخر آیه در صورت ایهام ارجاع
ضمیر اِنَّهُ بسوی پادشاه تعریض است برین که ارتکاب بر حرکت ناملائم
یعنی در حالت پیری بالای نردبان بر آمدن پادشاه و از آن قصد و زود
نمودن و بر فعل عبث مرتکب گشته این قدر تکلیف بر خود گواره
کردن کار مجنون است گویند که پادشاه از نردبان افتاده چند ساعت
بیهوش بودند * حاصل هرگاه پادشاه وقت فرود آمدن
از نردبان از باقی ماندن یک زینه بذریعه طفره بزیر نردبان
قرار گرفت حاضران بارگاه بمعاینه این حال نظر به جسارت

و دلیری پادشاه به کمال عقیدت در آمدند و ناظران
برای حفاظت از چشم زخم به مقتضای خیرخواهی پادشاه ان
یکاد الآیه را خواندند ＊ طریقت پناه شریعت دستگاه اقضی
القضاة قاضی عبدالله در شفاعت قلعگیان از فحوای آیه
مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ غافل شده نزدیک تخت آمده
خواست که سخن بر کرسی نشاند ＊ تفسیر کیست آن کسی که
او درخواست کند از انبیاء و ملائکه و غیر ایشان نزدیک او در روز
قیامت کسی را مگر بدستوری او که اجازت شفاعت دهد ＊
فرهنگ طریقت) گزیدگان قوم یقال هذا رجل طریقة قومهم للاشراف ＊
پناه) بمعنی حمایت باشد ＊ شریعت) راه روشن و راه پیدا
کردن خدای تعالی بر بندگان و در بندگی ＊ دستگاه) دست رس
و سامان ＊ قضاة) بالضم جمع قاضی ＊ شفاعت) عفو خواستن ＊ کرسی)
بالضم بمعنی تخت باشد ＊ سخن را بر کرسی نشاندن) کنایه از درست
کردن معامله باشد و سخن را با شرح و بسط بیان نمودن ＊ تقریر
ایراد آیه کریمه در مقام شفاعت قلعگیان و لفظ کرسی بر عایت
این آیت که موسوم به آیت الکرسی است مناسبت تمام دارد
و تعرض لفظ تخت و کرسی خالی از لطف نباشد ＊ و شکلی بدیعی الا تعارج
ترتیب و ذا در عرض اقدس اعلی رساند ＊ فرهنگ شکل) در لغت
بمعنی مانند و هیأت و صورت و شبیه باشد و در اصطلاح منطقی به

از ترتیب صغری و کبری برعایت حدّ اوسط صورتی که حاصل شود
آن را اشکال گویند * بدیهه) سخن بی اندیشه و فکر گفتن و سخن بی اندیشه *
انتاج) نتیجه دادن و فائده حاصل شدن بدیهی الانتاج کنایه از کلامی
است که برای ظهور نتیجه‌اش احتیاج بسوی فکر و قیاس و دلیل
و حجت نباشد * ترتیب) راست کردن درجات هر چیزی و جز آن *
تنبیه در ایراد شکل بدیهی الانتاج غرض است برین که نتیجه ترتیب
کلام قاضی عبد الله در شفاعت قلعگیان فی الفور بظهور رسید
که قاضی به غضب سلطانی افتاد * حاصل چون پادشاه را در انتقام
قلعگیان اهتمام کلی روداده بنا بر آن قاضی عبد الله برای شفاعت
قلعگیان بپیشگاه تخت پادشاه حاضر آمده بی استمزاج و دریافت
رای پادشاه خواست که سخنی بعرض رساند * صغری موجبه کلیه
باین وضع که ابو الحسن و لشکریانش همه مسلمانند و کبری موجبه
جزئیه حمل برین که بعضی ازین جانب نیز مسلم اند که هر روز قتل
می رسند نتیجه اینکه جدال مخالف شرع مبین است و قتال منافی دین متین *
فرهنگ صغری) بالضم مقصوره در اصطلاح منطقی جزء اول قضیه که آن را
مقدم نیز گویند * موجبه) ضد سالبه * کلیه) خلاف جزئیه * وضع) نهادن
و طریق و روش و بچه آوردن * کبری) بالضم مقصوره جزء ثانی قضیه که
آن را تالی نیز نامند * حمل) بالفتح قیاس و فکر و بار شکم و بار درخت
و بار کردن * جدال) بالکسر خصومت کردن * شرع) راه روشن *

مبین) پیدا و گشاده * قتال) بالکسر باهم کشتن و خون کردن و کارزار
نمودن * منافی) باهم دور کننده و مخالف * متین) استوار *
تنبیه این فقره را که ابو الحسن و شکریانش همه مسلمانند موجب
کافّه قرار دادن ازان سبب است که بر جمیع افراد این طائفه حکم به ثبوت
اسلام است و این فقره را که بعضی ازین جانب نیز مسلم اند
موجب جزیّه مقرر ساختن تعریض است برین که حکم ثبوت اسلام
بر جمیع افراد این گروه نیست و الحاق این فقره که هر روز بقتل
می رسند با فقرهٔ بعضی ازینجانب نیز مسلم اند تعریض است
برین که آنانکه بقتل می رسیدند همه ازان جانب پادشاه بودند
و لطف ایراد الفاظ وضع و حمل ظاهر و جدال و قتال را مخالف شرع
و منافی دین قرار دادن بلحاظ وقوع کشت و خون فیما بین اهل
اسلام است و نیز تعریض است برین که با مسلمانان محاربه و مقاتله
و مجاهده نمودن کار پادشاه مسلمان نیست * حاصل محاربه و مقاتله
فیما بین مسلمانان بر حسب شرع شریف درست و روا نباشد *
چون اخبار بر ذمهٔ این کمترین واجب است التماس آنکه عفو
جرائم ابو الحسن سراسر گناه و صفح جنایات کرده بندگان درگاه
فرمایند * فرهنگ اخبار) بالکسر خبر دادن و آگاه ساختن * ذمه)
بالکسر والتشدید امان و عهد و زینهار * جرائم) بالفتح جمع جرم بالضم
گناه * سراسر) بر وزن برابر بمعنی همه و تمام باشد * صفح) بالفتح

درگذاشتن گناه و روی برگردانیدن از گناه ❊ جنایات) جمع جنایه بمعنی گناه کردن باشد ❊ تنبیه این کمترین که کنایه از قاضی عبد الله است و در لفظ ناکرده بندگان که فاعل لفظ کرده که بندگان است و مفعول آن لفظ جنایات یعنی بندگان ناکرده جنایات ای یعنی گناه بودند و اگر اضافت مقلوبی گویند یعنی بندگان ناکرده و لفظ جنایات بسوی آن مضاف باشد درین صورت تعریض است برین که بندگان بارگاه ناکرده کار بودند که برای صفح جنایات شان قاضی شفاعت کرد و در ایراد سراسر گناه بصفت ابو الحسن تعریض است برین که او بسیاری از مردمان پادشاه را به قتل رسانیده بود لاجرم مصداق سراسر گناه شد و لفظ ناکرده را که بصفت بندگان درگاه آورده تعریض است برین که از دست بندگان درگاه جنایت قتل نسبت باحدی از مردمان ابو الحسن بظهور نرسیده ❊ حاصل قاضی عبد الله به حضور پادشاه عرض نمود که ابو الحسن و بندگان درگاه که باهم مقاتله می کنند جرم و خطای آنها را عفو فرمایند ❊

زمانی که سخن بدینجا رسید نزدیک بود که قضا متوجه قاضی شود ❊

تنبیه قضا متوجه بسوی قاضی شدن خالی از لطف نباشد ❊ حاصل هنگامی که قاضی عبد الله باظهار بودن جدال و قتال مخالف شرع در شفاعت قارکیان تمهید است هر که نه بمحل آورده ... بودن این سخن پادشاه را غضب سلطانی بجری ... که

قریب بود که پادشاه بقتل قاضی امر فرماید * فی الحقیقة قیاس
اقترانی دلالت التزامی برین مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس
ستوی و شق نقیض مرضی طبع مقدس و معلی بود * فرهنگ (اقتران)
یار شدن بدیگری و در پیوستن چیزی به چیزی قیاس اقترانی
قسمی از قیاس منطقی است که اصغر و اکبر و اوسط در آن
مقترن باشد * (التزام) دست بکردن زدن دلالت التزامی
قسمی از اقسام دلالت است و آن « دلالة اللفظ علی خارج ما
وُضِعَ لَهُ کَدَلالَةِ الْاِنسانِ عَلی صنعة الکتابة * (شق) با کسر نیمه چیزی
دیگرانه * نقیض باشکونه یعنی واژگونه چیزی * تجبیه مراد از قیاس
اقترانی ۶ شکل بدیهی الانتاج که قاضی عبدالله در شفاعت فالکیان
ترتیب داده بود و مراد از مقدمه ۶ متوجه شدن قضا بسوی قاضی
و حرف کاف تعلیل دلالت است و درین مقام مراد از مقدم و تالی
ابتداء و انتهای کلام قاضی است و عکس ستوی و شق نقیض
کنایه از خلاف طبع پادشاه است و بلحاظ لفظ نزدیک که در
فقرۀ اولی مذکور است لفظ قیاس اقترانی مناسبت تام
دارد * حاصل معنی آنکه درین مقام به طریق محاکمه بیان
می کند که قاضی عبدالله در شفاعت فالکیان نوعی که تمهید است
به حضور پادشاه در میان آورد از آن به غضب سلطانی گرفتار شد نسبت
آن قیاس بوجه این قیاس لزوما دلالت به لزوم سخن

واردیعنی قاضی بغضب سلطانی گرفتار گردد چرا که قاضی نه که را آنچه
در شفاعت قاحکیان بر زبان آورد از ابتدا تا انتهای آن بالکل
خلاف مرضی پادشاه بود * بناءً علیٰ هذا نسبت حکمیه حاکم بسالبه
کلیه محکوم به شد * تنبیه لفظ بناءً علیٰ هذا تعلیل است بر افتادن سخن
قاضی خلاف طبع پادشاه و اضافت نسبت حکمیه بسوی حکم اضافت
بیانیه است و سالبه کلیه قسمی از اقسام قضایای منطقیه است و در اصطلاح
منطقی محکوم به را محمول نامند * حاصل هرگاه از شفاعت قاضی
عرق غضب سلطانی بحرکت آمد لاجرم حکم سالبه کلی یعنی اهلاک
نسبت بقاضی از حضور پادشاه صادر گشت * و مضمون جواب
بدلالت مطابقی اینکه ماهی دانستیم که فریفته شدن بزر خاصه نوع
سائل است نه عرض عام و تو از جنس عالی خواهی بود * فریفتگی
فریفته) مفتون و بکار افتادن * دلالت مطابقی) قسمی از اقسام
دلالت است و آن دلالة اللفظ علی ما وضع له کدلالة الانسان علی
الحیوان الناطق * تنبیه مراد از جواب آن است که پادشاه
خطاب بسوی قاضی فرموده و ایراد لفظ دلالت مطابقی مشعر بر آن
است که جواب پادشاه مطابق سؤال او بود و فریفته شدن بزر کنایه
از قبول رشوت است و مراد از خاصه آنچه در افراد یک نوع
یافته شود و در غیر آن نباشد کما یقال خاصة الشیء ما یوجد فیه
ولا یوجد فی غیره کالضحك بالنسبة الی الانسان و مراد از نوع

سافل و فرومایه و دون همت است و مراد از عرض عام چیزی
که در تمامی افراد نوع و جنس یافته شود و مخصوص بیک نوع نباشد کالمشی
بالنسبة الی الانسان والحیوان و مراد از جنس عالی مردم عالی همت
و اهل حزم است * ازین حمایت و رعایت بدلالت تضمنی
محکوم علیه شد * فرهنگ حمایت) بالکسر نگاهداشتن کسی را
از بدی * رعایت) بالکسر نگاهداشتن حق کسی را * دلالت
تضمنی) قسمی از اقسام دلالت است و آن دلالة اللفظ علی جزء
ما وضع له کدلالة الانسان علی الحیوان فقط او علی الناطق فقط *
تنبیه مراد از حمایت و رعایت شفاعت قاضی در باب فلاحکیمان
است و مراد از محکوم علیه شدن معلوم شدن است و در اصطلاح منطقیین
محکوم علیه را موضوع گویند * حاصل پادشاه از روی عتاب خطاب
بسوی قاضی می کند که ما اول می دانستیم که مردمان کمینه به قبول رشوه
از طریق حق انحراف ورزیده پیروی باطل می کوشند و تو از
زمرهٔ مردمان عالی فطرت هستی بالفعل بطرز قیل و مقال اینهمه
تمهید است تا ملائم تو در بارهٔ شفاعت فلاحکیمان ضمناً معلوم گشت *
که این معنی تمام مشترک است در جمیع افراد * تنبیه مراد از
معنی فریفته شدن بزر و مراد از تمام مشترک چیزی است که همه
افراد در آن شرکت داشته باشند * و تو چون فصل بعید از
[illegible] افتاد * تنبیه مراد از فصل بعید [illegible]

منطق است و درین مقام مراد از شرطیه واسطه و قاعده و قانون است
و لفظ دور افتادن بلحاظ فصل بعید بس مناسب است کما لا یخفی ✽
صاحبا اصل ای قاضی تو از قاعده دینداری بسر و کاری نداری که با
ابو الحسن سازش نموده ازو چیزی از ره طریق رشوت گرفته شفاعت
اوی کنی ✽ ایمان ما را لا دوام ذاتی قرار داده رسم سلطنت
این بود که تا حدی رسانیم اما برحسب کلی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که
هیچو اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی ✽ تعبیه
مراد از لا دوام ذاتی غیر مستقل است و نیز لا دوام ذاتی قسمی از
از اقسام قضایای منطقیه است و مراد از رسم قاعده و قانون
و روش و دستور است و در اصطلاح اهل معقول ان کان التعریف
بالفصل القریب یسمی حدا کتعریف الانسان بالحیوان الناطق
فان الناطق فصل قریب و ان کان التعریف بالخاصة کتعریف الانسان
بالحیوان الضاحک یسمی رسما فالضاحک خاصة له و مراد از حد
شمشیر است و اوسط قضایا در اصطلاح اهل منطق چیزی را گویند که در
ترتیب شکل مکرر واقع شود و بعد از انداختن آن نتیجه مطلوب حاصل
آید کما یقال العالم متغیر و کل متغیر حادث جمله اولی را که العالم متغیر
باشد صغری نامند و جمله ثانیه را که کل متغیر حادث باشد کبری
گویند و لفظ متغیر که در هر دو جمله ماخوذ است مکرر واقع شده پس
بعد از انداختن لفظ متغیر که حد اوسط است نتیجه مطلوب یعنی العالم

سعادت حاصل آید * حاصل ابو الحسن بزعم پادشاه کافر بود و جهاد
نمودن بادی که از جمله فرائض است واجب می شمرد و جهاد
با کفار از مقتضیات بنای ایمان است و قاضی استدعای توفیق
آن از پادشاه نمود نظر بر آن پادشاه بقاضی می گوید که ایمان مارا
بکمال تولا دوام ذاتی یعنی غیر مستقل متخیل شده باشد که مرا
از امر جهاد منع می کنی که مقتضای قانون سلطنت و قاعده خلافت آن
بود که بپاداش این سوء ادبی ترا بسزای واقعی رسانم مگر از
کمال ترحم باخراج کردن از لشکر اکتفا نموده شد * تقویر تا اینجا
مضمون جواب پادشاه است * بعد از اتمام سخن که قاضی عسکر را
اخراج فرموده به بنگاه فرستادند * فرهنگ (بنگاه) با کاف فارسی
بروزن همراه منزل و مکان و جائی که تعه و جنس در آنجا نهند *
حاصل پادشاه کلمات مذکوره بالا گفته قاضی را از لشکر بدر کرده
در منزلش فرستاد * تا دیگر مراعات قانون خلافت در مد نظر
خود نموده خطا در فکر نکرده باشد * تنبیه المنطق آلة قانونية تعصم
مراعاتها الذهن من الخطاء في الفكر یعنی کسی که قانون منطق را
نگاهدارد و حفظ نماید ذهن او از وقوع خطا در فکر محفوظ ماند و مراد از دیگر
دیگر بار است یا دیگر کس یعنی دیگر بار قاضی همچنین خطا نکند یا دیگر
کسی بمعاینه سزای قاضی عبرت پذیر گردد و حرکت نادرست
[illegible] زبان آنکه در [illegible]

ادب کوشیده بود نگارمی نباید الحال او را لازم است که بار دیگر به ضبط قانون خلافت که در گفتگو بحضور پادشاه [illegible] است بکوشد و بحضور پادشاه در گفتگوی خود این چنین [illegible] باشد و ادب را ملحوظ دارد ❀ تصویر سوانح نگار که الفاظ مصطلحهٔ منطقیه درین مقام ایراد نموده ادراک معانی آن الفاظ مثل شکل بدیهی الانتاج ترتیب دادن و وضع و حمل و صغری موجبهٔ کلیه و کبری موجبهٔ جزئیه و قیاس اقترانی و دلالت التزامی و مقدمه و مقدم و تالی و عکس مستوی و نقیض و نسبت تکمیه و حکم و سالبهٔ کلیه و محکوم به و دلالت مطابقی و خاصه و نوع سافل و جنس عام و جنس عالی و دلالت تضمنی و محکوم علیه و تمام مشترک و [illegible] افراد و فصل بعید و مشروطه و لادوام ذاتی و رسم و حد و کلی و جزئی و اوسط و قضایا و مراعات و منطق و خطا در فکر و غیره تعلق از مطالعهٔ کتب منطقیه دارد تفصیلها طویلٌ لا یسعهُ المقامُ هر کرا تحقیق منظور باشد فلیرجع الیها ❀ سوانح نقب و خواب پیرزادهٔ عالی مقام ❀ [illegible] نقب که از بدو محاصره شروع به حفر شده بود احد و زمجوالی بر وج [illegible] ❀ فرهنگ (نقب) [illegible] راخ کردن دیوار و جز آن ❀ بدو) بالفتح آغاز و ابتدا ❀ محاصره) بالضم اول [illegible] را با [illegible] یکدیگر تنگ ساختن کسی را و به تنگی انداختن و احاطه کردن ❀ حفر) بالفتح زمین کندن ❀ حوالی) اطراف و جوانب ❀ [illegible] ایراد [illegible] چنین پادشاه [illegible] [illegible] سلاطین

قلعه‌کشا چنان است که اول در جنگ انواع سعی و مجاهده
و شجاعت و جسارت بروی کار می آرند اگر از محاربه و مقابله برآر
کار دشوار گردد آنگاه بسوی حیل می گرایند جناب خلیفة الرحمانی در
ابتدای محاصره حیلهٔ نقب زنی را وسیلهٔ حصول فتح دانسته بحفر
نقب متوجه شدند این معنی هر آئینه دلالت بر جبن دارد * حاصل
پادشاه از ابتدای محاصرهٔ قلعه نظر بر استحکام بنای آن حصول فتح را
بطریق محاربه دور از کار دانسته از مورچال خود سه نقب
محاذی بروج قلعه شروع کرده بودند اکثر و زبا تمام رسید * نوید
پر کردن به باروت و آتش زدن شعله شهرت کشیده *
فرهنگ نوید) بر وزن امید بمعنی خبر خوش باشد * شهرت) بالضم
آشکارا کردن و آشکار * حاصل بکار رسومی مورچال شهرت
یافت که نقب های مذکوره از باروت پر شده و در آن آتش
زده خواهد شد * بعد ازین اشتهار رقص مشایخ کبار که
از روی حال فی الحال خوابی دید * تفویه مراد از اشتهار شهرت
پر کردن نقب ها به باروت و آتش زدن در آن و رقص
مشایخ کبار کنایه از پیرزادهٔ پادشاه ذوالاقتدار شیخ احمد سرهندی
و مراد از چالش کیفیتی است که سامعان و بینندگان را رو میدهد و آن را
حالت وجد می گویند و آن حالت منافی دیدن خواب است درین صورت
...اض بر کذب گفتاری رئیس مشایخ کبار است و نیز تعریض

المنتسبین که از قرینهٔ حالیه یعنی شهرت پر شدن تفنگ‌ها از باروت
و آتش زدن در آن و حاصل شدن فتح به گمان هر کس مظنون بوده
پیشین مشایخ کبار قبل از حصول فتح که بدون قرینه متوقع الحصول
بود بنا بر اظهار کشف و کرامت خود سخن دیدن خواب در میان
آورد که بعد از حصول فتح اعتقاد مریدان نسبت به ایشان
مزید گردد و مراد از فی الحال به مجرد استماع آواز طیاری تفنگ‌ها
و پر شدن آن از باروت و این لفظ نیز خالی از تعریض نباشد
چه بخیال پیرزاده گذشت که قبل از حصول فتح اظهار دیدن خواب
مفید است و الا اگر محاصرین در تفنگ‌ها آتش زدند و از آن فتح
حاصل کردید پس در آن هنگام اظهار احوال خواب لغو خواهد
شد لهذا در اهتمام رفت که فی الحال سخن دیدن خواب
در میان آوردند و لفظ حال که بدو جا باختلاف المعنیین واقع
است درین مقام خالی از لطف نباشد * خلاصهٔ واقعهٔ آن
بزرگ والا جناب مظهر کرامت‌های بی حساب که خوابش
بی شک بیداری است و بیداریش بعینه خواب این است *
فی هذه واقعه) خوابی که در خواب دیده شود * تنبیه ـ سخن آخر
از بزرگ والا جناب مظهر کرامت‌های بی حساب جناب
رئیس مشایخ کبار است و اهل هند لفظ بزرگ را گاهی به محاوره
[illegible] از [illegible] احمق و فتنه انگیز می‌گیرند و لفظ بی حساب [illegible] تعریض

است بدین که کرامتهای آن بزرگ قابل آن نبود که بحساب در آید و اعتنا در اشاید و ستاد است در خواب و بیداری نسبت دو فریق ثابت و تحقیق است یکی زاهدان و عابدان و کاسبان که مرتبهٔ کشف و شهود داشته باشند دیگر دیوانگان و مجانین و بی خردان ٭ پس باعتبار معنی ثانی آن یعنی بر رئیس مشایخ صریح است چه باستماع خبر پر کردن تفنگ ها به باروت و شهرت یافتن آتش زدگی در آن ٭ تن دیدن خواست ظاهر کردن محض از مقتضای سفاهت و جنون بود و الفاظ بعینه با لفظ خواب مناسبت تمام دارد کما لا یخفی ٭ که سر حلقهٔ سلسلهٔ ارادت ٭ سجاده نشین مسلم الولایة ٭ پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد ٭ یعنی جد بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی منزلت ٭ که می فرمود خدا را دیدم از من پرسید که مخدوم زاده ها چه حال دارند ٭ فرهنگ سر حلقه) رئیس و سردار جماعه ٭ سلسله) به کسر هر دو سین زنجیر آهنین و جز آن ٭ ارادت) بالکسر خواستن ٭ ولایت) تصرف کردن و دست یافتن ٭ جد) بالفتح پدر پدر ٭ تبار) خاندان ٭ سامی) بلند ٭ منزلت) مرتبه ٭ تنبیه حرف کاف در ... که سر حلقهٔ سلسلهٔ ارادت ٭ بیان خلاصهٔ واقعه است ... بیان سر حلقهٔ سلسلهٔ ارادت ٭ سجاده نشین مسلم ... است و مراد از حضرت پیر و مرشد ٭ پادشاه عالمگیر است ... جد بزرگوار است و مراد از سامی منزلت ٭

پیرزاده رئیس مشایخ کبار است و قاعلی می فرموده پیرزاده
است و لفظ خدا را که در سور دقسم مستعمل است و قاعلی لفظ پرسید
که جد بزرگوار است و مراد از مخدوم زاده ها شه زادگان و فقره
که می فرمود خدا را دیدم که بیان سامی منزلت است و فقره خدا را
دیدم و لفظ حال که در فقرهٔ مخدوم زاده ها چه حال دارند واقع است
درین مقام خالی از لطف نباشد کما لا یخفی * حاصل رئیس المشایخ
یعنی پیرزاده می فرمایند که خدا شاهد حال است من جد بزرگوار را
بخواب دیدم او از من پرسید که شاهزادگان چه اشتغال دارند *
گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند * این فقره تعریضی
است بر آن مرحوم یعنی جد بزرگوار رئیس المشایخ کبار * جیغه
بمن داده رخصت کرد و گفت بروید خلق گمراه می شوند الحاصل
یک پشت در میان گذشته و آن جیغه موروثی که همچو تاج خروس
خداداد است بعد از چندگاهی بر می آید و به سر معرکه زیارت
چند اطفال همچو م یتام می شود که در چهار سو به از دحام سرها در زیر دست
و پای جماعت آسا از کاه حیات عاری می گردد * فرهنگ جیغه) با کسر
چیزی از زر که بر سر دستار گذارند و سلاطین و امرا بر سر زنند
و آن را کالکی و کلغی گویند * مرصع) من الترصیع یعنی در نشاندن
جواهر در چیزی * تاج خروس) عبارت از پرهای که بصورت تاج
باشند بر سر مرغ و خروس * معرکه) جای حرب * همچو م)

آمدن بزرگوار [illegible] ناگاه * ازدحام) بالکسر انبوهی * عارفی) بر [illegible]
تنبیه ضابطه است که از پیرزادگان هر که سجاده نشین می شود تاج
جیغه دار بر سر گذارد و درین فقره جیغه موروثی را با تاج خروس
تشبیه داده تعریض است از داغی که از کثرت سجود بر پیشانی ظاهر
شود و لفظ خدا داد تعریض بر آن است که سجده گزاری جناب رئیس
مشائخ معلوم مگر توقع است که من جانب الله داغی بر پیشانی ایشان
پدید آید * حاصل جد بزرگوار رئیس مشائخ کبار می [illegible] که ای
فرزند [illegible] دید [illegible] خلق بکوشید و طاعت و عبادت و سجده
گزاری مشغول شوید و جیغه موروثی که عبارت از داغ سجود
پیشانی است بعد از چندگاه بتو می رسد و از ان [illegible]
رجوعات خلائق بیش تو خواهد گردید * الحاصل آن بزرگوار
جیغه گزار ۱۶ شب در خواب بسر وقت ارشد [illegible] والهان
احفاد آمد گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز را تنهای خوری و بخش
نمی فرستی * فرهنگ ارشد) [illegible] شوند * احفاد) بالفتح نبیرگان *
نذر) بالفتح [illegible] * نیاز) بر وزن مجاز حاجت و احتیاج را گویند *
بخش) حصه * حلوا) چیزی که از شیرینی ساخته باشند (بهم) * تنبیه
مراد از بزرگوار جیغه گزار جد بزرگوار رئیس مشائخ کبار است
و درین فقره تعریض است بدین که [illegible] خوردن جد بزرگوار
با ارشد اولاد و دادن جیغه [illegible] طعام

نان و حلوای نذر و نیاز بود * حاصل خلائق آنچه از نذر و نیاز پیش تو می آرند تنها می خوری و به آنها هدایت نمی کنی که بنام من چیزی دهند *
شیخ گفت ای جد والامقام که حلوا طعام که درین ایام که از پریشانی لشکر و پیام که کمتر جمع می شوند مریدان درین یساق آن قدر رسته گ
اند که اگر مرده اند نان و حلوا نمی دهند من خود از دست این مردم مردم * فرهنگ یساق) بالفتح لشکر بی سامان و قتل جان کندن
دهم * تنبیه عادت جاری است که اگر کسی بمیرد نان و حلوا بنام او بخشند و تعریض است به این که مردمان از بی نوائی بحالتی رسیده اند که مرگ قبول می کنند تا هم نان و حلوا به کسی نمی دهند و لفظ مردم بالفتح و مردم بالضم تجنیس تام دارد * حاصل شیخ جواب داد که ای جد بزرگوار درین لشکرکشی از مریدان بسبب پریشانی حال بمن طعام و حلوا نمی دهند من بحال خود گرفتارم تا برای دادن بنام شما با نهایت هدایت کنم * خلیفه از بسکه جد و کد در گرفتن این قلعه دارد که از جمله کیسه های آرد به جهت پر کردن خندق مهیا می شود یک کیسه کرباس را او خود ساخته بدست خود دوخته که با وجود این اهم قلعه بدست نیامد و بسیار از پا نیفتاد و خلائق بحال خود درمانده اند که توجهی در مفتوح شدن قلعه کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت * فرهنگ جد) بالفتح والتشدید کوشیدن درکاری * کد) بالفتح والتشدید رنج و سختی کار * کیسه) بمعنی خریطه و توبره باشد *
فقیهه مراد از خلیفه که با وجود ... که کیسه ... دوختن با وجود ...

یک کیسهٔ زر با خس را بدست خود بطهارت کامله آن بود که بعد
هر کیسهٔ آن همراه خود فائز شوند که هم چنین امور را وسیلهٔ فتح شمردن
خالی از تعریض نباشد و تعریض لفظ خلیفه در مقام دوختن کیسه
تعریض است برین که خلیفه در عرف اهل هند خیاط را گویند *
حاصل سخن با جد بزرگوار خود در عالم رؤیا می گوید که ای جد بزرگوار
تهمت تنهاخوری بر من عبث می نهی چه پادشاه با وجودی که هر گونه
سعی و کوشش در گرفتن قلعه می کند لیکن هیچ سود مند نمی گردد
و افواج شاهی بحال خود گرفتار اند کسی صدا هم نمی دهد اکنون
و حلوا اگر خواهی چنان توجه کن که زود قلعه فتح شود تا آن زمان بسیار
طعام و حلوا ایشان خواهد رسید * سبحان الله شیخ روا بسته که حلوا
در آشتی می باشد پس این هم تذکرا است آن بزرگ است
که در جنگ می خواهد * فرهنگ آشتی) یعنی دوستی باشد و دستور
است که بعد از آشتی میان دوستان حلوا و طعام می پزند همه بصفت
نامند و اکثر شیرین باشد لهذا حلوای آشتی شهرت دارد *
قطعه این فقره مقوله سوانح نگار است و غرض این فقره محض
مبنی بر تعریض است کما لا یخفی * حضرت پیر فرمود ای فرزند
روا است می گوئی که خلیفه کیسه می بین قلعه دوخته است یا دروغ گفت شیخ
[illegible] * فرهنگ کیسه دوختن) کنایه از ترتیب و آراستن باشد
[illegible] می گوئی که خلیفه

[illegible] کیسه بدین قلعه دوخته است ، ایهام به اخبار است یعنی سخن یکیست دو خاین
خاینه برای فتح قلعه راست است و این فقره تعریض است بدین که
فتح قلعه امری است محال باری دا[illegible] که پادشاه خیال آن میدارد
[illegible] این معنی راست است یا دروغ و ضابطه است که برای اثبات
سخن مشتبه قسم یاد می کنند و درین مقام تعلق طمع پادشاه نسبت بفتح
قلعه که بخیال پیرامون مشتبه بود برای رفع آن شبهه شیخ گفته خود را
بقسم موکد ساخت ، در آن حالت * آن بانه مرتبه باین مرتبه فرمود حالا زود
بیدار شو و بشارت برسان که درهمین دو سه روز ما قلعه را گرفته
می دهیم ، و هر دم قلعه را همه می گیریم ، نه آتش را می گذاریم و نه
بیکار را [illegible] ([illegible]) مژده و خبر خوش * تعبیه مراد از
بانه مرتبه ، حضرت پیر و مرشد [illegible] و مراد از باین مرتبه ، نوبت قسم
یاد کردن شیخ و تعریض است بدین که اقدام نمودن پادشاه برین
[illegible] عبارت [illegible] از [illegible] بیکار بودن وی برای فتح قلعه است
[illegible] است [illegible] تا که [illegible] بمرتبه اعتقاد نمی رسد و [illegible]
فتح قلعه را [illegible] و [illegible] کردن که بس زبان قابل است
[illegible] بارود و شهرت آتش زدگی است و فقره نه آتش را
می گذاریم ، تعریض صحیح است چه آتش [illegible] درین مقام بالا زمین
[illegible] بود * حاصل از مجرد گفتن شیخ که پادشاه برای فتح قلعه
[illegible] آن [illegible] [illegible] برای

فرزندا این سخن راست است یا دروغ هرگاه شیخ بدین معنی قسم یاد کرد آنگاه حضرت پیر فرمود که ای فرزند فتح بعد صد و دو سه روز خواهد شد این مژده به حضور پادشاه برسان * اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک پر کند و زیر و پشت و پا افکنده باید که از زر پر کرده به فرزندم دهد * تنبیه اشاره تعریض بر دوختن خلیفه کیسه را بدست خود بالا گذشت که خلیفه در عرف اهل هند خیاط را می گویند و درین فقره تعریض است بدین که دوختن پادشاه کیسه را بدست خود غیر از پر کردن بخاک حصولی ندارد اگر آن را از زر پر کرده حواله فرزندم نماید حصول نوعی فائده متوقع است که بکار پیرزاده در آید * هرگاه حضرت پیر وعده دو سه روز در سخر کردن قلعه فرموده باشند دیگر چه ماند * فرهنگ (سخر من التسخیر بمعنی رام کردن باشد * تنبیه اطلاق امثال این فقره در مقام استهزا می شود کما لا یخفی و لفظ دیگر چه ماند به مقام سهل و آسان استعمال می کنند چنانکه می گویند چه قدر کار است که بتوجه او نمی گردد و درین مقام کنایه از رفع اشتباه است و تعریض است بدین که هرگاه پیر که رتبه کشف و شهود دارند با مکان حصول فتح متعذر الحصول دم می زنند پس کسی دیگر ازعوام الناس این چنین گفتگوی دور از کار بطریق اولی خواهند نمود * شیخ هم در اینجا بی نذر گذارش بسیار و از مراحی المقصود از زبان جرئت تجسس

می فرمایند که آن کیسهٔ مقدس و مبارک چه قدر زکان است * فرهنگ
ایفای (بگزاردن حق کسی به تمام * جرسنها) بالکسر آزمایش و باخبر شدن * تجسس)
تلاش کردن * تنبیه مراد از ایفای نذر کیسه را از زر پر کرده
حواله پیرزاده نمودن است و لفظ [illegible] المقدور تعریض است بدین که
پر کردن کیسه از زر مقدور پادشاه است یا نه و نیز تعریض
است بدین که آن کیسه را اگر پادشاه از زر پر کرده حواله
پیرزاده نماید پیرزاده را طاقت و مقدور برداشتن آن
[illegible] خواهد شد یا نه و مراد از اهل خبرت خاصان بارگاه است که از
ماهی الامور [illegible] آگهی دارند و غرض از تجسس مقدار گنجائی
کیسه [illegible] اندازهٔ زر متوقع الحصول است * خاطرها ازین
خواب اگرچه پریشان بود جمع شد * تنبیه درین فقره تعریض
است بدین که خواب پیرزاده محض پریشان بود حقیقتی نمی داشت
و لفظ جمع شدن خاطر در [illegible] مقام اطلاق می کنند که آنکه اگر از حصول
مطلوب [illegible] در آن مقام می گویند که اکنون ازین طرف
خاطر جمع شد پس درین مقام که فتح قلعه مقصود است تعریض
است بدین که از فتح قلعه [illegible] حاصل شد و معنی دیگر ظاهر که بعد
از حصول مطلوب جمعیت حاصل می گردد و ایراد لفظ پریشان در [illegible]
[illegible] از [illegible] شد کما لا یخفی * حاصل اگرچه [illegible] حصول
فتح افواج و عساکر پادشاهی پریشان خاطر بودند اما بعد از [illegible]

احوال خواهش پیرزاده همراه مجمعی حاصل شد * آری قطع نظر از [illegible]
بشارت پیری یا اشارت میری شیخ فی حد ذاته پیر هم
اند و به سر خود میری * تنبیه این فقره مقوله سوانح نگار است و لفظ
قطع نظر تعریض است بدین که بشارت پیر و اشارت میر قابل آن
نیست که کسی بر آن اعتماد نماید بل باید که بر آن خیال نکند * حاصل آنکه چه
در باب حصول فتح قلعه حضرت پیر با کمال اعتماد خود بشارت
دادند و سرداران فوج نیز بر آن اشارت می کنند اما شیخ بنظر ذات خود
هم پیر و هم میر هستند فرمودن ایشان اعتماد زیاده می دارد *
از وضع ایشان نقل می کند که در حداثت سن کشف واقع
شده و خارق بر ایشان وارد گشته و رؤیای صادقه از حضرت
شیخ بسیار منقول است از آن جمله یکی حکایتی از مرید آن بنظم
درآورده و سوادش در بیاض به چشم این بی سواد درآمده و واقعه
را بدین واقعه مشرف ساخت * فرهنگ وضع) طرز و روش و پدید
آوردن * حداثت) نقیض قدیم * کشف) بالفتح کشاده و برهنه کردن *
واقع شدن) معروف و دوچار شدن * [illegible] * رؤیا)
خواب * تنبیه مراد از لفظ ایشان شیخ است و لفظ وضع
که بمعنی ساختگی نیز آمده خالی از تعریض نباشد کما لا یخفی و در حداثت
سن کشف بمعنی برهنه واقع شدن خالی از لطف نباشد و در مضمون
وارد شدن خارق بر ایشان که بمعنی [illegible] تعریض صریح است

و توصیف رؤیای شیخ بلفظ صادقه خالی از تعریض نباشد
کنایه بحالت خود و مراد از بی سواد سوانح نگار است که اشعار بر کسر نفس
دارد * حاصل آنکه شیخ با وصاف کشف و خوارق
عادات موصوف اند و از جمله رؤیای صادقه ایشان که مریدان
ایشان نقل می کنند یکی از آن که به چشم سوانح نگار در آمده
آن را درین واقعه تحریر ساخت * (مثنوی)

شیخ در خواب دید شیطان را * رهزن دین و دزد ایمان را
زصفائی که دل چو آینه داشت * آن لعین را همین که دید شناخت

یعنی شیخ روشن دل بود همین که شیطان را دید او را شناخت

بملامت عتاب پیش گرفت * بر سرش زد همی و ریش گرفت

فرهنگ هم) بالفتح ضرب دستی که بزور تمام بر سر کسی زنند و بالفظ زدن و خوردن مستعمل است و آواز سخت و سیلی را نیز گویند * ریش) با ثانی معروف ترجمه لحیه است * حاصل شیخ در عالم خواب شیطان را شناخته بر و ملامت آغاز نهاد و مشتی بر سر او زده ریشش را گرفت و گفت

که چه ها می کنی تو ای مردود * شده از درگه خدا مطرود

فرهنگ مردود) برگشته * مطرود) رانده و دور کرده و از مرتبه انداخته شده *

ای تو گمراه کرده مردم را * طوق اضلال ساخته دم را *

فرهنگ اضلال) بالکسر گمراه کردن * دم) بالضم ترجمه ذنب است *

تشبیه در این شعر تشبیه مضمر استعاره بالکنایه است یعنی شیخ

باشد این بطریق استفهام خطاب بشیطان می کند که تو همان سگ سستی که حلقهٔ دم خود را بجای هر طرف طوق اضلال نموده و آنکه در آخر مصرع ثانی لفظ کردهٔ مقدر است باز نیز همان است *

این همه طاعت و رکوع و سجود * بهر اغوای خلق عالم بود

فرهنگ (اغواء) فریب دادن و گمراه کردن و بدی آموختن و هلاک کردن * این بیت نیز تحت استفهام بیت ما قبل است *

هم دیگر چو شیخ برد به کار * شد از آن ضربه دست خود بیدار

چون ز ریش روز خواب شیخ چه جست * دید ریشش خودش بدست خود است

جهات با دیو نفس آمد یاد * خنده زد بر ریش خود بسیار

(خنده زدن) بعنوان تمسخر بر کسی ظرافت کردن و مراد خنده بریش تعریض است برین که ریش او قابل اعتماد نبود لاجرم از خیال آن در گذشت * حاصل آنکه شیخ از صدمهٔ هم بیدار شد و ریش خود را بدست خود یافت و دانست که آن شیطان نبود بل [illegible] خودش بود *

سر که شکسته است چیست این آخر * جز که [illegible]

درین بیت تعریض صریح است * [illegible] کرده [illegible] اشاره [illegible]

آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجا سوسی [illegible] و [illegible]

و محکوم است * چون مهرهٔ شطرنج خانه بخانه گردیده [illegible] در [illegible]

صحبت بصحبت و از [illegible] کرده [illegible] باین نقل منظوم

است * فرهنگ [illegible] و برگزیده * [illegible]

بالضم خبر دهنده * پیش آهنگ) مقدمة الجیش که پیش رو لشکر باشد و آنکه پیش پیش راه رود * جالسوس) معروف است و آن شخصی باشد که از ... ی بالکی خبر رساند * حاکی) حکایت کننده سخن گذشته را باز نماینده * تنبیه تشبیه دادن سرکرده منهیان را با مهره شطرنج و ورق گنجفه تعریض بر تحقیر شأن او ست چه مهره شطرنج مثل فیل و اسپ و پیاده و ورق گنجفه مثل شمشیر و غلام و غیره سوای اسمیت اعتباری ندارد همچنین سرکرده منهیان را نیز غیر از خانه بخانه گردیدن کاری از و بر نمی آید * قصیدهٔ شهر آشوب *

* در بن ملک خراب امروز کس را نیست سامانی *

* چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی *

گنج) بالفتح با کاف فارسی زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بالکسر بمعنی سرگشته و متحیر باشد و بالضم و کاف تازی بمعنی گوشه و پیغوله خانه و زاویه باشد و نقبی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند * ...یه مراد از ملک خراب حیدرآباد است که سلطنت افواج شاهی آن ملک بس خراب بود چه آنها در حیدرآباد رفته بهر جا خرابی و پریشانی دیدند و مراد از کس افواج شاهی که در آنجا محض بی سر و سامان بودند و مراد از اهل هنر خاصان بارگاه است و در کنج ویران بودن مراد ذلیل و خوار بودن آنها است

* بسر حد کی رسیده خلق زالطاط نادار ی *

* که معنی هم ندارد این زبان حرف سخن دانی *

فرهنگ سرحد) نهایت هر شی که بمعنی حد فاصل در زمین مشترک * افراط) از حد گذشتن * سختدان) اهل از شعرا است * حاصل در زمان جناب حیدرآباد حال حرف زبان و شاعران بسبب ناداری بمرتبهٔ رسیده که هر حرفی که می زنند مانند کلمات مجانین و دیوانگان مهمل و بی معنی است *

* سپاهی هم بمیدان قناعت می کند جولان *

* ز شمشیر و سپر دارد دم آبی لب نانی *

در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است و آب شمشیر مقر و ... و مناسبت نان با سپر ظاهر و درین بیت تعریض است برین که سپاهیان جانب پادشاه بجای آب و نان بهره شمشیر ... جانب ابوالحسن بود که از دست آنها کشته و هلاک می شدند * حاصل افواج شاهی مجبوری قناعت گزین شده جان شیرین را به ... می دهند *

* طبیب از علم طب دریا و می دارد همین معنی *

* بباشد خوبتر از شربت دینار و رمانی *

رمان) بروزن خدام انار را گویند * شربت دینار و انار هر دو کثیر المنافع است تفصیلهما فی الکتب الطبیة درین ... تعریض است برین که در ... حیدرآباد اگر کسی از مردمان جانب پادشاه بیمار می شد بسبب بی نوائی و وقوع قحط و غلا ... ... طبیب ... ... ایشان را ...

کیفیت شربت دینار و شربت رمّان نیاد بود و از خاصیت
آن اطلاع می داشتند امّا چیزی از آن شربت میسر نبود *

* منجّم را نشد غیر از فلاکت از فلاکت حاصل *
* ز [illegible] جوع بیند قرص مه را گرده نانی *

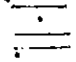
فرهنگ فلاکت) افلاس * جوع) با ثانی معروف گرسنگی نقیض
شبع * قرص) بالضم کلیچه * گرده) بالکسر هر چیز مدوّر را گویند *
حاصل منجّمان بسبب افلاس بسی حیران و پریشان بودند *

* ز بس عطّار مشتاق است قوّتی لایموتی را *
* به چشمش آشنان آید چو بنویسند اشنانی *

فرهنگ اشنانی) آن چیز رقیق که آن را توان آشامید * نان)
معروف است بعربی خبز گویند * اشنان بالضم نام داروئی است
که بدان دست شویند * حاصل حکیم اگر در نسخه اشنان نویسد
عطّار از کمال گرسنگی و اشتیاق قوت که میدارد آن را
آشنان می خواند این معنی دلالت بر کمال افلاس عطّار دارد *

* ز تنگ مفلسی رمّال از بس ریش خود کند *
* نمود او باد وستی لحیه اش را شکل لحیانی *

فرهنگ رمّال) آنکه علم رمل خوب دانسته باشد * ریش
کندن) کنایه از تشویش و رنج بی فائده کشیدن باشد * باد وستی)
[illegible] * شکل لحیان) شکلی است [illegible] رمّالان [illegible]

می سازند و از آن حساب رمل عمل نمایند صورته هکذا * 
حاصل رمّال از فکر و اندیشهٔ مهلکش بسیار رنج می کشد و بسبب
افلاسی به شکل لحیان گشته یعنی منتشر و برگشته خاطر شده *

* نباشد آن قدر سرمایه هم جرّاح مسکین را *
* که بر زخم دل خود سرنگون دارد نمکدانی *

یعنی جرّاح این قدر مایه نمی دارد که نمک بر جراحت دل پاشد و از آن
خود را هلاک سازد تا از کشیدن رنج و عذاب افلاس نجات یابد

* چو طفل نی سوار از بهر روزی می دود کاتب *
* ز کلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی *

کمیت) بر وزن امید اسپ سرخ یال و سیاه دم را گویند *
حاصل کاتب را غیر از کوچه گردی و قلم فرسودگی سودی نبود *

* محاسب سال را بنوشت ماه و روز و دفتر *
* برای اینکه معلومش نشد شوّال و شعبانی *

یعنی دفاتر محاسب تمام سال بغا فرق می کنند لهذا فرق در شهور کردن
نمی توانست که کدام شعبان است و کدام رمضان و کدام شوّال

* ز حیرت گفت قاری من کلوا می خوانده ام یا رب *
* نه خواندم هیچ که لا تأکلوا در هیچ قرآنی *

کلوا) بخورید * لا تأکلوا) مخورید یا مضمون لا تأکلوا در افواج شاهی حاصل است

* شده خیّاط همچون سوزنی از تنگ چشمی ها *

* همیشه چشم دوزد دامنش بر جیب احسان *

[illegible]) دوزدی * سوزن) معروف است که آلهٔ دوختن جامه باشد * تنگ چشم)

کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد * چشم دوختن) طمع و حرص نمودن *

[illegible]) گریبان * تنبیه یای در لفظ سوزن یای وحدت است و باعتبار

یای معروف است که بمعنی نوعی از بساط گستردنی که اقسام گلها از ابریشم

و ریسمان در آن دوزند و درین مقام لطفی که دارد ظاهر است * حاصل

[illegible] چشمی خیاطی بجائی رسیده که همیشه طمع دارد که کسی بر وی احسان

کند و چیزی خوردنی دهد چه بسبب فاقه کشی محض حقیر و لاغر شده *

* شود صباغ از رنگی برنگی هردم از خجالت *

* که [illegible] ای الوان رفت محتاجم بیک نانی *

[illegible] رنگ برنگ شدن) متغیر شدن رنگ بسبب

خجالت و انفعال * خجالت) شرمندگی * الوان) جمع لون [illegible]

رنگ باشد * حاصل رنگریز غم می خورد که انواع [illegible] که

می داشتم از دست رفته اکنون بیک نان محتاج شدم *

* نمانده پیش استاعی بهائی رشتهٔ شمعی *

* مگر از عشق بازان وام گیرد رشتهٔ جانی *

[illegible] شماع) بالفتح والتشدید روشن کنندهٔ شمع * بها) بالفتح قیمت [illegible] *

[illegible] رشتهٔ شمع) فتیله پنبه نرم تافته * وام) بمعنی قرض [illegible] *

[illegible] از عشق بازان [illegible] شاید [illegible] عشق

فتح قلعه بدادن جان دریغ نمی داشتند و جان دادن صفت عاشقان است و یاء در لفظ شجاعی یای وحدت است معناه ظاهر *

* ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دل تنگ است *
* بر نگ گل از این غم چاک زد هر دم گریبانی *

فرهنگ زر) بالتشدید والتخفیف مطلق نقد را گویند خواه طلا باشد خواه سیم وغیره و چیزی که اندرون غنچه برنگ زردی باشد آنرا هم زر گویند * حاصل باغبان بسبب بی مایگی بسی دل تنگ بود *

* رسد تا جان سپاری کار تنبولی ز بی برگی *
* برای سرخروئی چون ندارد بیره پانی *

تنبول) برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند تنبولی فروشنده پان والمعنی ظاهر و لا یخفی .

* تنور آسیا گشته نشسته نانوا زین غم *
* که از افتادن نان بر سرش افتاد تاوانی *

تنور) محل نان پختن * نانوا) نان پز و بجای نانوا نانبا هم بنظر در آمده * نان افتادن) کنایه از خراب شدن نان است * تاوان) بدل و عوض و جرم و جنایت و غرامت * حاصل نان پز بسبب خراب شدن نان یا آنچه از مردمان برای پختن نان گرفته بود بسبب بی نوائی آن را بخرج در آورده الحال باستر داد آن تاوان برو لازم شد بنا بر آن در غم و الم است باید که چگونه ادا نماید *

* درین لشکر بمانم یا روم با خویشتن گفتی سعدی *
* نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی *

بقال) تره و سبزی فروش * حاصل بقال سوای سنگ و میزان چیزی نمی دارد که وزن کند لهذا در تصور است که درینجا بمانم یا بجای دیگر نقل کنم

* نه نقدی هست و نی جنسی ولی دلال بازاری *
* برای خود فروشی وا کند هر روز دکانی *

یعنی در بازار این نقد و جنس هیچ نیست اما دلال بازاری از خود رائی و خود نمائی بی فائده هر روز دکان را وا می کند و لفظ خود فروشی بغرض این است که برای فروختن ذات خود دکان را وا می کند *

* درودگر اره را از خانه خود راند از خست *
* مگر بر ریزهٔ خوانش نموده تیز دندانی *

درودگر) مخفف درودگر است که استاد چوب تراش باشد بعربی نجار گویند * خست) بالکسر والتشدید فرومایگی یعنی نجار بسبب خست طمع اره را از خانه خود بدر کرده شاید اره که دندان داشت بر ریزهٔ نان او طمع کرده بود *

* چه گوید آهن سرد از تلاش رزق آهنگر *
* بغیر از سخت جانی خود ندارد خایسک و سندانی *

آهن سرد کوفتن) بکسر نون کنایه از کاری در اراده باشد که نتیجه نداشته و نفعی نیاید * خایسک) بالضم خا چکش آهنگری و زرگری

و مثال آن باشد و آن را به عربی مطراق خوانند* سندان) بالکسر معروف
است و آن افزاری باشد سگران و زرگران و آهنگران را یعنی از آنجا
که آهنگر بسبب بی مایگی آلات آهنگری نمی دارد درین صورت تلاش
رزق کردنش بمنزلهٔ آهن سرد کوفتن است یعنی لغو و بی فائده است *
* به دوئی درهم کوله چنین زد سکهٔ ضرابی *
* که این نقد روان را نیست جون جان جنس ارزانی *
قدیه اضافت درهم بسوی کوله اضافت بیانیه است نقد روان
نقد مروج را گویند و لطف ایرادلفظ روان و جان ظاهر و یا در لفظ ارزانی
یای مصدری است و درین شعر تعریض بر توصیف کوله تنکیان است
و ضمیر این راجع بسوی کوله است * حاصل مصرع اول این باد شاه ویرا
از ضرب کوله تنکیان هلاک می کشتند *
* نه بیند روی زر حجام گر آئینه بفروشد *
* که یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی *
مصرع که حیدرآباد بسبب افلاس و ناداری کسی حجامت
نمی گیرد درین صورت حجام روی زر را از کجا بیند حتی اگر حجام آئینه
خود را که سامان وی است بفروشد کسی خریداری نمی کند پس
حجام را سوای حیرانی چیزی حاصل نبود *
* دلی بر داشت حامی زر دست کیسهٔ خالی *
* ... ماند و گفت از کجا آرم چنین حالی *

دل بر داشتن) کنایه از بیزار شدن است * حمّامی) شخصی را گویند که در حمام بآب گرم غسل دهاند * به سنگ پا زدن) کنایه از عاجز شدن است لطف خالی بودن کیسه از دست حمّامی ظاهر * حاصل حمامی بسبب بی مایگی چیزی نیستاو بیزار پیما نیداشت درانحالت از کمال عاجزی می گفت که مثال سنگ جان سخت از کجا آرم که متحمل این قدر تکلیف فقر و فاقه کنم *

* غم روزی و حلّاج آتش و پنبه است می گوید *

* بدین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی *

حلاج) بالفتح والتشدید ندّاف یعنی پنبه زننده * دار) چوبی که دزدان را ازان بحلق آویزند * تلمیح قصه منصور حلّاج مشهور و معروف است که بسبب گفتن لفظ انا الحق بر دار کشیده شده بود * حاصل غم روزی و حلاج هر دو نسبت آتش و پنبه دارد همچنانکه پنبه از آتش بسوزد غم روزی حلاج را سوخت پس درین حالت حلاج می گوید که اگر بر دار کشیده شوم نسبت باین رنج فقر و فاقه بسی آسان است *

* زخامی می پزد سودا چو باورچی نمی یابد *

* برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ و حلّالی *

سودا پختن) کنایه از خیال و جنون است * سیر) بیا ثانی معروف است که برادر پیاز باشد * حلان) بالضم والتشدید بره از شکم مادر گرفته * یعنی باورچی هرگاه سامان پختن مثل برنج و روغن وغیره نمی یابد از حماقت خود سودای خام می پزد و این اشاره بسوی آن

است که کسی قوت نمی دارد پختن باور چی راچه می رسد *

* یا نتا کاغذی کو کاغذ رنگین و پُر کاری *
* که پندارم کهاج سرخ از خشخاش افشانی *

کهاج) بضم اول و بجیم زده ثانی است مشهور که بر آن خشخاش می افشانند و نانی را نیز گویند که بر روی اخگر و زغال پزند و با جیم فارسی هم آمده است و نیز در عرف اهل هند کهاج ظرفی است قصب بافته که خمیر کاغذ بران کرده کاغذ طیار می کنند در ین صورت اطلاق ایراد لفظ کهاج ظاهر * خشخاش) معروف است اقسام بسیار دارد و در برهان قاطع بالتفصیل مذکور است * حاصل کاغذی آرزو می کند که کاغذ رنگین و پُر کار. که سابق میداشتم اکنون همین وقت که سستی می یافتم آن را کهاج سرخ دانه بو خشخاش افشانده که با آن مشابهت دارد تصور کرده دل را تسکین می دادم *

* گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد *
* ولی در ریختن ها آبرو یش کرده طوفانی *

کشکول) بر وزن مقبول کاسه را گویند که گدایان دارند که کسی چیزی از برنج و مانند آن. آنها در آن کنند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که آن را باندام کشتی سازند * یعنی اگر گدا پیش کسی سوال کند ... آب ... نیابد ... آمده ... سوال است ... شود ...

سؤال غیر از بی عزتی و ذلت و خواری چیزی حاصل نمی گردد *

* ز کهنسالی یکی پرسید از روزت چه ماند آیا *

* بگفت احوال سر این است بهری ساعتی آنی *

یعنی شخصی از کهنسالی پرسید که از مدت حیات تو چه قدر باقی است
گفت هرگاه زیست فقر و فاقه باین مرتبه رسیده باشد پس زمان
زندگی بس قلیل باقی است *

* صدای نانی از خانه بحاجت پرسیدم *

* چه شد گفتند در این خانه وارد گشت مهمانی *

یعنی بسبب آنکه از قوت و خوردنی چیزی نمی دارند مهمان را چه دهند *

* ز پای قاپقان شادی شنیدم گفت همسایه *

* که شخصی دید شب در واقعه پر آرد انبانی *

(قاپقان) بهم زدن پا با صدا و آواز بسیار * (واقعه) خواب *
(آرد) غله معروف * (انبان) بالفتح ظرف چرمی که در آن زاد نگاه دارند *

* یکی گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر *

* برای فاقه کشانیده کن ایجاد طوفانی *

تا فاقه غرق شود که مردمان جانب پادشاه از عذاب فقر و فاقه
نجات یابند * تنبیه در ایجاد طوفان وجه ایراد نام حضرت نوح علیه السلام
این است که مشهور و معروف است که در وقت حضرت
نوح علیه السلام برای سبب قوم ایشان طوفانی از غضب الهی پیدا

شده که از ان همه عالم ته آب کردید کما قال الله تعالی فَاَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ پس بگرفت قوم نوح را طوفان *

* یکی گفت ای سبب ساز کریم از عزت یوسف *

* بمن بنمای خود در خواب اسب کنج پنهانی *

تا ازان نوعی توقع در زیست پیدا شود * تنبیه در دیدن خواب وجه ایراد نام حضرت یوسف عم این است که حضرت یوسف عم در سن دوازده سالگی شب آدینه در کنار پدر خود بخواب بود ناگاه سراسیمه از خواب در آمد یعقوب عم گفت ای پسر ترا چه رسید یوسف عم گفت يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ یعنی ای پدر خوابی عجب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب مرا سجده کنندگان بودند *

* یکی می گفت ای رحمن بحق موسی عمران *

* ببار از آسمان ترانگبین با مرغ بریانی *

که ازان گرسنگی دفع کنم و از رنج فاقه‌کشی نجات یابم * تنبیه در مقدمه طلب ترانگبین و مرغ بریان وجه ایراد نام حضرت موسی عم این است که از دعای حضرت موسی عم من و سلوی از آسمان نازل شده بود کما قال الله تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى و یاد کنید که چون سایبان ساختیم بر سر شما ابر را تا از حرارت آفتاب متضرر نشوید و این وقتی بود که بنی اسرائیل

قوم چند مانده بودند با ایشان خیمه وسایبان نبود و فرو فرستادیم
بر ایشان منّ را که ترنجبین و مرغی بر شکل سمانی و آن طائری است در طرف
یمن از گنجشک بزرگ تر و از کبوتر خرد تر و در تفسیر منیر گوید که
آن مرغان بر سر نواهای گیاه نشستندی و انواع نغمات خوش و اصوات
دلکش از ایشان بظهور رسیدی پس بادی بر ایشان وزیده
پرهای ایشان ریختی مرغی بوده پاکیزه و بریان بی رگ و بی خون و بی
استخوان پس بنی اسرائیل بر میداشتندی و با ترنجبین
بیامیختندی و آن خوردندی *

* یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی *
* [illegible] من فرست امروز چون مائده خوانی *

که سبب زیست و دفع گرسنگی و فاقه گشتن گردد و عید حاصل شود *
المائدة) وهی خوانٌ علیه طعامٌ یعنی خوان آراسته فإذا لم یکن
علیها طعامٌ فهی خوانٌ * تنبیه در مادهٔ استدعای مائده خوان سبب
ایراد نام حضرت عیسی عم این است که از دعای حضرت
عیسی عم مائده از آسمان فرود آمده بود کما رُوِیَ عن ابن عبّاس
رض که حواریان طلب مائده کردند عیسی عم فرمود که سی روز روزه
دارید آنگاه از خدای تعالی بطلبید آنچه می خواهید حواریان سی روز
روزه داشتند پس گفتند یا عیسی ما برای هر کار این کار کردیم ما را
طعام [illegible] از خدای تعالی درخواه تا ما را طعام دهد مسلمان

رض نقل می کند که چون حواریان سؤال مائده کردند عیسی عم بشب برخاست
و رپوشید و دعا کرد چنانچه حق تعالی فرمود قال عیسی بن مریم اللهم
ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة
منک وارزقنا وانت خیر الرازقین گفت عیسی پسر مریم ای خداوند ما ای
پروردگار ما فرو فرست بر ما خوانی از آسمان که باشد آن خوان
ما را عیدی یعنی وقت نزول آن عیدی باشد مر اهل زمان ما را
و آن را که از پس ما آیند یا اول ما و آخر ما از آن خوان بهره یابند و باشد
آن خوان آیتی یعنی علامتی صادر از حضرت تو بر کمال قدرت تو
و صحت رسالت من و روزی کن ما را از آن خوان با توفیق شکر
آن و تو بهترین روزی دهندگانی ا ه * باید دانست که تفسیر تمام آیت
مقام گنجایش ندارد خلاصه این است که از رحمت ایزدی و به برکت
دعای عیسوی خوانی پدید آمد آراسته و بر وی بریان که پوست
و خار نداشت و روغن از وی می چکید نزدیک سرش نمک و نزدیک
دمش سرکه و پنج گرده نان بر خوان نهاده بر یکی زیتون و بر دومی
عسل و بر سوم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید حواریان بعد از
نزول مائده حکم بر سر عیسی عم نخوردند عیسی عم آن خوان را
بدرویشان و بیماران بخش نمودند و از خوردن آن فقیران توانگر
و بیماران صحیح شدند و شفا یافتند ❀

❀ بیانی گفت بهر قرض دادن خلق کن یا رب ❀

* یهودی هندوی نصرانی و گبر و مسلمانی *

سبب استدعای قرض دهنده این بود که مردمان از سرکار پادشاه تنخواه نمی یافتند *

* یکی می گفت در گریه بحق ارجعی یارب *

* کرم فرما و بفرست آن ملک را پیش انسانی *

تنبیه مراد از ملک عزرائیل فرشته که قابض ارواح است و اگر از لفظ انسان مراد پادشاه باشد خالی از تعریض نباشد چه این همه رنج و عذاب نسبت مردمان پادشاهی بسبب پادشاه بوده است پس اگر پادشاه نباشد از رنج و عذاب فقر و فاقه نجات یابند * و وجه رجوع آوردن بسوی آیهٔ ارجعی این است که بعد از موت رجوع بسوی خدای تعالی می شود کما قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای نفس آرام گرفته بذکر من شاکر بودی در نعمت و صابر بودی در محنت باز گرد از دنیا بسوی مرجع پروردگار خود در حالتی که پسند کننده آنچه بتو داده اند پسندیده نزدیک خدای * حاصل یا پروردگار عزرائیل فرشته را حکم کن که ارواح تمامی مردمان از عساکر و افواج شاهی را قبض کند تا از عذاب فقر و فاقه نجات یابند *

* به اهل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار است *

* بجا سوختن ادا کردم سخن را نیست پایانی *

حرفه) بالکسر کسب و پیشه * تنبیه درین مقام مراد از اهل حرف

مردان سخن فهم وشاعران است ومراد از اهل حرفه سپاهیان ومزارعان ومردمانی که حرفتهای دیگر دارند * حاصل در عسکر شاهی مردمان بسیار ولی بایان بذلت وخواری گرفتار اند تاکی بیان آنها کنم لاجرم سخن را انجا موقوف ادا کردم * کودکان رکاب ظفر انتساب مشغول اند بتکرار نصاب * ای کودکانی که رسیدر آباد همراه لشکر پادشاهی بودند * قطعه نصاب

* برخیز ای صاحب سخن بحر هزج را یاد کن *
* مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن *

هزج) بالتحریک نام بحری است از بحور عروض *

* صوم و صلوٰة و ثلا رو حج خمس و زکوٰة و مهر و دین *
* فرض و زین ها فرض تر در مورچل رفتن بدان *

مورچل) با جیم فارسی مخفف مورچال بر وزن [illegible] را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن [illegible] * در این شعر تعریض صریح است چه پادشاه گرفتن قلعه را به همه فرائض ترجیح داده تمامی فرائض را ترک کرده *

* طور و جبل طود و علم کوه است و باشد ثغر گو *
* آنجا که در وقت یورش سرداری گردد نهان *

گو) بفتح کاف فارسی وسکون ثانی زمین پست ومغاک را گویند * در این شعر تعریض صریح است بر سرداران پادشاهی *

* [illegible] ان [illegible] آسمان *

* تیر و شمشیر و بندوق و توپ کمان *

لف و نشر مرتب * حاصل تیر و شمشیر و بندوق و توپ قلعگیان

در فوج پادشاهی رسان بود *

* جلّت نوی در طرز غم کظلّت پری دل راز هم *

* یاس و قنوط امیدها از نصرت این غازیان *

درین شعر تعریض بر غازیان جانب پادشاه است کما لا یخفی *

* لا یتناهی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش *

* ثابت غم تنهائی و باطل خیال خان و مان *

لا یتناهی) مضارع منفی یعنی بنهایت نمی رسد * دور) بالفتح بجای اول

باز آمدن و التسلسل خلافه * خان و مان) هردو بمعنی خانه است *

* عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن *

* آن وقف بر نوکران این بر قدیم الخدمتان *

لف و نشر مرتب تعریض بر عدم عدالت و نا انصافی پادشاه است *

* جاری روان ساهی دوان آن اشک چشم این جان ز تن *

* انس و ایناس و ناس چه آدم و لی کو در جهان *

در مصرع اول لف و نشر مرتب است و معنی تعریض ظاهر *

* قلّت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام *

* خالی تهی ملآن پری کیسه ز زر، بر از خزان *

لف و نشر مرتب اشاره بسوی وقوع قحط در عسکر پادشاهی

و قدر یعنی برنا یابی تنخواه از سرکار پادشاه است ❋

❋ ناخوش تمتع چپان آزج مالح تفه بارد خنک ❋

❋ غمر و خفیف ابله سبک این جمله لطف الله خان ❋

۲ ۱ ۲ ۱

(تعقید) بکسر ثانی بی مزه یعنی لطف الله خان که یکی از سرداران پادشاهی

است باین صفات موصوف است ❋

❋ کیّس فطن صاحب خرد جیّد نکو خیّر کریم ❋

❋ باذل سخی باسل دلیر اینها همه مختار خان ❋

یکی از سرداران پادشاهی صاحب مروت و زیرک و عقلمند بود ❋

❋ کاذب جبان راذع ذکر بزدل دروغی حیله گر ❋

۵ ۳ ۲ ۵ ۲ ۳

❋ پیش مهابت خان بیا تا سازدت خاطر نشان ❋

حال سپهسالار مهابت خان بهادر چنین بود که مذکور شده ❋

❋ غیّ و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی ❋

❋ یک ساعتی دربار رو خود یاد گیر از مردمان ❋

مردمان دربار پادشاهی و ملازمان سلطانی باوصاف مذکوره موصوف اند ❋

❋ وقائع تاریخ هفدهم شهر رجب المرجب سنه ۳۰ جلوس والا ❋

قال زمانی که مذهب قدرت سرلوح ناسخ خورشید ... دیباچه

بیاض صبح منقوش ساخت ❋ فرهنگ (مذهب) زر اندود کننده ❋

سرلوح) آرایش که از آب زر و اقسام الوان بسم الله بر

صفحه اول کتاب کنند ❋ دیباچه) ... ❋ بیاض) سفیدی و ...

را نیز گویند که در ان اشعار و امثال آن بنویسند ❀ تنبیه یای در
لفظ زمانی یای موصول است بمعنی اَلَّذِیْ ومراد از مذهب قدرت
ذات قادر ذو الجلال است و اضافت سرلوح بسوی طلوع خورشید
و اضافت دیباچه بسوی بیاض صبح اضافت بیانیه است ❀ حاصل
آن زمان که قادر ذو الجلال بطلوع آفتاب صبح را نمایان ساخت ❀

و حاشیهٔ اوراق فلک را به خطوط شعاعی جدول کشیده نقاط
کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت ❀ فرهنگ حاشیه) کرانه ❀
جدول) بر وزن مندل جوی آب و جمع جداول جمع و افزاری است
آهنی مدور و سه شاخه که بدان خطوط کشند و نیز خطوطی که بر حاشیهٔ کتاب
کشند ❀ نقاط) بالکسر جمع نقطه بمعنی خچک سیاهی بر سپیدی یا عکس
آن ❀ خط بطلان کشیدن) کنایه از رد کردن و بیکار ساختن است ❀
تنبیه ❀ مناسبت نقاط با کواکب و مناسبت الفاظ هر دو فقره ظاهر و این
فقره نیز در بیان تاکید طلوع صبح است ❀ اگر گوید وقت غروب کواکب
مقدم بر طلوع خورشید است درین صورت مقام مقتضی آن بود که فقره
ثانیه را اول ذکر می کرد ❀ گویم چون درینجا غرض بیان طلوع صبح است لهذا
برعایت آن اول ذکر طلوع خورشید نمود ❀ حاصل وهنگامی که مذهب
قدرت یعنی قادر ذو الجلال نور آفتاب و شعاع وی را در اطراف
و اکناف عالم منتشر ساخته ستارگان را از نظر پنهان ساخت ❀ اجزای

[illegible] از [illegible] ناطق کاینات [illegible] القلم بما هو

سکاشین بر سطر تقدیر مرتسم شد * ترجمه خشک شد
قلم به چیزی که آن شونده است یعنی آنچه مقدر است بظهور آینده
است * فرهنگ اجزا) بالکسر راندن * سرشتن) نوشتن *
سطر) بالکسر آله خط کشی * مرتسم) من الارتسام نقش بندیه
شدن * تنبیه جف القلم بما هو کائن حدیث قدسی است و آن
عبارت از کلام ربانی است غیر مرقوم در قرآن مجید * حاصل بعد
از طلوع صبح اجرای امور ممکنات مطابق تقدیر ایزدی به ظهور
پیوست * و اجزای ساعات به مقتضای استعداد مواد و استحقاق
ماهیات نص لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت مرتسم گردید * تفسیر
مر آن نفس را باشد آنچه کسب کند از نیکوئی ها و بر وی باشد
آنچه بجا آورد از بدیها یعنی نفس را نفع و ضرر از نیکی و بدی او حاصل
آید * فرهنگ استعداد) آمادگی کردن * مواد) جمع ماده بمعنی اصل
هرشئ * متسم) من الوسم بمعنی علامت و نشان باشد * حاصل
امور خیر و شر و نفع و ضرر بحسب اعمال عباد بر ساعات زمان
اختصاص یافت یعنی هر امر بهر ساعتی که مقدر بود بظهور آمد *

عالی گهران پاک طینت به آب و صمو ساخته گوهرا و ناقت همه بیز را
برشته تسبیح کشیدند * فرهنگ گوهر) بمعنی مروارید و کنایه از
اصل و نژاد و ذات و عقل و فرهنگ باشد * طینت) سرشت
و خوی * تسبیح) بالضم مهرها که عدد تسبیح بدان گیرند تا از ورد کم * آنقدر

مراد از عالی گوهران پاک طینت مشایخ و بزرگان و به آبرو وضو ساختن تعریض است بر این که آنها را آب میسر نبود از آب روی آنها که ریخته بود وضو کردند و اضافت گوهر سوی اوقات اضافت بیانیه است و گوهر اوقات را بر رشتهٔ تسبیح کشیدن تعریض است بر این که مشایخ در خواب غفلت بودند که به طلوع آفتاب وقت نماز منقضی گردید لاجرم اوقات متبرکهٔ خود را به تلاوت و تسبیح گردانی مشغول ساختند * حاصل در وقت صبح مشایخ یکبار طهارت نموده به تسبیح خوانی مشغول گشتند * و صاحب

جوهران مشتاق زینت چون جوهر جوشن فولاد درآمده بارگاه خاص را تمام درپیمودند (فرهنگ جوشن) بر وزن کودن سلاحی باشد شبیه زره چه زره تمام از حلقه است و تنکهٔ آهن با هم باشد و کنایه از صورت مردم بدخوی و ترش روی هم هست * زینت) بالکسر خوبی و رونق و پایهٔ نردبان را هم گویند * تنبیه مراد از صاحب جوهران مشتاق زینت مجاهدان است و لفظ مشتاق زینت تعریض است بر این که مجاهدان پادشاهی هوس راست کردن زینهای نردبان تمنای برآمدن بر بالای قلعه در سر داشتند و تشبیه دادن آنها را با جوهر جوشن فولاد تعریض است بر این که آنها مثل جوهر جوشن فولاد [illegible] بودند تا به دیدن چه رسند * حاصل مجاهدان جوشن فولادی در بر کشیده همه بارگاه پادشاه را فرا گرفتند *

یعنی کار افتادگان از بیم آسیب حربهٔ مصاحبت ابنای روزگار
چار آئینهٔ وحدت از چار دیوار خانهٔ خود بستند که هر یک در گوشهٔ
انزوا بنگر ازاین بیت رطب اللسان * بیت * بسکه از
برخوردهٔ هم عکس مطلب دیده ام * می رمم از آب و از
آئینه پنهان می شوم * فرهنگ کار افتاده) کنایه از عاجز است *
حربه) بالفتح چوب دستی و تازیانه * چار آئینه) نوعی از اسلحه که در
وقت جنگ بکار می برند و نیز کنایه از چار زانو نشستن است *
وحدت) بالفتح تنهائی و یگانگی * انزوا) بالکسر گوشه نشینی * رطب)
تر خلاف یابس * برخوردن) دو چار شدن و ملاقات نمودن
و حظ امیدها و ثمرها بر گرفتن و بر حاجت خود ظفر یافتن و به مطلب
رسیدن و برخوردار شدن و میوه خوردن باشد * عکس)
خلاف و پرتو * رمیدن) گریختن * تشبیه صراد از کار افتادگان
مأمورانِ بر مهم و بمعنی درماندگان تعریض است بر بن که افواج شاهی
از حرب درمانده بودند و اضافت حربه بسوی مصاحبت اضافت
بیانیه است و در نسخهٔ بجای (انزوا) لفظ سلامت بنظر درآمده
والا اول اشبه و چار آئینهٔ وحدت از چار دیوار خانهٔ خود بستن کنایه
از سکونت و قیام ورزیدن در خانهٔ خود است و گریختن از آب
و پنهان شدن از آئینه بیان غایت نفرت از ملاقات غیر است *
حاصل یعنی از عساکر شاهی بسبب وقوع انقلاب زمانه یعنی واقع

شدن هر گونه بلاهای بر آنها دل تنگ شده از مصاحبت ابنای روزگار
کمال نفرت ورزیده گوشهٔ سلامت اختیار کردند * برخی تجربه
کاران از خوف تأثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار
در دار الشفای خلوت نشستند * فرهنگ برخ) بر وزن چرخ بمعنی
پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد * تجربه) آزمایش *
سم) بالفتح و التشدید زهر * معاشرت) بالضم اول و فتح رابع
آمیزش کردن باهم * نفاق) بالکسر دو روئی * شعار) بالکسر جامه *
خلوت) بالفتح گوشه و جای خالی * تنبیه مراد از برخی تجربه کاران
بعض از مجاهدان پادشاهی است و اضافت سم بسوی معاشرت
اضافت مشبه به بسوی مشبه است و توصیف آشنایان بنفاق
شعار و معاشرت آنها را سم شمردن تعریض بر آن است که
اول مجاهدان در محاربه و مقاتله عهد و پیمان می نمودند که یکی بتائید
دیگری باشد آخر وقت مقاتله با قلعگیان بد عهدی نموده می گریختند
که سبب هلاکت بعض می شد * خلوت را دار الشفا قرار دادن اشاره
بسوی آن است که هر که بمقابله قلعگیان در پیوست جان شیرین
را بر باد داد لاجرم خلوت نسبت مجاهدان جای امن و امان است *
حاصل گروهی از تجربه کاران فوج پادشاهی از رفاقت و معاشرت
سرداران و غازیان سوای ضرر و خوف هلاکت هیچ وجه صورت
بهبود خود ندیده بهتر که رفاقت آنها خلوت گزیدند * هر گاه من در

حصار عافیت تندکار این رباعی غذب البیان * رباعی * یاران زمانه
همچو دندان باشند * یک چند بهم رفیق و چسپان باشند * هر دندان
چو فیض عمری از پهلوی هم * خندان خندان ز هم گریزان باشند *
فرهنگ (تذکار) نیکو یاد کردن * (غذب) آب پاکیزه و حقیقة اللسان
تیزی زبان * (چسپیدن) بر وزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی با شد
با جسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود * تنبیه درین فقره بیان عمود تا
اوضاع و اطوار حالات عساکر و افواج پادشاهی است و وجه
تشبیه یاران با دندان این است که مصاحبت و با هم بودن
یاران زمانه بتحصیل نفع از یک دیگر با رفاقت دندان با هم
مشابهت دارد چه دندان عمری یعنی مدتی از پهلوی یک دیگر نفع
بخود حاصل می کند آخر ش از هم متفرق شوند حال یاران زمانه
نیز برین نمط است * فرقه ... ناخن پای ...
تنبیه مراد از ناخن پای قایم شدن و بر پای قایم استقامت و رزیدن
و قرار گرفتن است و تعریض ناخن با شمشیر و اضح و مشابهت
شمشیر با ناخن ظاهر * و جوقه کمان بر بازو بر دوش ...
فرهنگ (جوق) بر وزن طوق مطلق جماعه از جن و انس و حیوان و جز آن
تنبیه مراد از بر دوش ... خندق شدن و به کنار خندق قلعه جا گرفتن
است و در آخر این فقره لفظ شدند به قرینه ما قبل ... و ...
... کمان ... تمام قضا ... [illegible]

حرف تا برای تعلیل است * حاصل افواج شاهی بناگواری
زندگی یا بذلت دخواری انتظار می کشند که حجام قضا کی برسد که
با ناخن و نشتر حیات را قطع کند * گروهی چون نفس نائی در
کوچه راه نقب در آمدند * فرهنگ نای) چوبی میان تهی که آن
را می نوازند * نقب) بفتحتین سوراخ دیوار و جز آن *
* تنبیه تشبیه دادن این گروه را با نفس نائی که هوا است تعریض
بر سبکساری و تحقیر شأن و رتبه آنها ست و هم ازین تشبیه مشابهت
راه نقب با سوراخ نی مستلزم گردید یعنی راه نقب مثل سوراخ
نی تنگ بود و بعد ذکر لفظ حجام ایراد لفظ نائی که در عرف اهل هند
حجام را گویند خالی از لطف نباشد * حاصل گروهی مانند نفس نائی
که در سوراخ نی جای گیرد در نقب خزیدند * و فریقی همچو صدای
مطرب بر دمدمه بالا گشتند * تنبیه تشبیه دادن این فریق را با صدای
مطرب تعریض است برین که زمان سرور بالا روی آنها بر
دمدمه مثل آواز مطرب در طرب انگیزی ثباتی نداشت * تا سرمه
باروت چه کند * تنبیه حرف تا برای تعلیل است و سرمه موجب
افزایش بصارت و مزیل تیرگی چشم است و آوردن حرف چه
که برای استفهام است تعریض است برین که سرمه باروت
دیده زندگانی بالا روندگان دمدمه را صاف کند یا تیره سازد و مشابهت
سرمه با باروت ظاهر * حاصل فریقی بر بالای دمدمه رفتند تا آنجا

زد و ضرب و کشت و خون قلعگیان نسبت آنها بوقوع در آید بخوبی
برای العین مشاهده نمایند * جمعی پریشان روزگار همه روزه گرد
سیارهٔ هر لحظه رشته دارهٔ سیر را از جائی بر آورده کوه تماشا برشته
نگاه می کشیدند که شاید گرهی از دل وا شود * فرهنگ هرزه گرد)
آنکه بیهوده و ادوی کند و بر یک جا و یک کار قرار و ثبات نگیرد * سیار)
مبالغهٔ سیر است یعنی بسیار سیر کننده * گره وا شدن) کنایه از
بر آمدن حاجت و از اشکال رهائی یافتن است * حاصل جمعی که از
آشنایان بتوقع حصول مطلب که عبارت از فتح قلعه است سر از
جاهای مختلف بر آورده تماشا می کردند * و طائفه قطره زنان مانند آب
هر طرف می دویدند و چشم را آب می دادند باشد که گرد کلفت
از خاطر برود * فرهنگ قطره زدن) پویه کردن و تیز رفتن و دویدن *
چشم را آب دادن) کنایه از تماشا کردن است و نیز کنایه از
بینا شدن چشم بعلت نزول الماء * کلفت) بالضم رنج و سختی *
تشبیه چشم را آب دادن تعریض است بدین که آنها از سختی
صعوبت می گریستند و آب بر چشم می رسانیدند که بمقتضای البکاء
تحصیل المرام شاید از آب چشم گرد ملال از خاطر برود * حاصل
گروهی هر سو مانند آب به تندی و تیزی می رفتند و می دیدند که شاید [illegible]
آثار فتح گرد ملال از خاطر آنها دفع شود * فی الواقع در بنوالا که طراوت
... کره ... زمین ... افزای گلزار است ... [illegible]

ه فوج دریاموج خون بهای بهار * فرهنگ طراوت) تازگی * خون بها)
دیت یعنی چیزی که در عوض خون بوارثان مقتول دهند * تنبیه
مراد از دربنولا کا ایّام آماده شدن افواج شاهی بر طیاری انواع
سامان جنگ و حرف کاف بیان دربنولا است و این فقره بیان
آراستگی میدان جنگ از عساکر شاهی که بانواع اسلحه آراسته
بودند و فقرهٔ و رنگینی جلوهٔ فوج الخ عطف بیان دربنولا است و ایراد
لفظ طراوت تعریض بر خون آلودگی لشکر است و رنگینی فوج
را خون بهای بهار قرار دادن تعریض است بر مقتول شدن
آنها و مراد از جلوهٔ فوج خون آلودگی است بسبب ریخته شدن
خون آنها * حاصل درین روزها میدان لشکر پادشاهی را طراوتی
بروجهی کار در آمده که گلزار از ان رشک بر خود می گیرد و فوج
فیروزی اثر را رنگینی دست داد که قائم مقام بهار تواند شد * پنجهٔ

مژگان چرا رنگ بست حنای تماشا نگردد و مدّنگاه از چه رو میل
توتیای تفریح نباشد * فرهنگ رنگ بست) کنایه از رنگ
ثابت و برقرار و بی تغیر باشد و درینجا مراد رنگ بسته و رنگ گرفته
است * حنا) معروف است و آن برگ درختی باشد که بر دست و پای
نهند و در پای و دست رنگ پیدا کند * مدّنگاه) مدّ البصر ای غایت نظر
* میل) بکسر اول آنچه با آن سرمه و توتیا در چشم کشند
و مقدار [illegible] باشد از روی زمین و قلمی که زدن [illegible] آنرا

بدان نقش کنند و نشانی که در راه بجهت تعیین فرسنگ نصب سازند
و بالفتح خمیدن و از راه چمیدن * توتیا) سرمه * تفرج) گشایش *
تنبیه حنابندی پنجهٔ مژگان تعریض است بر بند کردن چشم و میل
در چشم کشیدن تعریض است بر نابینا کردن و کور شدن
یعنی چندان کشت و خون در فوج پادشاه روداده که کسی تاب دیدن
آن بخود نمی یابد * حاصل هرگاه میدان عسکر پادشاهی را چنین طراوت
و بهار روداده باشد البته چشم و نگاه هر کس میل به تماشا و تفرج
حالات عجیبهٔ لشکریان خواهد کرد * چشمه سارها در نظر ها از حلقه
زره پوشان * فرهنگ سار) محل بسیاری و انبوهی چیزی را
گویند همچو چشمه سار و کوهسار و شاخسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر
کلمات گفته نمی شود * تنبیه این فقره و فقرات ما بعد بیان سبب تماشا و تفرج
است و مشابهت زره با چشمه بسیار ظاهر است و حلقهٔ زره پوشان را
چشمه سار قرار دادن تعریض است برین که زره آنها مثل آب
نرم و گداخته بود * حاصل حلقهٔ زره پوشان در میدان جنگ
مانند چشمه سار بنظر می آمد * سروهای روان نمایان از فرقهٔ
بندوق بردوشان * تنبیه مناسبت بندوق با سرو ظاهر و سرو
روان قرار دادن باعتبار جنبش او از هوا و فرقهٔ بندوق بردوشان
را با سرو روان تشبیه دادن تعریض است بر آن که آنها مثل
سرو بلند جرکت نمی داشتند و از غایت نفاست از هوا می جنبیدند *

حاصل حسا سر نشانی که بندوق بر دوش آنها بود مانند سرو روان بنظر
می آمدند * نرگسستان از فوج نیزه داران پیدا * تشبیه مشابهت
نیزه با نرگس باعتبار رمح نیزه است و نرگس گلی است که بعربی
آن را عبهر گویند سرنگون می باشد و نیزه فوج را با نرگس تشبیه
دادن تعریض است برین که افواج شاهی از ترس محاربه نیزه های
خود را سرنگون داشته بودند * حاصل فوج نیزه داران از
قبیل رماح همچو نرگستان می نمودند * مزرع کوکنار از صف گرز
وران هویدا * فرهنگ کوکنار) بر وزن هوشیار بمعنی غلاف
[illegible] خشخاش باشد و بعربی رمان استعمال کنند و تخم
[illegible] گویند * گرز) بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه
دار عمود آهنین را گویند و چماق چوب را هم گفته اند و دسته ها دن
را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد *
تشبیه گرز با کوکنار باعتبار سبکی و قلت حجم آن است
و تعریض است بدین که گرز آنها بس سبک و قلیل الحجم بود
بلحاظ آن که گرز گران بر داشتن کار آنها نبود و گرز باعتبار معنی
قضیب افواج شاهی را گرز بردار قرار دادن تعریض صریح است
حاصل تمام گرز برداران که بیکجا مجتمع بودند مانند مزرع کوکنار
[illegible] برگ لاله بر روی هم ریخته از سپر خون آلود زخمیان *
تشبیه [illegible] سپرهای خون آلود را با برگ لاله باعتبار سرخ [illegible]

بودن است و مشابهت برگ با سپر ظاهر * حاصل سپرهای خون آلود زخمیان
مانند برگ لالهای بر روی یکدیگر افتاده بود * شکوفه بر سر
یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان * فرهنگ شکوفه بر سر
اول و ضم کاف تازی و فتح فاء بمعنی گل درخت میوه دار باشد *
تشبیه مناسبت شکوفه با چشم ظاهر * حاصل چشم باز مانده کشتگان
مانند شکوفه بر سر یک دیگر افتاده بود * سوسن زاری که می نماید
خنجرهای کشیده است * تشبیه خنجر با سوسن مشابهت دارد
و آن گل است معروف اقسام آن در برهان قاطع مذکور است
و کشیده قسمی از خنجر است که دراز می شود و از لفظ کشیده
تعریض است بدین که عساکر شاهی خنجرهای از خیال خوب بار به
کشیده بودند یعنی خنجر را معطل داشته بودند * حاصل افواج شاهی
که خنجرهای را کشیده داشته بودند مثال سوسن زار
بنظر می آمد * قطرهای شبنم که می درخشد اشکهای بر رخ دیده *
حاصل افواج شاهی که از وسیتاد رنج و حرمان قطرهای اشک
که از دیده می ریختند مثال شبنم می نمود * بابلان هزار داستان
و سپهم در آوازه از توپ و تفنگ * تشبیه بابلان هزار داستان
کنایه از لطیف سنجان و خاصان بارگاه است حاصل خاصان بارگاه
فقط از جهت صدای توپ و تفنگ قلعگیان هر لحظه در فریاد و شور
بودند * عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز و از زبان های سپه

...هست * فرهنگ عندلیب) بلبل هزار د استان عنادل جمع *
الحان) آواز کردن * سرآ...) کنایه از جلد و تیز است * تنبیه
صدا از عندلیبان خوش... ان و... ندیمان و ملازمان بارگاه سلطان است *
حاصل ملازمان پادشاه زمان بسبب رسیدن بیان ... فاحکیا ...
از خوف ... ان بهرسو گریز... ان بودند * پیشکاران باغبان قضا ثمرهای
رسیده را در کار چیدن اند یعنی سرها * فرهنگ پیشکار) نائب
و مدد کار تنبیه ... ست سرها ثمر ظاهر و تشبیه دادن سرها را با ثمرهای
رسیده بلحاظ آن است که هرگاه ثمر رسیده می گردد قابل چیدگی می شود
همچنین سرهای افواج پادشاهی قریب بود که چیده شود یعنی از تن جدا
گردد * و شاخهای بی برگ را در کارهای بریدن یعنی دست و پا *
تنبیه تشبیه دادن دست و پا را با شاخهای بی برگ ظاهر است
بر این که دست ... های مردمان افواج شاهی مانند شاخهای
بی برگ بود که از ان کا... ری بر نمی آمد * حاصل باغبان قضا در پی
بریدن دست پای ا... فواج شاهی بود * سنبلستان شمشیر
اندازان را از در... های لشکر که موج و حباب همه شمشیر و خود
است با آب تیغ سیر... اب می سازند * فرهنگ سنبل) بر وزن
جاهل گیاهی است دوائی ... تشبیه بزلف خوبان بوی خوش دارد
رنگش مائل بسیاهی است ... * ستان) جای انبوهی و بسیاری چیزها
باشد این معنی بترکیب ... شود چون سنبلستان و گلستان و جز آن *

شتاه) بالفتح شالی باشد [illegible] ستاره [illegible]

خود) بروزن زود بمعنی تاج [illegible] مراد از [illegible]

اندازان ٭ سرداران [illegible] دادن [illegible]

اندازان را با سنباستان [illegible] یا باعتبار

گیسوی سر آنها کرشا [illegible] دامن [illegible] لشکره

جماعت افواج ابوالحسن کرد [illegible] ز [illegible]

شمشیر باموج و خود باحبا [illegible] کردن

کنایه از هلاک ساختن است [illegible] شام [illegible]

ممتاز بودند از تیغ قلعگیان [illegible] رخلعت

پوشان را بنی های نیستان [illegible] بودی

کمان است می بندند ٭ قوهان [illegible] کمان است [illegible] باشد

دبه کهای تو به تو بسیار دارد [illegible]

زار) بمعنی مکان رویدن باشد [illegible]

بسیاری نیز هست ٭ تشبیه [illegible] باعتبار

رنگینی و درخشندگی است [illegible] طعان

ارکاه است و مراد از نی نیستان [illegible]

[illegible] بیان نی است و [illegible]

بند نی ٭ عبارت از گره نی [illegible] است که

طارد رخت ها ی گل را [illegible]

عبارت از سوفار است که گره ابروی کمان قرار دادن بملاحظ
آن است که از پیدا شدن گره یعنی چین در ابرو که زیبایش
دوبالا می شود همچنان از نهادن سوفار در ابروی کمان
که هیات شان از زه است زینتی روی دهد * حاصل قلعگیان از تیر
بارانی خاصان و سرداران پادشاهی را بجا که می سازند * درین چمن
هر که بدست انداز رفت غنچه سوفاری به سر زده و نارنج گاوله
در بغل پنهان کرد * فرهنگ (دست انداز) کنایه از غارت
و تاراج است و تعدی و تیراندازی و کسی که دو پهلو به کسی زند و بمعنی
دخل کردن در کاری هم هست * نارنج) میوه ایست معروف مدور *
تشبیه مراد از چمن که معرکه حیدرآباد و تشابهت سوفار با غنچه و گاوله
با نارنج ظاهر و ایراد لفظ غنچه و نارنج برعایت لفظ چمن است * حاصل
کسی که از مجاهدان جانب پادشاه با قلعگیان به حرب در پیوست
با سوفار و گاوله قلعگیان برخورد * و از نیشکر زار جعبه هرچه بدست آید
صرف شربت شهادت شد * فرهنگ جعبه) تیردان *
شربت) از مائعات مقوم و غیر متقوم مقداری از چیزی که خوردن
آن یکبار را بسنده بود * تشبیه مراد از لفظ هرچه که تیر است
و تشابهت تیر با نیشکر ظاهر و لفظ شربت مناسب نیشکر است *
حاصل مردان افواج شاهی به سبب رسیدن تیر قلعگیان شربت
مرگ می چشیدند * مهمانان باغبان جا بجا نشسته افتاده رخانه زین و کمان که

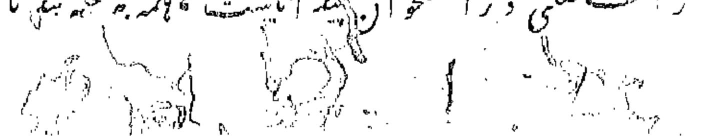
همه بر خوان احسانش سیر شده ○ یکی از جان ❀ فرهنگ
درخانهٔ زین وکمان نشستن) بجد مشغول درکاری بودن ❀ تنبیه [illegible]
از مهمانان ٭ افواج شاهی که از مملکت خود در حیدرآباد وارد بودند
و مراد از باغبان ٭ ابوالحسن است که از آبیاری تیغ آبدار شیر
میدان جنگ مانند چمن لبریز رنگینی بهار خون کشتگان کشته و ضمیر
شین احسانش راجع بسوی باغبان یعنی ابوالحسن است
و افواج شاهی را مهمان ابوالحسن قرار دادن و باز آنها را
بصفت درخانهٔ زین وکمان نشستن که عبارت از جد وکارزار
است ٭ موصوف ساختن تعریض است بر ناسپاسی و کفران
آنها نسبت با ابوالحسن ❀ حاصل از جماعت افواج شاهی کسانی
که مشغول به جنگ بودند از دست ابوالحسن بقتل رسیدند و باقیها
نجات از دست صعوبت روزگار یافت ٭ منت احسان او برخود
نهادند ❀ نیم سیری که از دولتش ماند ٭ نرخ غله در دکان است ❀
فرهنگ (سیر) بکسر اول وسکون ثانی مجهول نقیض گرسنه و وزن
اسم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقال است و در ولایت
اهل هند آثار را گویند بعربی من نامند ❀ تنبیه شین ضمیر در [illegible]
راجع است بسوی باغبان که کنایه از ابوالحسن است
و درین فقره اشاره به آن است که ابوالحسن رسد چند کرده
بود و جمیع آن در مصارف شاهی [illegible] ❀ [illegible]

از دولت ابوالحسن همه افواج شاهی از جان تمام و کمال سیر
چشم بودند بجهری که اطلاق لفظ سیر بر هیچ شئ را ست
نمی آمد مگر بسبب نایابی و وقوع قحط در معسکر در دکانها نرخ غله
گرانی سیری نیم آثار بود شنیده می شد * و گرسنه چشمی
که باقی است عینک کفه های میزان * فرهنگ کفة المیزان
بالفتح والکسر وتشدید الثانی پله ترازو * تنبیه لطف نسبت
گرسنه چشمی سوی عینک کفهٔ میزان بر چشم اهل بصیرت
مخفی و محتجب نیست * حاصل از خوان احسان ابوالحسن همه
عسکریان از افواج شاهی به نعمت سیری وا رسیده بودند بر کفه های
میزان بصداق لفظ گرسنه چشمی نبود چه بسبب وقوع قحط اجناس
و طعامات چیزی به کفهٔ میزان بوزن نمی رسید لاجرم کفه های میزان
به صفت گرسنه چشمی موصوف بود * بساط نشاط بستر بیماران
است دیوار قلعه چرا نیفتد * تنبیه بستر بیماران که پر از رنج
و ملال است همیشه افتاده می باشد و دیوار قلعهٔ ابوالحسن بسکه
محکم بود احتمال افتادن نداشت و در لشکر شاهی بساط نشاط
با بستر بیماران مبدل گشته پس افتاده ماندن آن ضروری شد *
حاصل نشاط از لشکر شاهی بالکل معدوم گشته * کل عیش
شان از جمعیت است نه کنگرهٔ حصار چرا نریزد * فرهنگ ... (کنگره)
آنچه در برج بندی کتابه و به کنار حصارها در ... * تنبیه ... عیش ...

شیرازهٔ جمعیت ازان سبب قرار داده که عیش باعث
وجود استقرار جمعیت است چه جمعیت از عیش و عشرت
بهم می رسد و شیرازه که عبارت از رشته است ناپایداری آن ظاهر
بخلاف کنگرهٔ حصار که بس مستحکم است و شیرازهٔ کتاب با کنگره مناسبت
ندارد کما لا یخفی * حاصل در لشکر پادشاهی اصلا عیش و نشاط
نبود * فسحت اردوی کیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک
پاک رفته خصوصا آخر اسپان * فرهنگ (فسحت) بالفتح فراخی و وسعت
و کشادگی * (اردو) بضم اول لشکر و لشکرگاه را گویند * (کیهان)
بفتح اول بر وزن پیمان دنیا و روزگار و جهان * (پوی) با ثانی مجهول
امر از پوئیدن است بسبب ترکیب با اسم معنی فاعلیت پیدا کرده
یعنی دونده و بتندی رونده * (رفتن) بالضم جاروب کردن * (آخر)
بضم ثالث جای علف خوردن اسپان و دواب را گویند و بعربی
معلف خوانند * تنبیه کیهان پوی باضافت تقابلی بمعنی پوینده و دونده
جهان باشد و آن بر سبیل تعریض کنایه از پادشاه است که پویندهٔ کیهان
بسبب طمع دنیوی بودند و مراد از خس و خاشاک بطریق تعریض
فوج پادشاهی است که از آتش توپ قلعگیان خاکستر شدند *
حاصل در اردوی پادشاه چیزی از خوردنی موجود نبود خصوصا
در معلف اسپان که خوردنی اسپان بالکل معدوم بود * آتش
فتنه همه جا خاموش شده سیما در مطبخ منصبداران * فرهنگ

خاموش شدن آتش) کنایه از سرد شدن آتش است * سنبها) خاصه * مطبخ) باورچی خانه * تنبیه مراد از فتنه ها خیال محاربهٔ پادشاه با قلعه گیان است و فقرهٔ آتش فتنه همه جا خاموش شده تعریض است بدین که بسبب قلّت و نایابی طعام مردمان جانب پادشاه باهم آتش فتنه گرم می کردند و می جنگیدند آن آتش بیکبارگی مجمد و خاموش گشته و تعریض لفظ سنبها تعریض است بدین که گویند که از انگیختن آتش فتنه یعنی خیال محاربه هرچند بالکل افواج شاهی کناره کش بودند مگر منصبداران که در مطبخ خیال خود ها سودای [illegible] محاربه بنسبت دیگران زیاده ترمی پختند آنها در باب کمال [illegible] بودند و از ان خیال در گذشتند * شکستی درین وقت به هیچ کس نمی رسد غیر از مردم مورچل و مرحله * فرهنگ مرحله) جای فرود آمدن لشکر * تنبیه مراد از هیچ کس مردم جانب ابو الحسن است که آنها را اصلا شکست نبود و هر شکستی که بوقوع می آمد نصیب مردم مورچل و مرحلهٔ شاهی بود * کس کس راهی زد سوای کهی و قافله * فرهنگ کهی) بالضم مخفف کوهی است و یاء نسبت است [illegible] باشنده کوه * تنبیه ممکن که از لفظ کوهی قلعه گیان مراد باشد چه سواغ نگار قلعهٔ ابو الحسن را در اکثر مقام با کوه تشبیه داده و مراد از قافله افواج شاهی است و معمول کوهیان [illegible] که قافلهٔ [illegible] رهزنند و اموال قافله غارت [illegible] بدین [illegible] اشاره

بسوی آن است که یک بار قوم مرهته اسباب رسد و اموال
پادشاه که بهار شتران در حیدرآباد می رفت در راه تباهی را به مع
شتران بغارت برده بودند * غم زدهٔ درد بند بالا که قتار نیست مگر
صف شکن خان * تنبیه صف شکن خان یکی از سرداران
فوج پادشاهی مامور به محاربه بود هرگونه رنج از دست قلعه گیان کشید *
و سوخته از دست روزگار نه الا ریش جان نثار خان * تنبیه
نثار خان یا جان نثار خان نام یکی از سرداران فوج سلطانی مامور به مهم
بود و لفظ ریش با ثانی معروف تعریض است بدین که ریش جان
نثار خان از آتش بان قلعه گیان سوخته بود و باعتبار مجهول ثانی
معنی چنین باشد که ریش و جراحت جان نثار خان از دست زبانه سوختگی
میداشت یعنی اندمال نمی یافت * باری زخمیان را از ریش نمانده
همه به خشکاسه باروت به اصلاح آمده * فرهنگ خشکاسه) و آن چنان
است که زخم را بدون بستن مرهم علاج کنند و اطلاق آن بر زخم مجاز است
تنبیه باروت برای زخم سوخته مفید است و اضافت خشکاسه
سوی باروت اضافت مشبه به سوی مشبه است و سبب
نماندن زخم زخمیان همین است که هرگاه زخمی که محل زخم باشد
نباشد زخم کجا باشد * حاصل از افواج شاهی آنانکه اول زخم
خورده بودند باز از آتش باروت هلاک گشتند * بان خوردگان
را شکستی در استخوان پدید آمده است همه به تخته بندی تابوت درنشست



شده ٭ فرهنگ تخته بند) پارچه را گویند که چون دست کسی شکسته
باشد تخته های بر آن بندند تا درست شود و دست کج نگردد و آن
پارچه را بالای آن تخته ها به پیچند و آن را خسته وتیر بند نیز گویند
و در عربی جبیره و بهندی پتی نامند و نیز عبارت است از کسی که
او را در تخته ها کشیده باشند ٭ تابوت) تخته یا چارپائی که مرده
را بر آن کرده در گورستان برای دفن برند ٭ تنبیه معنی این
فقره نیز مثل معنی فقرهٔ سابق است که هرگاه یاران خوردگان داخل
گورستند شکست در استخوان چگونه پیدا باشد ٭ حاصل
انکه افواج شاهی کسانی را که خندیدند ایشان استخوان آنها شکسته بوده در
تختهٔ تابوت کشیدند که از رنج نجات یافتند ٭ جوانان به بازی مشغول
اند که گاهی بر می جهند اما از صدمهٔ گوله و گاهی بر زمین می غلطند لیکن
در حالت نزع ٭ تنبیه همچنین جهندگی و غلطیدگی جوانان را تعبیر به
بازی کردن تعریض صریح است ٭ لب های خندان واقعه همه زخم
شمشیر ٭ تنبیه مشابهت زخم شمشیر با لب خندان ظاهر و آن
تعریض صریح است ٭ یاران دل چسپ حاضر یعنی پیکان های تیر ٭
تنبیه پیکان تیر را یار دل چسپ قرار دادن تعریض صریح
است ٭ صاحب طبعان ضیافت طبیعت کرده صحبت شعر میدارند
بابیه سفته بوی واکرده قصیده حسابیه می خوانند که شرطیه اش این
که تا آن کشته ادا نشود دیگر نمی دهد ٭ تنبیه مراد از صاحب

طبعان شاعران است و مراد از ضیافت طبع خواندن شعر است
چه از خواندن و شنیدن شعر طبیعت را فرحت و سرور حاصل
می شود و صحبت شعر داشتن باهم شعر خوانی نمودن و ضمیر شین
در لفظ شرطیه اش راجع بسوی قصیده است و معمول شعرا ست
که در قصائد چند بیت در مقام دعا و غیره بطور شرطیه می نویسند
کما قال ظهوری * همیشه تا نتوان کرد حصر دور فلک * ترا
چو دور فلک باد عمر نا محصور * صلاح ملک و ملل بر عنایت مبنی *
دوام دین و دول بر کفایتت مقصور * وایضا منه * تا آسمان کسوت
کسوت شب را رفو کند * گاه از شهاب سوزن و گه ریسمان
دهد * بادا چنان که کسوت عمر ترا بقا * یک سر طراز مکرمت جاودان
دهد * قوله شرطیه اش این آه تعریض بر آن است که صاحب
طبعان بسبب نایابی تنخواه از سرکار پادشاه قدرت اداء این بابه
نمی داشتند * حاصل شعرای اردوی معلی بجای شعر خوانی با یکدیگر
اشتغال حساب و کتاب داد و ستد سابق و حال دارند * صرافت
بیاض بیچک گرفته مثنوی قرض نامه می شنوانند معنی شاه بیتش این که
بعد از این داد و ستد نمی کنم * فرهنگ بیاض بیچک) در اصطلاح
صرافان فهرست بهی حساب را گویند * شاه بیت) مطلع قصیده
یا غزل و جز آن را گویند * تنبیه شین ضمیر شاه بیتش
بسوی مثنوی است و لفظ شاه بیت با ضافت مقلوب

است برچین که فقرهٔ بعد ازین داد وستد نمی کنم مقولهٔ پادشاه باشد
و وجه امتناع بنیه و صرافت از معاملهٔ داد وستد آن بود که افواج شاهی
بسبب نیافتن تنخواه از سرکار پادشاه بآنها چیزی نمی دادند * حاصل
شعرای اردوی معلی که از صرافان قرض گرفته بودند بر ادای آن
قدرت نمی داشتند صرافان بآنها حساب می شنوانیدند و می گفتند
که بعد ازین با شما داد وستد نخواهیم کرد * نوکران خلی می سرایند و
مستزادش چنین که بهوکون مرتی هاین * حاصل ازانجا که نوکران
شاهی از سرکار پادشاه تنخواه نمی یافتند لهذا اظهار گرسنگی می نمودند *
کهاران ترجیع بندی سر کرده اند و سربند این که (آتا دیو * تنبیه
مراد از سر کردن آغاز کردن است و مراد از سربند ابتدای بند
ابیات ترجیع بند است و معمول است که بر دستار کهاران سربند
تمغائی باشد باین لحاظ لفظ سربند درین مقام بس مناسب
است و سبب طلبیدن کهاران آتا یعنی آرد بسبب گرسنه
بودن آنها است و آن تعریض صریح است بر تنخواه ندادن پادشاه کسی را
کما لایخفی * قرض خواهان قطعهٔ تقاضا می گویند * تنبیه لطف لفظ قرض
و قطع کردن بمعنی جز یدن است ظاهر و اضافت لفظ قطعه بسوی تقاضا
تعریض است برین که قرض خواهان از یافتن زر مایوس شده ترک تقاضا
کرده اند * و جاگیرداران مرثیهٔ عاطل می خوانند * فرهنگ مرثیه)
بالفتح [illegible] درد ستایش گفتن و گریستن * حاصل ازانجا که از مردن

عامل پادشاهی وظیفهٔ جاگیرداران موقوف شد لهذا جاگیرداران
مرثیهٔ عامل می خوانند * ازان جمله این است * ای از جملهٔ [illegible]
جاگیرداران یکی این است * قطعهٔ مرثیه * ای وای چون کنم که
انی رای شد سقط * این غم مرا ز وسوسه بی خورد و خواب کرد *
فرهنگ انی رای عاملی بود از عمال پادشاهی * سقط) افتادن
و مردن و هلاک شدن * وسوسه) فکر و اندیشه * درین شعر اشاره
بسوی آن است که از مردن انی رای راتب مقرری جاگیرداران موقوف
شده * در بوتهٔ تغافلم انداخت دلی * تا همچو زر ز آتش [illegible]
کرد * فرهنگ بوته) با ثانی مجهول ظرفی را گویند که از گل ساخته
باشند و طلا و نقره و امثال آن در ان بگدازند و معرب بوته و بعربی
خاص خوانند * [illegible]) اضطراب و بی آرامی و بی قراری [illegible]
و میل به چیزی داشتن باشد * حاصل انی رای تا مدتی از دادن زر بما
غفلت نموده آخر او مرد و ما را از فرط رنج و اضطراب در خطرهٔ هلاکت
انداخت * آخر نکرد فکر که این مفلس غریب * شش ماه [illegible]
دواب کرد * دواب) جمع دابه [illegible]
[illegible] * [illegible]
فرهنگ [illegible]) نام [illegible]
[illegible]
[illegible]

او دست چه صورت هیچه پول عبارت از تصویر است و فیل بند منسوب اسـت
در بازی شطرنج که دو پیاده و یک فیل به پناه دیگر باشند ❊ حاصل الی رای
یار او بر بند حساب و کتاب انداخت یعنی حساب و کتاب یافتنی یا کرده
او را بازی نداد ❊ یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد ❊ ظلمی که آن
[illegible] خانه خراب کرد ❊ خانه خراب) آنکه خان و مان او بتاراج رفته
باشد و ظلم عبارت از بند شدن روزینه بسبب غدر الی رای بر همن ❊
گر خورد در جهنم و گر سوخت هم چه غم ❊ اما زری که سوخت دل
ما کباب کرد ❊ حاصل از خوردن و سوختن الی رای رنجی نداریم
در جهنم رود و گر البته از سوختن زر که یافتنی نبود هر گونه رنج داریم ❊
پیران صنع جهنم و قربان [illegible] ❊ کافر خود او ست هر چه ما را
خراب کرد ❊ مراد از خراب وصول نشدن زر یافتنی از الی رای ❊
پیر خرد چو ناله و آه هم شنید گفت ❊ چندین نباید از غم دل اضطراب کرد ❊
[illegible] دان که آن خر عیسی نخورده است ❊ در سایه رسید و علف خورد
[illegible] کرد ❊ [illegible] اینست که حضرت عیسی قدم خری داشتند
[illegible] آن [illegible] از اجزا آن خر شهرت بخر عیسی یافت
[illegible] دو [illegible] اصحاب کهف و ناقه صالح ❊ تعریض از لفظ
[illegible] تعریض پادشاه و لفظ خرانی رای که نوکر پادشاه
[illegible] ❊ [illegible] عقل گفت الی رای را خورده قیاس کن
[illegible] پادشاه نجات یافت و سایه گرفت ❊ حاصل از آن

شده است ونهیقی نمی کشد * بر خری نمی توان ز خریت عتاب کرد *

نهیق) آواز خر * خریت) حماقت ذاتی * حاصل انکه رای

بسبب مردیش از سختگوییها که بنسبت مردمان می کرد و حماقت

ذاتی خود ظاهر می نمود ازان باز مانده است * بنویس التماس

که دائم علاج تو * نواب مستطاب معلی جناب کرد * مراد از

نواب مستطاب نواب اسد خان بهادر است * ای دستگیر

حالت درماندگی کر عقل * ذاتست از خلق جهان انتخاب کرد *

انتخاب) بیرون کشیدن و برگزیدن * خطاب بسوی نواب اسد خان

بهادر است برهبری عقل * در کیش نوکری همه جا این مسلم است *

در خواهش علوفه نشاید حجاب کرد * کیش) با ثانی مجهول بر وزن

ریش طریقه و دین وآئین و ملت و مذهب * علوفه) خورش *

درباب ای مسیح که مردم زانتظار * باید علاج بنده به قدر ثواب کرد *

تلمیح خطاب بمسیح ایهام بر آن است که حضرت عیسی هم باذنه

تعالی مرده را زنده می کردند * آن زر که هزار و سه صد و شصت

و چهار بود * چون راجه رام داس فرو حساب کرد * راجه رام

خزانچی سرکار پادشاه بود * یاد ابد ایست ازلی کرم سبک ریو * زیراکه

در معامله ام او شتاب کرد * ازل) بفتحتین وسکون و همیشگی

و دائمی یقال هو ازلی * حاصل راجه رام داس حساب زر یافته

بمن بسبب شتابی غلطی نمود و کم کرد * بمن نظرا و تقدیر قرآن

کرد و اعتبار * پس باید خلاص ازین هیچ و تاب کرد * یا رب
بقای دولت و نصرت مدام باد * کردم تراد عا و خدا مستجاب کرد *
اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن نصاب مشغول اند * قطعهٔ نصاب *
بحر مضارع است و دران کو برستن * فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن *
افواج سلم آیه و زینه و کمند * زین هر دو هیچ کار نیامد با نصرام *
یعنی هرچند افواج شاهی کمند و نردبان برای بر آمدن بر بالای
قلعه راست کردند لیکن ازان هیچ یک فائده مترتب نشد *
الکسر والسقوط شکستن افتادن است * آنهم شده حصار شکستن و انتظام *
یعنی در عساکر پادشاهی [illegible] کوتاهی [illegible] از نصب کمند و نردبان
در نظام [illegible] گردیده * [illegible] شکست دان *
آنهم [illegible] بیان شد زهر کدام * یعنی جان و مال عساکر سلطانی در معرکه
[illegible] آباد بر باد شد * سیف و چو ازو صارم و عضب و حسام تیغ *
کاری نکرد بل که بودن نانه از نیام * یعنی از تیغ افواج پادشاهی
کاری بر نیامد [illegible] کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه * کردم دریوزه زین
[illegible] آنم * یعنی تمام لشکر پادشاه از مقهور و مراد که
عبارت [illegible] از بست نا امید شدند * مسلم و مؤمن و موحد و مؤمن
[illegible] بجز دو سه [illegible] رسیدند خاص و عام * یعنی افواج شاهی
[illegible] رو بجا امید بردن شد که الوداع * [illegible]
و بیانی [illegible] السلام * [illegible] و وقع انها [illegible] چه شد [illegible]

عجب و غرور و کبر چه نخوت نشد تمام * این بیت تعریض است
بر پادشاه که باوجود دست دادن یاس و ناامیدی از طرف فتح
قلعه و کشته شدن افواج غرور و کبر و حرص و طمع پادشاه کم
نشده * جور و جفا و ظلم و دگر حیف چه ستم * اجزو جزا
و عدل مکافات و انتقام * این بیت نیز تعریض بر پادشاه است
بدین گونه که در عهد پادشاه بجای عدل و اجر و جزا جور و جفا رواج
یافته * یوم التناد و حشر و ساعت قیامت است * جبار و منتقم که خدا
خالق الانام * این بیت تعریض است بدین که پادشاه بسیار جور
و ظلم نموده الله تعالی در روز قیامت انتقام آن خواهد کشید * قطعه اخرى *
در بحر هزج از دست بر دل که می زند ناخن * مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن * عنا رنج و سختی قحط و بکا گریه ا نیین نا له *
بنام ایزد چه ترسان و معمور است این لشکر * درین بیت تعریض
صریح است چه این همه ترسان در لشکر پادشاه موجود بود * هلا ر
خاشع فزع خائف قلق ها ئب وجل ترسان * عجائب کثرتی نام
خدا ر و داده در لشکر * درین بیت تعریض است بدین که همه
افواج پادشاهی از قلعگیان ترسان و لرزان بودند * اینی نمر کش
بطي کاهل خرى رسوا دنی ناکس * بگو مرد ا امرا این مصرع سازد
سجع انکشتر * درین بیت تعریض است [illegible] که [illegible]
لشکر باین همه اوصاف موصوف بود * هبا و وابل و خیل [illegible]

ومیثرا و وطو باران * که طغیان کرد و مال و جان مردم را نمود ابتر *
از قضای ایزدی باران طغیان کرد از آن مال و جان مردمان پادشاه
بهم تا تلف شد * وثاق و نکل شد آمد صحین و بچه زنان * برای
آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر * یعنی دست و پای افواج بسته شد
و در زندان کردند بهمین امید که کار و خدمت که عبارت از محاربه
با طاغیان است بخوبی خواهند کرد آن نشد بلکه * نمک را در حرامی
خورده مرطوب و سمین فربه * با خلاص وار ادست چه عجاف است
و ضعیف لاغر * یعنی اکثری نمک حرامی نموده سمین و فربه شدند
و آنانکه با پادشاه اخلاص دار ادست داشتند حقیر و لاغر گشتند یعنی
در رنج و غم است گرفتار گردیدند * دو تشرین و دو کانون و شباط
و آذر و نیسان * آیار است و حزیران و تموز و آب پس دیگر *
چه آیلول است و هر یک نام ماه فارسی باشد * بود ده سال
کاینها صرف محنت می شود یکسر * یعنی از ده سال درین جزکاه
اوقات لشکر شاهی به کمال محنت و مشقت صرف می گردد. *

* وقائع شب چهاردهم شهر شعبان سنه ۳۰ جلوس والا *

قال: الرکاتی کر را بخ قواعد قلعه وجود و حصن آفرین شهر بند عالم
شهود حصار قدرت آثار والسماء ذات البروج را به چراغان
وزینا السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشید * تفسیر ا) وسوگند با آسمان
که خداوند برجهاست مراد بروج اثنا عشر است که آسمان تا بستند

کرده اند یا منازل قمر یا درهای سماوات * تفسیر ۲) دبیاراستیم
آسمان نزدیکتر را که پائین همه آسمانهاست به چراغها یعنی ستارگان
چون چراغ درخشان باشند * فرهنگ رافع) بردارنده و بلند
کننده * قواعد) بنیادها یقال قواعد البیت بنیادهای خانه * وجود)
هستی و جسم * حصن) بالکسر پناه و گرداگرد شهر * شهربند) حصار
شهر را گویند و آنچه بدان حصار شهر کرده باشند و کنایه از بندی
و بندی) خانه هم هست * العالم ماسوی الله * شهود) ظهور و عالم
شهود کنایه از دنیاست * تنبیه یاء در لفظ هنگامی یاء موصول است یعنی
الذی و مراد از رافع قواعد قلعهٔ وجود و حصن آفرین شهربند عالم شهود که
ذات خالق معبود است تعالی و تقدس شأنه و تعرض الفاظ قواعد
و قلعه و حصن و شهربند و حصار و ایراد آیهٔ اولی که متضمن هر لفظ بروج
است برعایت مناسبت مقام است و از آنجا که این واقعه به شب
چهاردهم ماه بود درین صورت مناسبت آیهٔ ثانیه ظاهر * حاصل چون
الله تعالی از قدرت کاملهٔ خود آسمان را بنور کواکب منور ساخت
مراد شب بر آمد * ابو الحسن طفل مشرب که از زردکی لهو و لعب
به آئین شب برات عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ
و مشعل که در تماشای اشتعال او ابهت ماه غیب اشتعال ورزید
و چراغ شب برات بنور سحر و روشن کرداند * فرهنگ افراط)
از حد گذشتن * اشتعال) در افروختن آتش * ابهت) جمع

لهب یعنی زبانهٔ آتش باشد * ملاعب) بازیگاهها * تنبیه قرار
دادن ابو الحسن را طفل مشرب ٭ از ان سبب است که اطفال
در شب برات و آن شب چهاردهم شعبان است بآتش
بازی و چراغ و شمع افروزی که اسباب ملاعب است مشغول
می باشند ابو الحسن نیز درین شب مثل اطفال مشغول بملاعب
آتش بازی و چراغ افروزی گردید و این تمثیل ظاهری است و الا
در حقیقت آن آتشبازی بسبب لهو و لعب نبود بلکه بسبب
سوزانیدن محاصره داران را بآتش حسد بود * محصوران بی غیرت ٭ بآتش
شوق شعلهٔ نشاط می افروختند * فرهنگ غیرت) بالفتح رشک خوردن *
تنبیه مراد از محصوران بی غیرت ٭ قلعگیان است و نسبت بی غیرتی
بسوی آنها ازان سبب است که باوجود محصور و مقید بودن آنها
باشتغال ملاعب خوشوقت شدن مقتضای غیرت نباشد و این کلام
در حقیقت تعریض بر افواج پادشاهی است کمالا یخفی * حاصل
ابو الحسن و مردمانش به شغل آتشبازی و چراغ افروزی مایهٔ مسرت
و خوشحالی می اندوختند * و محاصران از روی غیرت بنائرهٔ خشم
می سوختند * تنبیه مراد از محاصران ٭ افواج پادشاهی است و اطلاق
سوختگی بنائرهٔ خشم بر محاصران بسبب هزیمت و شکست آنها
و مشاهدهٔ اسباب خوش حالی ابو الحسن و مردمان اوست * ناگاه
از مقتضیات عالم کون و فساد ٭ و انقلاب ماهیات عرصهٔ ایجاد ٭

بموجب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون عنصر ناری بادی
منقلب گشته و شرر به قطره تبدیل یافته باران شدید نازل شده
و بمناسبت مضمون وحی مشحون انا ارسلنا الریاح فتثیر سحابا
بر عالمیان واضح گردید و رحمت به زحمت ینزل الغیث شامل ❊
تفسیر ۱) و زود باشد که بدانند آنانکه ستم کرده اند به کفر و افترای
و نسبت پیغمبر به شعر که بعد از موت بکدام مکان باز خواهند گشت
مراد آن است که منقلب ایشان آتش دوزخ خواهد بود والله
اعلم ❊ تفسیر ۲) بدرستی که ما فرستادیم بادها را یعنی شمال و جنوب
و دبور پس می انگیزند آن بادها ابرها را و می رانند ایشان را ❊
تفسیر ۳) فرو می فرستد باران را در زمان و مکان که مقدر و مقرر کرده ❊ تنبیه
عالم کون و فساد عبارت از دنیاست چه هر چه در دنیا بوجود آید
باز فاسد گردد و در کتب حکمت مصرح است که ماهیات عنصری
باهم دیگر انقلابات می یابند و ایراد آیه اولی تعریض است برین که افواج
شاهی بپاداش اعمال خود یعنی تاختن آوردن آنها بملک ابوالحسن
در آفت و بلا گرفتار شدند و عنصر ناری بهادی منقلب گردیدن و شرر
به قطره تبدیل یافتن تعریض بر آن است که محاصران که آتش
فتنه برانگیخته بودند از باریدن باران منطفی گشت و بمناسبت شرر
به قطره ظاهر و واضح شدن مضمون وحی مشحون انا ارسلنا الریاح
فتثیر سحابا بر عالمیان کنایه از آن است که چنانچه الله تعالی بنازلان

کردن باد و باران قوم فرعون را معذّب ساخته بود افواج شاهی
نیز از باریدن آب و وزیدن باد در انواع رنج و بلا گرفتار
شدند و فقرهٔ رحمت به زحمت یُنَزِّلُ الْغَیْثَ شامل کنایه ازان است
که باریدن باران نسبت محاصرین عین زحمت و نسبت محصوران
کمال رحمت شد و لفظ شد بعد لفظ شامل محذوف است بقرینهٔ ماقبل *
حاصل عساکر پادشاهی که بالتهاب نائرهٔ غضب آتش هر گونه فتنه
و فساد نسبت محصوران بر افروخته بودند از وقوع باد و باران همه
سرد شد و مقدمه بالعکس گردید * آن بی باک شرر آنچه تخم شرر
کاشته و نخل شعله نشانده همه نهال آبی گشت * فرهنگ باک)
بمعنی اندیشه و ترس و بیم باشد و بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن هم
هست * شرر) آتش پاره * کشت) بالکسر ماضی کشتن بمعنی تخم
ریختن باشد * نخل) بالفتح درخت * نهال) بالکسر درخت نو رسته و بمعنی
سرسبز و شاداب باشد و بمعنی متمتع و کامیاب هم آمده است *
آبی) آنچه در آب معیشت کند و آنچه منسوب به آب باشد و بمعنی سرسبزی
و شادابی هم هست و نام رنگی است مشهور که نیل گون باشد و نام میوهٔ ایست
که آن را بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند و نوعی از انگور را هم هست * تشبیه
مراد از بی باک شریر ابوالحسن است و قرار دادن او را بی باک
شریر ازان سبب است که از افواج شاهی مطلق پروانمی کرد
نسبت با افواج شاهی هر گونه شرارت بعمل آورد و مناسبت

تخمیم با مشهر و نخل یا مشعله باعتبار صورت ظاهری است و مراد از
تخمیم مشهر و نخل مشعلهای منصوبهای ابوالحسن است در بادهٔ بهزبهشت
دادن پادشاه و آبی کشتن نهال کنایه از آن است که از باریدن
باران نهال مراد قلعگیان شهر سبزی زند و نما کرفت و آنها متمتع
و کامیاب شدند * حاصل ابوالحسن آنچه در باب مرافقت صدمات
افواج شاهی در دل خود مکنون میداشت از مشیت ایزدی حسب
مرادش بظهور آمد * آفتی عظیم و دعای جسیم بسکان اردوی
معلّی رسید * فرهنگ عاهت) مِن العوه بمعنی آفت باشد * تنبیه
لفظ سکان بضم سین و کاف تازی مشدد را که بمعنی ساکنان است
اگر بفتح سین و کاف فارسی بمعنی کلاب خوانند تعریض صریح بر
ساکنان اردوی معلّی ست کما لا یخفی * حاصل از باریدن باران
نسبت با فواج شاهی آفتی سخت نازل شد * غیر از خیمهٔ ابر که
طناب باران محکم بود همه از باد پاره شدند * فرهنگ طناب) بالفتح
رسن خیمه * تنبیه مراد از لفظ همه خیمههای اردوی معلی است
و خیمهٔ ابر طناب باران محکم بودن کنایه از دیر باری ابر است
و مناسبت خیمه با ابر و مشابهت طناب با باران ظاهر * حاصل
در آن شب آن قدر تند باد وزید که از صدمهٔ آن خیمههای اردوی
معلّی همه پاره کردید * و پارهٔ کرسب بادی بادئی فتاد آن نبود
باب رفت * فرهنگ بادی) من ابتدا و بمعنی آغاز کردن باشد *

تنبیه مراد از پاره کمانهای از خیمه ها و حرف یاء در لفظ بادی یای نسبت

است منسوب بسوی باد ولطف تکرار لفظ بادی با تخالف المعنیین مخفی

نیست * حاصل خیمه ای که از سبب فساد یعنی پاره شدن آن نشده

بود در آب [illegible] شد * تار و پود باران * تمام رخت یاران گردید *

فرهنگ تار) نقیض پود است و آن رشته باشد که بدرازی

جامه بافته باشند و پود بپهنائی جامه بافته می شود * رخت) پوشیدنی

و اسباب خانه و سامان و جز آن * تنبیه مراد از یاران افواج

شاهی است و لفظ تمام درین مقام خالی از لطف نباشد * حاصل

از باد و باران لباس و سامان افواج سلطان زمان همه تلف شد

و باران [illegible] شیدن آنها قائم کردید * توشکچی سیل همه را بهم

پیچید * فرهنگ توشک) بر خوابه را گویند که نهالی باشد توشکچی

فراش * تنبیه سیل را توشکچی قرار دادن و ایراد لفظ بهم پیچید

برعایت لفظ تار و پود و رخت است که در فقره ما قبل گذشت *

حاصل بر افواج شاهی سیل و طغیانی آب بهلاکت رسیدند *

از افواج [illegible] در مراحل برخی که بار اراضی پست را طی می شده بسر

می بردند زنجیر موج بر پا و طوق گرداب در گردن چو بندیان

[illegible] گشتافتند و جمعی که کما از باد و آب نگریزه هر چه باد اباد گویان

از سر آب نگذشتند آب از سر ایشان گذشت * فرهنگ برخ) بروزن

چرخ بمعنی بهتر و [illegible] اشد * اراضی) جمع ارض بمعنی زمین * [illegible]) [illegible]

بسر بردن) کنایه از وفا کردن و با تمام رسانیدن و سازگاری نمودن
و روزگار کذرانیدن و غمخواری کردن باشد * مهابت) هیبت *
مخافت) خوف و بیم و ترس و باک * از سر کذشتن) کنایه از تمام
بر آمدن است * آب از سر کذشتن) کنایه از کمال نزول
حوادث و آفات است * تنبیه مناسبت زنجیر با موج
و طوق با کرداب ظاهر و لفظ باد را با ده ور و رست انداختن خود
را به مقام خطرناک استعمال می کنند و این الفاظ در مقام ذکر تندی باد
بسیار مناسبت دارد * حاصل از افواج شاهی بعضی بخوف باد
و باران در جاهای پست پناه کرفته بودند و بعضی دیکر از آب و باد
پروا نکرده اقدام بر عبور از آب نمودند آخر به آفت کرفتار کشته
و همه در آب شدند و جان بحق تسلیم نمودند * مکر آن کس که وعده
سَاٰوِيْ اِلٰى جَبَلٍ يَّعْصِمُنِيْ مِنَ الْمَاءِ انجاز نموده بر فراز تل و قله جبل
بر آمده و فریقی که از خطرات باد دمدمه چند اختیار کرده بودند تا صبحدم
از آرام و اطمینان قدم در مرحله امن و امان می زدند * تفسیر
زود باشد که باز کردم و پناه کیرم بسوی کوهی که از غایت رفعت
نکاه دارد مرا از غرق شدن در آب هرکاه حضرت نوح علیه السلام پسر
خود کنعان را که بر کرانه کشتی بود از فرط شفقت ندا داد و فرمود
همراه من در کشتی سوار شو آن وقت پسر همین جواب داد که
من نزدیکی بر کوه پناه کیرم آه * فرهنگ انجاز) بالکسر ایفای وعده کردن *

تل) توده و پشته هندی تیله * قله) بالضم والتشدید سر کوه و بالای
هر چیزی * اطمینان) قرار گرفتن * تفهیم لفظ گر استثناست از
هلاکت بغرق و ایراد آیهٔ کریمه درین مقام اشعار بر آن دارد که
کسانی که از طغیان آب بخوف هلاکت بر فراز پشته و کوه بر آمده
بودند بر امید ساعتی چند از هلاکت محفوظ ماندند مانند کنعان بن نوح که
که وقت طوفان بر فراز کوه پناه گرفته بود هرگاه آب از سر کوه در
گذشت همراه ایشان نیز آخر از دست قلعگیان بهلاکت رسیدند
و فریقی را باید فطرت قرار دادن شعر به هجو بلیغ است که بمقتضای
حزم جا گرفتن آنها به بلندی دمدمه محض از نافهمی آنها بود تا صبحدم از
[illegible] دم اطمینان قدم در مرحلهٔ امن و امان زدن تعریض است
برین که پناه گیرندگان بر فراز کوه و دمدمه و اگرچه از هلاکت محفوظ
ماندند اما همه شب از اطمینان مأمون یعنی بی ظرف بودند و به هیچ
دلی قرار بها شب را بسر بردند و نیز تعریض است برین که اطمینان
آنها فقط تا صبحدم بود بعد از آن از دست قلعگیان بی قراری دست
داد که نوبت بهلاکت رسید * حاصل آنکه از خوف باد و باران
[illegible] فراز کوه و دمدمه جا گرفته بودند تا صبحدم از هلاکت در امن و امان
ماندند * زمانی که گرد آب آفتاب از چشمهٔ نورانی و دریای فیض
لم یزلی نمایان شده قطرات انجم را بدم صبح در کشیده و ملاح
قضا به تیغ خورشید رسن های باران جزیرهٔ خراب سحاب را

بساحل افق رسانید * ... گرداب) بالکسر ورطه * فیض) بالفتح بخشش
و رود نیل و لبالب شدن رود و روان شدن آب * لم یزل) نیست
زوال مراد از دوام و استمرار است * انجم) ستارگان *
غراب) بالضم زاغ کشتی و بمعنی کشتی هم هست * ساحل)
کرانه * تنبیه مراد از بدم صبح کشتی انجم پنهان ساختن و بآخر رسانیدن
است و مناسبت انجم با قطرات ظاهر و معنی پنهان شدن
ستارگان بعد طلوع آفتاب روشن * حاصل چون آفتاب جهانتاب
طلوع نمود باران موقوف شد و بانجام رسید * ... باران قابل
القدر که کثیر المقدار که ذره وار که از روزن های حصار بر آمده بر اوج
دمدمه و مرحله که امتداد قطرات است نازل بمنزله کلاکات کاتب
مضمون و سعی فی خرابها کتابه فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه
وابل فترکه صلدا ابر آن نگاشته بود رسیده همچو موج شمشیر
کشیده تا سرهای غازیان را حباب بحر فنا ساختند * تفسیر ا) و سعی
و کوشش نمود در ویرانی آن مساجد و آن بخت نصر بابلی بود یا
طرطوس رومی که بیت المقدس را خراب کرد و احبار را
بقتل رسانید یک مسجد را بلفظ جمع یاد کرد به جهت تعظیم یا آنکه
هر موضعی از مسجدی است یعنی محل سجده * تفسیر ۲) ... وار
صدقه این منفق مرائی همچو نمودار سنگی است ناره هموار که
بر آن سنگ خاک نشسته است پس بر آن سنگ رسید باران

بزرگ قطره که متصل از وزود وقت بار خیزد پس از نشست آن خاک
را از سنگ و بگذاشت آن را سنگ تهی و پاک از گرد
و خاک و صفوان مثال منافق است ٬ و خاک بر آن سنگ نمودار
نفقه‌های او که به ریا کرده ٠ چون قطرات باران عدل از سحاب
حساب ربانی ریزان گردد آثار آن نفقات محو شد ٠
سنگ بی حاصل بماند و تمام اعمال اهل ریا همین حال وارد
(بیت) مرا از آتش فشان برقی چه آید ٬ کزو افروختن شمعی چه آید ٬
ادبی ❊ فرهنگ (روزن) بواو مجهول در اصل بمعنی سوراخی که
شعاع آفتاب از راه آن درون خانه در آید چرا که مرکب است از
روز دیگر از کلمات نسبت و بکثرت استعمال بمعنی مطلق سوراخ
و منفذ شهرت گرفته ❊ (امتداد) فزونی کشیدن ❊ (کتابه) به کسر
اول و فتح بای ابجد و بالضم نظم و نثر که شعر بر تعریف یا تاریخ
بر پیش طاق نویسند و بمعنی خطی که آن را بقلم جلی در روی کاغذ
پارچه باریک نوشته باشند. ❊ تشبیه مراد از قلیل العدد ٬
اشخاص معدودی ٬ مراد از کثیر المقدار دلیر و شجاع و معقول است
که وقت صبح ذرات پریشان بشعاع آفتاب درخشان اندرون
تابد از مکان نمایان می‌شود و تشبیه دادن محصوران را با ذره ٬ بلحاظ کثرت
اعداد آنهاست و تشبیه قطرات نازله با کلک کاتب باعتبار امتداد ی
که از توالی و اتصال قطرات وقت باریدن حاصل می‌شود و مراد

از ایراد آیات کریمه بیان انهدام و خراب گشتن دمدمه و مرحله
است و فاعل زکا نشته بوده ابتدا و خطر است نازلات و فاعل
رسیده محصوران * حاصل هرگاه صبح طلوع نمود و باران موقوف
شد از جانب قلعگیان معدودی چند از حصار برآمده بر اوج دمدمه و مرحله
که از باران شب منهدم گشته بود و در رسیده افواج شاهی را
بهلاکت رسانیدند * و آنچه از بنیاد دمدمه و مرحله باقی بود با بنای خیابان
ایشان هموار کرده بناهمواری تمام چون سیل بر سر سرکردگان
فوج دویدند * فرهنگ هموار) بمعنی برابر و بیک طریق و مساوی باشد *
ناهمواری) ضد و مایلی و ناکسی * سرکرده) بوزن درپرده بمعنی
منتخب و برگزیده باشد * تنبیه مراد از لفظ ایشان عساکر مقتول
است و فاعل دویدند محصوران قلیل القدر است که در فقره ما قبل
مذکور شد و چون سیل بر سر سرکردگان فوج دویدن در این مقام
لطفی دارد بر ذوق سلیم مخفی نیست چه افواج شاهی بدست سیل گرفتار
شده بودند کما مر فیما قبل * حاصل بسبب باریدن باران از
خراب شدن دمدمه و مرحله آنچه از بنیاد ایشان آن جانب بود قلعگیان
آن را با نشان هموار کرده بر سرداران فوج شاهی تاخت
آوردند * سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده غار را بر غار
رجحان داده ما صدق کلمات ظلمات بعضها فوق بعض ساخت *
تقسیم آن تاریکی است بعضی بالای بعضی متراکم شده یعنی ظلمت تحت و فوق

موج اول و ظلمت موج ثانی و ظلمت ابر * فرو هلک خزیدن) آهسته
بجائی در رفتن * غار) بالمعجمه شکاف کوه * عار) بالمهمله ننگ *
رنجان) بالضم خاص * تنبیه سالم خان حبشی یکی از سپه سالاران بود
و عاربای عار رنجان دادن کنایه از آن است که تخشش اندرون مغاک
خلاصت مقرنهای عار حصر و از پیش بالا آمد در آن زمان برای حفظ
جان غار را از خوف بطریق سکونت و غار را اختیار نمود و آمده اند
آیه گرفته اعریضی است بدین که سالم خان حبشی که ظلمت تیرگی
بیخودی داشت از خزیدنش در غار ظلمت غار بالای ظلمت تیرگی
جسم خان مذکور فوق بر آمد * ماجرام در این ظلمت از ظلم آن سیه
دلان سالم ماند جرعه از آب حیات چشید * تنبیه مراد از
ظلمت ظلمت غار است و مراد از سیه دلان محصوران و لفظ سالم
باعتبار نام سالم خان حبشی مناسبت تام دارد و مضمون در
ظلمت جرعه آب حیات چشیدن خالی از لطف نباشد چه آب حیات
در ظلمت است و لفظ جرعه تعریض بر آن است که زمان سالم بودن
سالم خان بسیار قلیل بود * حاصل سالم خان حبشی در پناه ظلمت
غار رفته از دست محصوران جان بسلامت ماند * و لطف اله
[illegible] لطف اللیل از دریای قهار جمعیت آن
محصوران کنار رسید * تنبیه لطف اله خان یکی از سرداران افواج
پادشاهی بود و لطف اللیل کنایه از [illegible] دستان

از مقهوران ۶ محصوران است و قرار دادن جمعیت محصوران
را دریای قهار بلحاظ آن است که هر که از افواج شاهی به مقابل
آن جمعیت در پیوست در گرداب هلاکت افتاد ۶ لطف الله خان
را لطائف الحیل بکار برده از جماعت افواج شاهی خود را دور انداخت
که سبب نجات او از دست نهنگیان گردید و اگر از مقهوران ۶ افواج
شاهی مراد گرفته شود دریای قهار صفت جمعیت افواج شاهی باشد نه
یعنی تعریض چسپان است بدین گونه که جمعیت افواج شاهی را
دریای قهار قرار دادن بلحاظ آن است که هر که داخل آن جمعیت
گردید بورطهٔ هلاکت افتاد یا این که لطف الله خان از رعب هراس
آن مقهوران یعنی افواج شاهی قهر و غضب او را به محاربه تحریک
می نمودند در آنحالت خان مذکور بالطائف الحیل خود را بکنار رسانید
یعنی از آفت نجات یافت * حاصل لطف الله خان نیز انواع
حیله بکار برده از دست نهنگیان رهائی یافت یا این که خان مذکور بلطائف
الحیل خود را از جماعت افواج شاهی بجانب دیگر رسانید که از آن
مهلکه نجات یافت * و در آن ورطه غوک ز جوش جستن جستن
از کام نهنگ بلا نجات یافت * فرهنگ ورطه) هلاکی و زمین هموار
بی راه و نشان و گرداب * غوک) با ثانی مجهول بمعنی وزغ و جغز
است که بعربی ضفدع خوانند * جستن) بفتح اول بمعنی رها شدن
و خیز کردن و گریختن * کام) بفتح دهان یعنی قاف اعلی بعربی حنک

خوانندو دهان کمر را نیز گویند * تنبیه مراد از در ظرفجای کشت و خون
و همایان و ضمیر شین در لفظ وجودش راجع است به لطف الله خان
است و لفظ جستن جستن با غنیا الفاظ خواهان با لطف نباشد و مراد
از مونس صبا ظالم ناکسان است یا ترکیب اضافی جهان لطف الله خان
را به کار بهرمان ای به بهانه تا که تو پ انداختن و پناه مرابه های توپ
خود را کشیده و آنجا کمال جگرداری بکار بریده و توپچی را دل می داد
فحوای این مصراع * خالی کن و پر کن که امین می باید * فرهنگ
پناه) حمایت * مرابه) بوزن قرابه یعنی ارابه باشد و آن گردونی
است چوبی که بر آن توپ را بار کنند و بعضی در رسم خط بعین نویسند
و این غلط عام است و صحیح عرابه ... تشدید راء و دال
مهمله کذا فی القاموس * جگرداری) کنایه از دلیری و جسارت است *
دل دادن) کنایه از دلیر ساختن باشد * تنبیه لفظ یعنی بیان لطف الله
خان مذکور است و جگرداری بکار بردن تعریض است بر من که
جگر خود را در آنجا داشت یعنی از غایت ترس و بیم بی جگر شده
و دل دادن تعریض است به من که دل خود را حواله توپچی ساخت
و حاصل دو بیت آنست که دیده و مراد از خالی کن و پر کن توپ
... پر کن و تعریض است به من که توپ را از گوله
و باروت خالی کن و مراد رفتن آن پنهان کن و مراد از امین باید آن
است که ... توپ انداختند و لطف الله بدون موجب ... کاری

است و هم تعریض است برین که اگر توپ را از گوله و باروت
خالی کرده درون توپ سر اپنهان کنی یادگاری خواهد ماند یعنی احسان
تو بر من ثابت خواهد کردید ❋ باری آن قدر پُر گفت که به شوق
گلامش اتواپ را از گوالین معظمه و بواریت موزنه خالی کردید ❋
قصیده لفظ باری برای تقلیل و انحصار مستعمل است نحو القصه
در همه حال و بهر حال و فاعل گفت لطف الله خان است و ضمیر شین
لفظ گلامش راجع بسوی خان مذکور است و لفظ پُر خالی از
لطف نباشد و مراد از پُر گفتن کلام را بشایستگی تمام بیان نمودن
است و فاعل کردید توپچیان است و توپها را از گولها و باروت ها
خالی کردن مراد پُر کردن توپها ست و تعریض است بر آن
از انجا آوردن لطف الله خان توپچیان توپها را از گوله و باروت
خالی کردند و اتواب و گوالیل و بواریت جمع جعلی است
بطریق الفاظ عربی این هم دلالت بر استهزا دارد و نیز
آوردن این الفاظ را بطریق جمع جعلی تعریض بر آن است که
توپها و گوله ها و باروت ها همه جعلی بود اصلا حقیقت نمیداشت ❋ نظم ❋
گویند او دید و پس توپ شد نهان ❋ استغفر الله این غلط است آن چنان
نبود ❋ یعنی مقام چنان نبود یا نشان مذکور ز هیچ نین کس نبود با کدر ❋ او حاجت
دیدن و پنهان شدن نداشت ❋ کز ابتدای معرکه خود در میان نبود ❋
یعنی از ابتدای معرکه خان مذکور در معرکه داخل نبود پس پس توپ پنهان

شد نشش صحیفش غلط است ※ یک میل راه بود از و تا به فوج شاه ※
سرمه می کشید که چیزی عیان نبود ※ میل) با ثانی معروف
به یک فرسنگ و منتهای درازی بصر از زمین و نشانی که در
راهها به جهت تشخیص فرسنگ و مسافت منزل نصب کنند و آنچه به
آن سرمه و توتیا در چشم کشند هندی سلائی ※ ذیبه کاف برای
مفاجات است و سرمه کشیدن کنایه از روشن کردن چشم است
و بغور و تامل دیدن چیزی را یعنی لطف الله خان از فوج شاهی بر آن مقدار
دور بود که اگر کسی بغور و تامل می دید تا هم حس بصری برای
دیدن وی قدرت نمی یافت مراد لطف الله خان از فوج شاهی
بسیار دور بود ※ لیکن شاید از سر انصاف و حق گذشت ※ داریم
چون دلیل بدین که جبان نبود ※ جبان) بالضم بد دل و نامرد یعنی هرگاه
بر عدم جبان بودنش دلیل دارم پس از سر انصاف نباید
گذشت و دلیل این است ※ نزدیک توپ رفت و نمرد از صدای
آن ※ ما را از این گیاه ضعیف این گمان نبود ※ یعنی از صدای
توپ نمردنش سوای آنچه ذکر بر عدم جبان بودن او دلیل کرده اند اما
در حقیقت دلیل ضعف بر جبان بودن اوست و این تعریض صریح
است ※ الهذا حضرت خدیو کشور هندوستانی به جایزه این کار نمایان
شمشیری بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند ※ فرهنگ خدیو)
به کسر اول و ثانی و سکون تحتانی ... واو پادشاه و وزیر و خداوند ...

و بزرگ و یگانه ... باشد * جائزه) صله و عطا * تنبیه لفظ ابهذا القابل است
بر جان بسا مست لیبدون لطف الله خان از ان ... جان فرستا
بگریز و مراد از کار نمایان ۶ نزد تو پیمان رفته چکر داری بکار ...
یا گریختن او از معرکه و اگر لفظ بجان را بجان باجیم خوانند و از لفظ شجاعت
نشان کنایه از خان مذکور گرفته شود پس تعریض بدین گونه باشد که
پادشاه بعلت گریختنش از معرکه باطائف الحیل در همین وقت
جنگ شمشیری بجان شجاعت نشان یعنی بجان خان مذکور صرف
فرمود یعنی او را بضرب شمشیر هلاک ساخت یا بسبب لاسین
قصور حکم قتل از حضور پادشاه نسبت او صادر گردید * و حمشید خان
که پیمانه پر دلیش از مدام تهور ۶ چون جام جمشید از باده بود ۶ و مدام
در کنار دهد ۶ همچو مخمور در پای خم افتاده ۶ وقتی که شیاطین الانس
مثال قوس قزح دائره کشیدند ۶ او نیزه تیر دست بر داماد ست
برد آنها را دید ۶ بسان کمان برگشت و گوشه گرفت به نوعی که پای
نه برید ند * فرهنگ پیمانه) بر وزن میخانه قدح شراب خوردن *
پر دل) بالضم کنایه از شجاع و دلیر و بهادر و جوان مرد و دلاور است *
مدام) یعنی شراب و همیشگی و دوام باشد * مخمور) خمر خورده * خم
بالضم ظرفی باشد بزرگ که در ان شراب و آب و جز آن کنند *
قوس قزح) آنچه پیدا شود بر هوا سرخ و سبز بشکل کمان آن را
کمان رستم و کمان شیطان گویند ... نام یکی از شیاطین است *

دست برد) بفتح بای ابجد و سکون را و دال بازی و گرو بردن از
حریف و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ
هم هست و کار نمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چابکدستی
و فره و بازی دادن هم هست * تنبیه جمشید خان یکی از سرداران
پادشاهی بود و پادشاه جمشید همیشه در محفل عیش باده پیمائی بکار
می برد و تشبیه دادن جمشید خان را با مخمور در افتاده ماندنش بکنار
دمدمه کنایه از ان است که مثل مخمور از تدبیر امور توپخانه معطل
و غافل بوده مراد از شیاطین الانس و از لفظ آنها قلعگیان است
و دستور است که مردمان قادر انداز وقت جنگ کمان را
بر گردانیده تیر را می اندازند و بستان کمان برگشتن کنایه از
سرعت کاری بکار بردن خان مذکور در فرار است و پی نبردن کنایه
از رسیدن به کنه چیزی و هم نیافتن اثری و نشانی از چیزی و تعریض
است برین که خان مذکور به معاینه دست برد قلعگیان از خوف جان
چنان خود را متواری و پنهان ساخت که مردمان با وجود خوض و تفحص اثری
ازو نیافتند یا قلعگیان نظر بر نامردی او متعرض حال او نشدند
و التفات نکردند و لفظ مدام باختلاف المعنیین تجنیس تام دارد
و لطف تشبیه شیاطین الانس با قوس قزح مخفی و محتجب نیست
و نیز ایراد لفظ دست برد و جا جای ان لطف نباشد * حاصل
چون قلعگیان دمدمه را محاصره نمودند در آن زمان جمشید خان بهادر

مقابل قلعگیان هرچند به تیر دست خود گشادند امّا پیشانه‌ء [illegible] و
قلعگیان در دروازه قرار بر روی خود بگشادند بطوری که [illegible] از
نیافتند * و از آنجا بجانب سپه عزت خان میر آتش گرم عنان
شده رسیدند ؛ از آهن تیغ سنگدل چندان آتش قهر جست
که دود از دمار حاضران بر آمد * فرهنگ گرم عنان شدن کنایه
از شتاب نمودن و برانگیختن بر چیزی به قهر و غضب [illegible]
و درشتی بر سر کار آمدن * تنبیه مراد از لفظ آنجا ؛ [illegible] و مراد
از سنگدل ؛ ابوالحسن است یا لشکریانش و مراد از حاضران [illegible]
داران است و جستن آتش از آهن ظاهر است و دود از
دمار بر آمدن کنایه از هلاک شدن است * حاصل قلعگیان بسبب
عزت خان میر آتش رسیده حاضران سپه را بقتل رسانیدند *
خان مسطور فرار بر قرار اختیار کرده ؛ کوچه سلامت را اسم با مسمّی
پنداشت * تنبیه مراد از خان مسطور ؛ عزت خان است و کوچه
سلامت آن را گویند که برای گرفتن قلعه زیر زمین کنند و [illegible] کسان
بدان راه دارند پس از جان بسلامت ماندن خانه‌کوب باختیار
فرار در کوچه سلامت معنی اسم با مسمّی صادق آمد * حاصل
همچنانکه سالم خان حبشی غار را بر عار ترجیح داده به پناه غار
سلامت ماند عزت خان میر آتش نیز فرار را بر قرار اختیار نموده
از گزند قلعگیان [illegible] گرفت * [illegible] زمین [illegible]

از باران گل شده بود لاجرم از ان لای ناهیه سبزوار مذکور
چون نقش قدم پای بند گردید * ترجمه مانند چشمه آب
[illegible] لای [illegible] را ادرین مقام دو بند قافکی مراد است *
گور) با [illegible] بر وزن مور زمینی را گویند که آن را سیلاب
کنده باشد * کاکنده) نام قلعه حیدرآباد و نیز زمینی را گویند که گاوش
کنده شده باشد و شاید وجه تسمیه قلعه همین بوده باشد * لای)
گل تیره و سیاه که در ته حوضها و جویها نشیند * ناهیه) بازدارنده
از کار * پای بند شدن) کنایه از مقید و گرفتار گردیدن است
ترجمه [illegible] لفظ ناهیه بصفت لای بسی مناسبت دارد چه لای ناهیه
قسمی از لاست و تشبیه دادن خان مذکور را با نقش قدم خالی
از [illegible] نباشد * حاصل زمین کاکنده از کثرت باران که گل
شده بود پای عزت خان وقت فرار دران گل و لای بند گردید
و مانند نقش قدم از حرکت باز ماند * و آن بی سر و پایان به سر
وقتش رسیده سرپائی زده خواستند که سرش را از تن جدا
کنند * [illegible] سرپا زدن) باضافت و قطع اضافت مراد
[illegible] کار در حرفت اهل هند [illegible] گویند و بعضی [illegible]
[illegible] * سر وقت رسیدن) کنایه از رسیدن در
وقت [illegible] به سر کسی * ترجمه مراد از بی سر و پایان
[illegible]

خان است * حاصل قاهکیان عزت خان میر آتش را در گال
ولایی مقید و گرفتار دیده هنوز داده و آمده می خواستند که او را بقتل رسانند *

افغانانی که با نالهٔ افغان ۶ از مقید شدن شاه عالم ۶ مطلق العنانی

شده در سلک نوکران ابو الحسن در آمده خان میشپار الیه را

شناخته گفت این عزت خان است که بخواری تمام دست به بند داده

و میر آتش سرکار خاصهٔ شریفه است که در آب و گل بر تکت

زغال از سیه بختی افتاده * فرهنگ افغان) بر وزن مستان بمعنی
فریاد و زاری باشد و نام قبیلهٔ ایست مشهور را فاغنه جمع بطریق
جمع عربی * زغال) با ضم بر وزن و بمعنی زگال است که انگشت و اخگر
گشته باشد و بعربی فحم خوانند * سیه بخت) عاصی و گنه کار و بد نصیب *
تقیید شاه عالم یکی از شاهزادگان که پادشاه ایشان را مقید ساخته
بود و تعریض است بر این که لفظ شاه عالم را مقید بشاهزاده
نکردن خود حضرت جهان پناه که پادشاه عالم بودند و به محاصرهٔ شیاطین
الانس یعنی قاهکیان در افتاده بودند مراد سوانح نگار بوده باشد
کما هو دابهٔ * مطلق العنان ۶ عبارت است از اسپی که در وقت
سواری چنان معلوم شود که به محض اشاره بلکه به مجرد ارادهٔ راه
می رود چپ و راست بهر سو که بگردانند می گردد و در دست هیچ
نا تقی مقید نیست باین معنی شخصی که با ختیار رنها شد او را مطلق العنان
گوید و مراد از سرکار خاصهٔ شریفه ۶ سرکار پادشاه عالمگیر است

و دست بر بند دادن که بذلت و خواری و زبونی گرفتار شدن است ❋
حاصل شخصی از قوم افغان که نوکر شاه عالم بود در گاه پادشاه بخدمت
[illegible] ساخت افغان مذکور معطل
شده [illegible] متعلق گشته او عزت خان را دیده بشناخت
و گفت این عزت خان میر آتش سرکار پادشاه است ❋ ازین
خبر تعجب آمد چون شعله جواله همگی انگشت حیرت شده دندان
حیرت بدندان گرفتند ❋ فرهنگ جواله بالفتح والتشدید بسیار
گردبر آمده و حلقه بسته و شعله جواله آنرا گویند که سر چوبی که آتش
در گرفته باشد آنرا بگردانند و در گردانیدن بصورت دائره بنظر می آید ❋
[illegible] افغان مذکور که عزت خان میر آتش سرکار
پادشاهی است مراد از لفظ همگی که جمیع مردمان جانب ابوالحسن
که عزت خان را بحالت ذلت و خواری گرفتار دیده متحیر شدند
و [illegible] را گویند که در محل شک می گذارند تا عند التحقیق
بی تکلف بیاید ❋ حاصل چون افغان مذکور ظاهر کرد که این عزت خان
میر آتش سرکار پادشاهی است مردمان جانب ابوالحسن باستماع
این سخن [illegible] متحیر شدند و بر بودن آن کس میر آتش سرکار
پادشاه [illegible] آوردند ❋ نگاهی به نگاهی از استعجاب خط بطلان
[illegible] کشیدند و لحظه به کلمه استبعاد زخم منکر از انکار
[illegible] ❋ [illegible] کشیدن) کنایه از محو ساختن [illegible]

کردن است * استبعاد) بعید دانستن * زخم زدن) خسته
و مجروح کردن *منکر) ناشناخته وکار زشت * تنبیه در ین فقره
تعریض است بر مبتلا شدن عزت خان بر غایت ذلت و خذلان
و زخم منکر زدن تعریض صریح است که کنایه از اعلام باشد * حاصل
عزت خان را در حالت گرفتاریش انقلابی در احوالش رو داده
بود که هر دمان ابو الحسن بر قول افغان مذکور مطلقا اعتماد نکرده از روی
استعجاب و استبعاد سخن افغان مذکور را باطل می انگاشتند
بل بودن وی میر آتش سرکار پادشاه از کار محالات می آوردند *
تعجب آن قدر لاحول گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش
در گل افتاده را دیده از گفتن خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ پشیمان
گشت * تفسیر آفریدی مرا از آتش و آن جوهر لطیف علوی
نورانی است و آفریدی آدم را از گل که جسمی کثیف سفلی
ظلمانی است ابلیس درین صورت مغالطه خورده که فضیلت را
باعتبار عنصر ملاحظه کرد و اگر باعتبار فاعل که لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ عبارت
از ان است و به نسبت حقیقت که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت
است بر آن در نگریستی دانستی که خیریت و فضیلت آدم راست
نه او را و وجوه تفضیل خاک بر آتش در جواهر التفسیر و دیگر تفاسیر
بطریق تفصیل مذکور است انتهی * تنبیه مقرر است که از گفتن لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ شیطان می گریزد و این کلمه را در مقام

تعجب است تعمال کنند و آنچه ظاهر است چنین که بعد گرفتاری حضرت خان دیگر سعی کرد افواج شاهی رو بگریز نهادند و وجه اذکار شیطان از امر الهی در باب سجده نمودن آدم علیه السلام آن بود که او بسبب ناری بودن خود برابر آدم علیه السلام که از طین مخلوق بود فضیلت میداد چون دید که امیر آتش که در صفت آتشی بودن با شیطان مشارکت و مجانست دارد با نواع خواری و ذلت در گل افتاده است از تفاخر و تفاضل ذات خود که محض علت ناری و آتشی بودن او بود پشیمان گشت * بهر حال قرار یافت که او را از غزه به قلعه

بردند تا محصوران که از اطالت حبس دل تنگ شده هر روز جمعی

بیرون می روند بتماشای او مشغول باشند و در ینو که از تعویق

فتح مشکلات بوقوع آمده غرابت صنایع و عجایب بدایع از

فرنگ نمی رسد بآن نعم البدل تسلی یابند * فرهنگ اطالت) درازکردن و درازی * تعویق) درنگ شدن * سد) بالفتح والتشدید استوار کردن رخنه و بند شدن * مسالک) جمع مسلک بمعنی راه باشد * نعم) بالکسر نیکوئی * تسلی) قرار گرفتن * تقریر * مراد از نعم البدل حضرت خان امیر آتش سرکار پادشاهی است و او را نعم البدل قرار دادن بسبب گرفتار بودن او ست بحالت عجیبه و بیرون رفتن قلعگیان کنایه از آن است که قلعگیان هر روز برای خون ریزی افواج شاهی بیرون قلعه می روند و لفظ تعویق فتح نیز خالی از تعریض

نباشد * حاصل چون حسن‌خان میر آتش بر سلامت قلعگیان نرسید
شد و قلعگیان خواستند که سرش را از تن جدا نمایند که اتفاقا
از حال بودن او میر آتش سرکار خاصه شریفه نشان داد و قلعگیان
باستماع آن او را از هلاک ساختن مصلحت وقت آن دیدند که او را
زنده بقلعه بردند و قلعگیان بتماشای صورتش که او نوع تغیر از جمله
عجائب و غرائب می‌نمود رنج خاطر خود را بسر و [illegible] ساختند *
اما چون میر آتش ازین واقعه حواله که جمعی برد و در سرش چون شعله
جواله حاضر زدند بسان آتش فرو مرده گرد رنگ [illegible]
و اسو خاک گشته بر ایشان روشن نشد که چراغ حیاتش
بالکل خاموش شده یا خفاست باقی است * فی [illegible]
بسیار تعجب نمانده * دور [illegible]
ودایره * شعله جواله) آن را گویند که سر چوبی که آتش در وی گیرد
و آن را بگردانند و در گردانیدن بصورت دایره بنظر می‌آید * رنگ [illegible]
باختن) کنایه از خجل شدن و خشم و قهر با خجالت [illegible] *
نیاشته) بالضم رمق و بقیه جان در بیمار * حاصل چون قلعگیان [illegible]
حسن خان میر آتش هجوم آورده [illegible] آن حالت
موحشه بخوف جان یا از وقوع [illegible]
گشته حالتی بد و طاری شده که امتیاز نمی‌شد که مرده است
یا رمقی از جانش باقی است * برای تفتیش این معنی [illegible]

مقدار ادرار آن جمع معرکه آرا بهم رسید که یکی گفت سکته احتیال
است زخمی زنیم شاید که خون بر آید و دیگری گفت صرع خوف
وخیال است بقاعده آخر الدواء الکی داغی بر جبینش نهیم که بهتر
خیزد * فرهنگ آرا) جمع رای بمعنی دیدن دل باشد و بعضی بینائی دل
و عقل باشد و در فارسی آرا امر و زبان حال از آراستن و آرایش
کننده و آراینده را گویند * سکته) بیماری است که بسبب حدوث سده
در بطون دماغ و مجاری روح پیدا می شود اعضا را از حس و حرکت باز دارد
و معطل گذارد اما تنفس باقی ماند محسوس نمی گردد و مثل مرده معلوم
می شود و فصد قیفالین یا وداجین و حجامت ساقین مفید است * احتیال)
حیله ساختن از افتری باطل نمف * صرع) بیماری است بسبب
حدوث سده در بعضی بطون دماغ حادث می شود ازین بیماری در
تمامی اعصاب تشنج می گردد و از حس و حرکت و قیام و قعود باز دارد *
کی) والفتح والتشدید داغ کردن * جبین) پیشانی * تنبیه مراد از الفاظ
مذکوره معلوم شدن حالت مردگی یا زندگی حضرت خان و حکام
از جمع معرکه آرا فاعلیان است و مراد از سکته احتیال از روی
حیله دیگر تمام نفس یا حالت سکته بهم رسانیدن است و ایراد
الفاظ زخم زدن و داغ کردن بملاحظه آن است که فصد برای سکته
و داغ بر پیشانی برای صرع مفید است * مدلل آن در دمه آلت
تجربه لوله ناتیر هوشی فنا که نکته بر پیشانی رسانند فی الحال

بلکه باشد سر از جابجا داشت و این نکته ظاهر شد که میر آتشی
رو پیش می افتد و او خشی روشن بوی فتیله شنیده می خواست که
رم کند و یکی از زیر دستان زیر دست می زده با دستار شعله را
دست و کردن بر بست * فرهنگ آلت) دست افزار آلات
جمع * تجربه) آزمایش * تیز هوش) کنایه از مردم تند و تیز است
که زود از جا در آید * فتیله) پنبه تافته را گویند که در چراغ اندازند * باشه)
آهنی را گویند که فتیله تفنگ را در آن محکم کرده آتش به تفنگ زنند *
به رو می افتادن) کنایه از زیب دادن باشد * وحشی) جانور وحشی
که از مردم بگریزد خلاف انسی * شنیدن) بوئیدن * رم) از
رمیدن بمعنی گریختن باشد * زیر دست) محکوم و مضبوط * ضم) ضرب
دستی که بزور تمام بر سر کسی زنند * تنبیه) [illegible] از [illegible]
آتشی است که از دست قلعگیان [illegible] مبتلا بود و نیز
[illegible] پادشاه در [illegible] داشتند و آلت تجربه بود [illegible]
[illegible] است که هر زمان را [illegible]
می سازند و حرف تا برای غایت است و وجه ظاهر [illegible]
خدمت میر آتشی بردی آن است که از مجرد [illegible]
به پیشانیش فی الحال بسرعت تمام [illegible] میر آتشی
است سر خود را از جابجا داشت [illegible] بسرعت حرکت او [illegible]
که میر آتشی [illegible] پیش می افتاد [illegible] میر آتشی او [illegible]

والفاظ وغیره مثل فتیله و تفنگ و باشد بلحاظ خدمت میرآتشی بسی مناسب
است کما لا یخفی‌ ورم کردن وحشی رو حشی از شنیدن بوی فتیله ترریفی
ایستاده‌اند کما همچنان که جانوران از دریافت آن تفنگ و فتیله‌ای جا
حرکت می‌کنند خان مذکور نیز بدان گونه حرکت نمود و مراد از زبهر دستانش
قلعگیان است و ضمیر شین در لفظ دستارش راجع بسوی عزت خان
است * ماحصل چون عزت خان مذکور از رسیدن آسیب فتیله تفنگ
به پیشانیش حرکت نمود قلعگیان بخیال اینکه او هنوز زنده است مبادا
بگریزد دست و گردنش را بدستارش به بستند * جلال مخاطب
به ... خان که سربراه گریز شده بجا او در گل درمانده بود ریشش
... بگرفته ... بود ... جلال زدند و بستند * فرهنگ (ریشش)
بروزن کیشش معروف است بعربی لحیه خوانند * (ستیز) بکسر
اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه بمعنی جنگ و خصومت
و سرکشی باشد * تنبیه جلال یکی از سرداران بادشاهی که
مخاطب بخطاب ... بسرور ... خان ... افواج سربراه ... بود
منخی است و مراد از دروازه جلال دروازه قلعه ابوالحسن است
و آن یکی است از دروازه‌های ... * ماحصل جلال
... خان که ... داشت با عزت خان در گل
... قلعگیان ریشش را گرفته کشیدند چون جلال با قلعگیان
منازعت و سرکشی نمود قلعگیان او را به دروازه قلعه ...

در دوازده خیمهٔ پادشاه برده بشند ❀ دوازده منصبدار دیگر را نیز از آب و گل بالای این آیه وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا به همین وضع دستگیر کرده ه چاشنی کُلُّ أُمَّةٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ می چشانیدند که كُلُوا وَاشْرَبُوا مِن رِّزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ❀

تفسیر ۱) وجدا کردیم قوم موسی را و گردانیدیم دوازده اسباط و آن بدل است از اثنتی عشرة یعنی شکافتیم قوم را و سبط ولد ولد را گویند این جا مراد فرزندان یعقوب هم اند گروه گروه و لفظ امما بدل است از اسباطا یعنی بنی اسرائیل را گردانیدیم امتها است هر سبطی امتی * تفسیر ۲) هر فردی مکلف و عاقل و بالغ با هر کرده باشد در گرو است روز قیامت یعنی وا بسته است تا او اس کرد از خود و از ان رهائی ندارد و بعمل دیگر متوا خذه نیست و زن نیز همین حکم دارد * تفسیر ۳) بخورید از من و سلوی و بیاشامید آب چشمه از روزی که خدای تعالی بی رنج و تعب شما داده و از حد در مگذرید و فساد مکنید در زمین در حالتی که شما تباه کاران باشید ❀ آنچه

ایراد آیت اولی که متضمن بر دوازده سبط از قوم بنی اسرائیل است بلحاظ دوازده منصبدار بوده است و مراد از همین وضع ... که فرامین حضرت خان و جلال سربراه خان است و ایراد آیت ثانیه باعتبار این است که هر یک از منصبداران پادشاهی مطابق کردار خود بپاداش ... اعمال خود ... و مضمون آیت ثالثه مشعر بر آن است که ...

قلعگیان بطریق عتاب و سرزنش منصبداران پادشاهی را
می گویند که الله تعالی در کلام مجید خود فرموده که از حد مگذرید و فساد
برپا مکنید یعنی از حد درگذشتن و فساد برپا کردن نهی
فرموده شما که بر خلاف آن عمل کردید اکنون بپاداش آن
رسیدید * الغرض همه را با عزت خان به عزت پیش انداخته
رو به قلعه نهادند * قصیده همراه از همه جلال سپهراه خان و دوازده
منصبدار را بسته و بعزت پیش انداختن کنایه از آن است
که جمیع منصبداران را بغایت عزت آنها پیش خود کرده متوجه
قلعه شدند و تعریض است برین که قیدیان را پیش پیش کرده
[illegible] منصبداران را گرفتار کرده بعزت
تمام متوجه قلعه شدند * تفسیر * قیدیان یعنی عزت خان و سپهراه
خان و دوازده منصبدار دیگر در حالت گرفتاری حال خود با یا
[illegible] که اشک بیان می کردند سوانح نگار آخر این قصیده نظم
[illegible] * ای دوستان ببینید این ستم که کردند * بار آنچه
بود [illegible] بر جان ما چه کردند * یعنی فتح قلعه مقصود بود آن نشد و قلعگیان
با این ذلت و خواری ما را انداختند * راه دیو برستش نداوند دست
[illegible] گشادند * چه کار آوستادند در راه او چه کردند * راه دادن
[illegible] کردن است * گشتن) بفتح اول و کسر ثانی و سکون
[illegible] بسته و شرمنده باشد با هم حاصل با [illegible]

از گشتن است * دائم در زمانه پاک و ادب نابوده * نادیده شوخ
چشمان شرم و حیا چه کردند * بردند خود بجائی کردند هم بالائی * آخر
صریح گوئید تا در کجا چه کردند * یعنی قلعگیان نسبت پادشاه پاک و ادب
ماحوطاند اشته ما را گرفتار کرده و در قلعه بردند و بانواع رنج و سختی انداختند *

چون این خبر وحشت اثر که به بارگاه فلک اشتباه رسید حضرت خلافت منزلت
پیر و مرشد جهانیان موسس بنیان امن و امان از کیفیت حال بهادر فیروز
جنگ استفسار فرمودند معروض جناب مستطاب کردند که خان معزی
الیه در مسجد که ما ان اردوی معلی و قلعه نشست با بهادران دیگر بموجب
و الذین اتخذوا مسجدا ضرارا نشسته بسبب طغیان سبیل برون
طاغیان نمی توانند تاخت * تفسیر آنکه فرا گرفتند و بنا نهادند مسجدی برای
ضرر مومنان و ستیزه ایشان دوازده منافقان مسجدی بنا کردند
نزد مسجد قبا و جناب رسالت مآب صلعم را برای نماز گزاردن در آن مسجد
دعوت می کردند غرض ایشان اضرار بود مومنین که جناب رسالت
مآب صلعم در مسجد تشریف آرند قابو یافته آنچه منظور خاطر است
بعمل آرند جبرئیل علیه السلام این آیه فرود آورد تفصیل دوازده منافقان
در تفسیر حسینی در پاره (۱۱) رکوع اول است * تنبیه
مراد از خبر وحشت اثر گرفتار و مقید کردن قلعگیان منصبداران
وعزت خان و سرداران را در قلعه و مراد از بهادران فیروز جنگ
غازی الدین خان بهادر راست و مراد آیه کریمه درین مقام مناسبت

آن است که منافقین مسجدی بارادهٔ اضرار جناب رسالت
مآب صلعم بنا کرده و فرا گرفته بودند درین صورت در مسجد
نشستن غازی الدین خان را با فرا گرفتن منافقین مسجد را بطریق
ذم بعض تشبیه داده و نیز لطف ایراد آیهٔ کریمه درین مقام باعتبار
موافقت عدد رؤس منصبداران با عدد رؤس منافقین که بانی
مسجد بودند مخفی نیست و مراد از طاغیان قلعگیان است * و کشتی
که بواسطهٔ عبور غازیان مرتب شده بود از تنگ ظرفی حباب
وار بباد فنا رفته کمان پر زور موج عابران را هدف ناوک
بلا ساخت * فرهنگ تنگ) بضمتین و قیل بفتحتین کم و اندک *
هدف) بفتحتین نشانهٔ تیر * ناوک) نوعی از تیر و پیکان و مطلق
تیر را نیز گویند * تنبیه تنگ ظرفی کنایه از کوچک بودن کشتی
است و مشابهت کمان با موج ظاهر * حاصل از انجا که کشتی خرد
و عبور بسیار بود وقت عبور کشتی غرق شد و غازیان که بر آن
سوار بودند غریق آب شدند * ازین معنی بحر غضب سلطانی
بموج در آمده و نهنگ قهر جهانبانی متحرک شده فرمان قضا جریان
نفاذ گشت که عسکر دلیران دیگر با فوج لب تشنهٔ جدال و قتال و
بیدمیر اقبال و کوه مثال از آب بگذرند و بنای هستی آن بلی
آمده یان را بآب رسانند * فرهنگ نیر) بالفتح و التشدید قوت
و توانائی [illegible] ذوالفقارین آنکه قوت او دو چند قوت یار او

باشد * از آب گذشتن) از تنزل به ترقی رسیدن و از سفل بعلو بر آمدن خواه در شرافت خواه در ذلالت * بنا را باب رسانیدن) کنایه از خراب و ویران ساختن بناست * تنبیه مراد از معنی نشسته ماندن غازی الدین خان بهادر در مسجد و بسبب طغیانی آب قاصر آمدنش بر تاختن بر قلعگیان و غرق شدن کشتی مع حابه ان و ایراد لفظ قضا جریان در صفت فرمان تعریض است برین که صدور فرمان پادشاه در محاربه و مقاتله با قلعگیان بسبب جریان و رسیدن قضا در افواج شاهی می گردد ولب تشنه جدال و قتال تعریض است برین که افواج شاهی صرف از لب اظهار جدال و قتال می نمودند و بباطن از ان عار داشتند و آقبال را بلحاظ استحکام آن باکوه تشبیه داده و تشبیه دادن اقبال را باکوه در مقام گذشتن از آب خالی از تعریض نباشد زیرا که گذشتن کوه از آب معلوم همچنان افواج شاهی را گذشتن از ان آب دشوار و محال از پی آبروی قلعگیان است * حاصل حضرت ظل سبحانی باستماع خبر دستگیر کرده بردن قلعگیان منصبداران و عزت خان و سر براه خان را و هنوز نشسته ماندن غازی الدین خان بهادر در مسجد و تاختن نیاوردنش بر قلعگیان نظر بر سستی تدبیرش بکمال قهر و غضب حکم صادر فرمودند که سرداران دیگر بر قلعگیان تاخته آرند و آنها را بقتل رسانند *

دیانت خان که سر حلقهٔ متصدیان فیل خانه است هفتاد زنجیر فیل
عظیم پیکر و لشکری غرق آهن همچو جوهر ، بکنار آب برد * فرهنگ (سر حلقه)
رئیس و سردار جماعه * متصدی) پیش آینده * قدیده لفظ سر حلقه
با لفظ زنجیر ربطی عظیم دارد و ایراد لفظ کنار آب ، بعد ذکر لفظ جوهر
خالی از لطف نباشد و توصیف لشکر بغرق آهن تعریضی است
بر عدم توانائی لشکر پادشاهی بر حرکت مثل جوهر در آهن تا
بتاخت آوردن بر قلعگیان چه رسند * چندی از فیلان دلاور ، که
دندان بر جگر فشرده از لب آب گامی پیش رفتند ، در کام نهنگ
اجل جا گرفتند ، و اندکی که نشانه را بر قرار ماندند از گولهٔ توپ
بساحل بحر زندگانی رسیدند ، و اکثر فیلبانان با کجک بر گشته
بخت بموافقت و موافقت فیلان مقتول شدند * فرهنگ (چند) عدد
غیر معین * دندان بر جگر فشردن) کنایه از سخت بجد شدن و دلیری
نمودن و جگر را سخت و مضبوط و مستحکم ساختن و تاب [illegible]
آوردن و متحمل آهن بودن است * گام) قدم * اند) بر وزن و معنی
چند است و اندک تصغیر اند است * بساحل بحر زندگانی رسیدن)
کنایه از بآخر رسیدن زندگانی است * کجک) آهنی باشد سر کج
و بسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند * حاصل
بعضی از فیلان در آب غرق شدند و بعضی از گولهٔ توپ بهلاکت
رسیدند و اکثری از فیلبانان نیز بموافقت فیلان مقتول شدند

یعنی هلاک شدند * حیات خار، چون آب رجعت القهقری کرده
نغمه ای أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ رطب اللسان گردیده
و بعرض اقدس اعلی رسانید که گذشتن از آب خیلی آسان گردیده
کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی وا کند یا سفینه
نوح که ازین لجهٔ خونخوار بگذرد * تفسیر آیا ندانستی که چگونه کرد
پروردگار تو بخداوند فیل یعنی ابرهه و لشکر او * خلاصه شأن نزول
اینکه هرگاه ابرهه صباح لشکر جمع کرده با فیلان قوی هیکل بهیبت [illegible]
تخریب حرم محترم متوجه گشت روزی که لشکری مهیا کرده پیلان
را برانگیخته روی بکعبه نهاد که ناگاه بحکم خدای تعالی از کنار دریا فوج فوج
جوق مرغان سیاه با گردنهای سبز پدید آمدند و حمله آورده بر آن لشکر
سنگ باران کردند و بیک نفس همه از قوم ابرهه مستاصل
شدند انتهی * قهقری) مقصوره نوعی رفتاری یعنی
بازگشتن و پس پا رفتن باشد یقال رجعت القهقری یعنی بازگشتم
این نوع بازگشتنی * خیل) بالفتح جماعت و طایفه و سپاه * سر چیز *
آب بردن) کنایه از صعوبت و سختی داشتن است * لجه) بالضم
والتشدید میان دریای [illegible] آب معظم * تفسیر عصای موسی زده راه
پیدا کردن اشاره بسوی آن است که چون لشکر فرعون نزدیک
بنی اسرائیل رسید خدای سبحانه حجابی از بحار میان فریقین پدید
آورد چنانکه یکدیگر را نمی دیدند فرعون قدم خود را گذاشت فرود آید

تا آفتاب ارتفاع یافته بخار از میان برخیزد و ما بر سر ایشان رویم
گر راه مخلص بر ایشان بسته است که دریا از پیش و لشکر ما از
عقب ایشان کجا توانند گریخت اما بنی اسرائیل از فرط اضطراب بمرتبه
ترسانیدند که موسی هم بنالید وحی در رسید که ما دریا را بحکم تو
کردیم او را به کنیت بخوان و به وحکم کن چنانچه حق سبحانه فرمود که
فَاَوْحَيْنَا اِلٰى مُوْسٰى اَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ پس ما وحی
کردیم بسوی موسی آنکه بزن بعصای خود دریای قلزم را موسی
هم بر لب دریا آمد و عصا بر وی زد و گفت یا ابا خالد ما را راه
ده پس بشکافت دریا و دوازده راه پدید آمد و وحل دریا خشک
شد [illegible] راهی بدریا در آمدند انتهی * و قصه سفینه نوح
این است که نوح هم نه صد و پنجاه سال جفای قوم کشید و همچنان
دعوت می فرمود کسی نمی گروید فَاَخَذَهُمُ الطُّوْفَانُ وَهُمْ ظَالِمُوْنَ
فَاَنْجَيْنَاهُ وَاَصْحَابَ السَّفِيْنَةِ پس بگرفت قوم او را عذاب طوفان
و ایشان ستمکاران بودند بکفر پس نجات دادیم نوح را و یاران
کشتی را یعنی هر که با وی بود از مؤمنان و هرچه در سفینه بود
از انواع جانوران پس بذریعه سفینه آنها از طوفان در گذشتند
[illegible] و تشبیه دادن حیات خان را با آب در رجعت که بلحاظ عدم
استمرار او بجائی و رجوع آوردنش بجانب دیگر و در رفتن گذشتن
از آب خیلی آب می برد که فاعل می برد خیلی آب است و مفعول

آن گذشتن از آب است یعنی بسیاری آب وقت گذشتن از آن بکمال صعوبت وسختی می اندازد و اگر معنی آب در خیال آمده آبرو مراد باشد وفقرهٔ گذشتن از آب را فاعل لفظی برد و لفظ آب ثانی را مفعول وی قرار دهند در این صورت تعریض است بر این که ارادهٔ عبور از آب افواج شاهی را بسیاری آبرو میکند یعنی افواج شاهی بعدم استطاعت عبور از آب شرمندگی حاصل می کنند ❊ حاصل یات خان بعد از غرق شدن فیلان و فیلبانان از آب آب برگردیده بحضور پادشاه آمده عرض نمود که گذشتن از این آب بس دشوار است ❊ الغرض سرداران جلادت دستگاه با فوج سپاه تمام روز چشم براه بودند که هرگاه آب کم شود از انجا گذشته صفحهٔ ندیدان را از نقوش هستی آن نقش سترگ بشویند ❊ فرهنگ جلادت) چابکی ❊ چشم براه بودن) کنایه از انتظار کشیدن است ❊ نقش شستن) کنایه از محو نمودن و زایل کردن است ❊ نقش نشستن) کنایه از اعتبار پیدا کردن چنانکه میگویند نقش فلانی خوب نشست مراد آن است که اعتبار رو و دولت بهم رسانید و نیز کنایه از آنکه از حرکت معذور باشد ❊ تنبیه مراد از نقش نشستگان ناتوانیان است که نقش مراد شان حسب خواه نشسته بود ❊ حاصل از دشواری عبور افواج شاهی تمام روز انتظار آن داشتند که بعد از کم شدن آب بر ناتوانیان

ساخت و درد و کار آنها با تمام رسانند * اما تا ثانی از شب گذشته
شد تشت آب و وضو شست سبیل سورت آب را تفاوت تانی
نشد و آن خیال بطلان انتساب که نقشی بود بر آب و کسوا به
ققهقه نمنمه الظلمات ساعه وقوعی پیدا نکرد * تفسیر مانند سرابی ست
بر صحرای سراب آن است که شعاع آفتاب در نیم روز بر زمین
ستوی افتد لمعان آن درخشنده در نظر آید چون آبی مواج پندارد
آن را تشنه آبی صافی و روی بوی آرد * فرهنگ ناصری) بالضم
و تشدید سین یک یعنی حصه سوم * صولت) بالفتح حمله و زیادتی کردن *
رسوخ) بالفتح بیشتری * آب) جای بازگشت * تفاوت تانی) بیجای
تاپرای قدری تفاوت * نقش بر آب) کنایه از بی جرو بی ثبات
و ناپایدار و بی حاصل و باطل * تنبیه ایراد آیسته که یمد در این
مقام بلحاظ بطلان خیال سرداران فوج که منتظر کمی آب
بودند والطف لفظ تفاوت تانی مخفی نیست * حاصل سرداران
تمام روز انتظار کشیدند که آب کم شود اما تا ثلث شب مطلقا در آب
هیچ تفاوتی پیدا نشد * قریب به نصف شب گذشته که بحکم خالق
عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی ماءک ... خاک رسید و را
سر و رد و عبور و از ان وادی پرشور و شور و دنبوه حقیقت وقار الفتوح
پیدا کرد دید * تفسیر ا) ای زمین فرو بر آب خود را که بیرون آورده *
تفسیر ۲) و بخشید آب از شور و آن شور و پر بود از ... که

رضي الله عنها دران نان بختی و به میراث بنوح علیه السلام رسیده بود

ونشان عذاب آن بود که آب ازان تنور بر جوشید * فرهنگ

عناصر) جمع عنصر بمعنی اصل و کنایه از آب و آتش و خاک و باد است *

نذا) بالکسر آواز * مرور) گذشتن * عبور) گذشتن از آب

نور) بواو مجهول آشوب و غوغا * تنبیه ایراد آیهٔ اولی

یعنی یا ارض ابلعی ماءك اشعار بر آن است که همچنان که قوم نوح علیه السلام

بطغیانی آب معذب و غرق شدند بعد از آن از حکم خالق عناصر

آب کم کردید همچنان پادشاهی نیز بعد از گذشتن رنج و سختی

بسبب طغیانی و غرق شدن آنها باران موقوف شد و ایراد آیهٔ ثانیه یعنی

وفار التنور اشاره بصرف بسوی پدید آمدن آثار طلوع آفتاب است چه

درین مقام مراد از جوشیدن تنور پیدا شدن حرارت است کما لا یخفی *

حاصل بعد مرور نصف شب آب کم گردید و راه آمد و شد پیدا گردید *

ازین راه که در ظلمت لیلة الغمام مضمون ناکام در گذشت گویا

دور از کار دل هنگام دیدند بمضمون العود احمد تر زبان شده

از روی حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده

بخانه های خویش رسیدند * فرهنگ راه) درین مقام کنایه از قاعده

و قانون و روش است * لیلة) شب * غمام) تاریکی ابر که آفاق

را پوشد * عود) بالفتح بازگشت * احمد) ستوده * تر زبان شدن) کنایه

از سرگرم گفتگو شدن و سخنهای تر و تازه گفتن و زبان آوری نمودن *

اصابت) صواب کردن و راه نیک رفتن، آن ضد خطا است * معاودت)
باهم باز گردیدن * تشبیه مراد از مغموان ناکام، سرداران پادشاهی
است و مراد از حرکت لغو، ارادهٔ تاخت نمودن بر قلعگیان *
حاصل سرداران به تصور این معنی که در شب تار بر قلعگیان تاخت
آوردن محض حرکت لغو و بی هنگام است بسوی خانه های خویش
باز گردیدند * آری ظلومان جهول، و زیاده روان فضول،
کامیاب مقصد و مأمول شده کوچه های سلامت را سر کوی ملامت
ساخته اند * فرهنگ آری) لفظ ایجاب است بعربی بلی و نعم گویند
ظلوم) مبالغهٔ ظالم است بمعنی بسیار ظلم کننده باشد * جهول) مبالغهٔ
جاهل است بمعنی شدت نادان باشد * زیاده رو) بفتح راء کنایه از
کسی است که زیاده بر حالت و استعداد معتقد خود باشد و کاری
و مهمی را که از عهدهٔ آن بر نتواند آمد پیش گیرد و بانجام نرساند *
کوچهٔ سلامت) کوچه که برای گرفتن قلعه زیر زمین کنند و قلعه گیران بدان
راه درآرند * تشبیه مراد از ظلومان جهول و زیاده روان فضول قلعگیان است
که کامیاب مقصد و مأمول شدن قلعگیان بلحاظ وقوع تفرقه در افواج
پادشاهی و عدم افادهٔ تدبیرات آنها و کوچه های سلامت را سر کوی
ملامت ساختن کنایه از آن است که کوچه هایی که افواج شاهی برای
گرفتن قلعه بزیر زمین کنانیده بود هیچ سودی نه بخشید بل اختیار این همه
تدبیرات و بی نیل مقصود معاودت نمودن آنها موجب ملامت گشت

یعنی فاتحان افواج شاهی را مخاطب و عتاب پادشاه در اثر اخذ

و تعریض است بدین نمط که از افواج شاهی آنانکه جان بسلامت

بُرده‌اند نیل مقصود معاودت نمودند این سلامت در حق ایشان موجب

ملامت گشت که مخاطب و عتاب پادشاه در افتادند و در نعت

مراد از طاوان جهول و زیاده روان فضول کنایه از افواج شاهی

باشد پس کامیاب مقصود و ناکام شدن آنها عبارت از آن

است که بسلامت معاودت نمودن عین مقصود و ناکامی ایشان

بوده و درهمچو حالت * سیبه و مرحله و دمدمه آنچه در کار قلعه گیری

مفید بود از حیز انتفاع انداخته الویه استقامت و اعلام استقرار

برافراخته * فرهنگ (جز) بالفتح والتشدید کرانه هر چیز * (الویه) جمع لوای بالکسر

بمعنی نیزه باشد * (اعلام) جمع علم بفتحتین بمعنی نیزه باشد * حاصل

قلعگیان بعد از آنکه اکثری از افواج شاهی بهلاکت رسانیدند و بعضی

از آنها بسوی خانه‌های خویش معاودت نمودند سیبه و مرحله و دمدمه را

خراب و ویران ساختند در آن مقام استقامت و استقرار گزیدند *

در مکانی که پیش از قبل از این بدایت وصول غازیان

شمار و آغاز تهیه تسخیر حصار از آنجا شده بود دشمنان

بدوستکامی نشسته اند و به گلوله توپهای کلان و رعد صداهای برق

شعله صاعقه فشان که از همه چو بروج بالای آن مکان مصیبت بنیان

می رسید راه بر افواج قاهره بسته (ع) مرا یار اگر بگذارد قدم

بیتن * فرهنگ بدایت) آغاز کردن * وصول) رسیدن *
تتمه) آغاز شدن * تسخیر) رام کردن * دوستکام) نقیض
دشمن کام است یعنی اینکه کارهایش بر حسب مطلوب و بمراد دل
دوستان باشد * تنبیه مراد از دشمنان قلعگیان است و فاعل
شده بوده بدایت و آغاز است * حاصل افواج شاهی شش ماه
قبل از این تاریخ بنگالی کوارد کشته آغاز تسخیر قلعه نموده بودند
قلعگیان آن مکان را باختیار خود در آورده چندان از توپها گلوله
بازی شروع کردند که کسی از افواج شاهی طاقت آن نداشت
که بار دیگر قصد آن مکان نماید الغرض افواج شاهی از مورچال
خودها گریختند و قلعگیان بر آنکه آنها قرار گرفتند * سبحان الله مالک
الملک والملکوت و ذو العظمة والکبریاء والجبروت برشحه از
دریای قدرتش این همه طوفان صنعت و بلمعه از تجلی رأفتش
چندین شعله سطوت و در روح دست باده لطف و غضب نکته
بود از اسرار الهی و اتحاد هیولای راحت و تعب شمه بود از
حکمت نامتناهی حاصل یک باران است که جمعی را بموجب
وجعلنا من الماء کل شیء حی آب بر روی کار آمده و هر قطره که بر مقصود
گشته و طایفه را بمضمون فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آلی شده
که دست از حیات شستند * تفسیر) و گردانیدیم ما از آب هر
چیزی که زنده است یعنی همه حیوانات را از آب مخلوق ساختیم

چه اعظم مواد ایشان آب است و احتیاج ایشان به آب و انتفاع
ازان به همه کس ظاهر است یا از نطفه آفریدیم یا آب را
سبب حیات هر زنده ساختیم و کل برای غایه است اینجا به جهت
عموم * تفسیر ۲) پس غرق ساختیم ما ایشان را یعنی قوم فرعون
را در دریای قلزم به نزدیک مصر آورده اند هرگاه قبطیان بعذاب
باران گرفتار شدند از آنجا بموسی قدم آمدند و گفتند نزد خدای خود
دعا کن که این عذاب [illegible] قطع شود تا ایمان آریم موسی دعا کرد
باران موقوف شد باز رو بکفر آوردند الله تعالی آن قوم را غرق
نمود * فرهنگ سبحان الله) بپاکی یاد کردن خدا را این کلمه را
در مقام استعجاب استعمال کنند * ملکوت) ذات مجردات *
جبروت) عالم علوی * رشحه) تراویدگی و چکیدگی * صنعت) بالفتح کاروبیشه
کردن * لمعه) بالفتح روشنی و درخشندگی * رافت) بسیار مهربانی *
ماده) اصل هر شی * هیولی) اصل و ماده * نصب) بالفتح رنج * [illegible]
کم و اندک و مطلق بوی باشد * آب بر روی کار آمدن) کنایه از رونق
پذیر شدن است * آبی شدن) کنایه از [illegible] شدن و رونق
و رواج است و مشهور شده ولی حقیقت دلی آب و شدن هم [illegible] * وقتیکه
از حیات شستن) کنایه از زندگانی مایوس شدن است * [illegible]
در قطرهٔ وحدت ماده لطیفه و [illegible] و [illegible] هیولی راحت و [illegible]
درین مقام لطیفه [illegible] منسوب است بحال قالعکیان [illegible]

و تعیب بسوی افواج شاهی ، و فقرهٔ همان یک باران است ، بیان
وحدت مادهٔ لطف و غضب ، و اتحاد هیولای راحت و تعب است
و آیهٔ اولی نظر به حال قلعگیان است که باران باعث شادابی
[illegible] آبها کرده و آیهٔ ثانیه ملاحظهٔ احوال عساکر سلطانی
است که [illegible] باران گرفتار گشتند و فقرهٔ آبی به
روی [illegible] آمده هر قطره که به مقصود گشت [illegible] نسبت قلعگیان است و فقرهٔ
[illegible] چندان [illegible] دست از جهت [illegible] گشتند ، نسبت افواج
شاهی است * حاصل سوانح نگارد زین مقام از باریدن باران و مقید
افتادن آن در [illegible] و [illegible] افواج سلطانی
از آن [illegible] قدرت [illegible] بیان می کند *

نظم * کسی در مقسم اقبال و ادبار * بغیر از قدرت حق نیست مختار *
یکی را ساخت با توفیق و ساز * که پیش آتو سرافرازی سرافراز *
[illegible] بسوی ابوالحسن است * یکی را بی سعادت کرد و بدنام *
[illegible] تو ناکام و تو ناکام * تعریض بر پادشاه است * قبول
خاص درگاه الهی * نشاید یافتن خواهی نخواهی * [illegible] خفاش [illegible]
[illegible] لمعان آفتاب کرید و من لم یجعل الله له نورا فما
له من نور [illegible] چشم پوشیده در قیامی لیالی ادبار بلند پروازی می کرده
باشد * تفسیر و هر که الله او به تقدیر مقدر نکرد خدای تعالی مراد را
روشنی در [illegible] قسمت ازلی [illegible] نیست مراد را [illegible] نوری *

فرهنگ ز ه) بکسر اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل
تحسین گویند همچو آفرین و بارك الله و بمعنی خوب و خوش هم هست
خفاش) بالضم والتشدید شبپره و آن را مرغ عیسی نیز گویند که بروز
نابینا باشد * منش) بفتحتین خوی و طبیعت چه منشی بمعنی طبیعی است *
لمعان) بفتحتین روشن شدن و درخشیدن * قیافی) صحراهای گشاده *
لیالی) جمع لیل بمعنی شب باشد * بالندپروازی) کنایه از لاف
و گزاف و اظهار تجمل و خودنمائی و خودستائی است * تعبیره اللطیف
این کس تعریض است بر پادشاه و چشم پوشیدن از لمعان
آفتاب کریمه کنایه از التفات و غور نکردن بمعنی آیت کریمه
و لطف ایراد الفاظ مثل خفاش و لمعان آفتاب و چشم پوشیدن
و در قیافی لیالی بالندپروازی کردن بر چشم اهل بصیرت روشن است
چه خفاش از لمعان آفتاب نابینا می باشد و در شب پروازی می کند * حاصل
هرگاه الله تعالی مالک ابوالحسن برای پادشاه مقدر و مقرر نکرده باشد
پس پادشاه را در تسخیر آن سعی و تحامل نمودن محض [illegible]
خلاف ادبار و علامت نکبت و خواری افتادن است * و حتی او تیار طبعی
که از موج دریای وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا غافل شده
بر ساحل بحر گشته و عده و که قلزم تر و ست گشته غم می خورده *
تفسیر و گشادن دست خود را الایه گشادن بسط به عبارت [illegible]
دیگر البسط اشارت به اسراف یعنی اسراف کن که [illegible]

ملامت کرده شده درمانده و محتاج به حق تعالی باشد ال می فرماید و در
صفت سخا و از طرفین اه که تقتیر و تبذیر است منع می کند و خیر
الامور اوسطها را تنهدارا ننهی * فرهنگ خه) کلمه تحسین را گویند همچو
زهی یعنی خوش هم هست * بوتیمار) نام مرغی است که او را غم
خورک نیز گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا
آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بعربی یا غم گویند
و صاحب صراح ترجمه یاغم بکبوتر وحشی ... بیت اهل هند بگلا مانند *
آشنت) بر جای مانان * عدوه) بالضم والکسر رود خانه و کرانه وادی
و جای بلند * قلزم) بر وزن ... بذال معجمه نوشته بمعنی چاه بسیار
آب و دریا ... بالضم اول و سوم بامده است میان مصر و مکه
نزدیک کوه طور در بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بالضم اول و سوم
بمعنی دریای خاص استعمال کنند * تنبیه این فقره نیز مثل فقره اولی
تعریض بر پادشاه است که با وجود حصول کثرت و ثروت فضول
را بکار برده و خیر الامور اوسطها را ملحوظ نداشته هدف تیر ملامت
گردیده مناسب باشد و لفظ باشد بعد لفظ ای خورده محذوف است بقرینه فقره
اولی * بابی مناسبت حال رقت و موافق عجز بشریت این
است که آدمی در مقام تسلیم بوده به نص وان یمسسک الله بضر فلا کاشف
له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله رضا بقضا و ... * تفسیر و اگر
... خدا ... چون ... بس ... باز دارد ... و

نسبت آن را اگر او که الله است و اگر خواهد بتو صحت و راحت
و غنا پس هیچ دفع کند و باز دارنده نیست مر آن فضل او را *
فرهنگ رقّت) بندگی * حاصل انسان را لازم است که طمع
و فضول را ترک داده حسب مضمون آیهٔ کریمه بر داده و عطا فرموده
حضرت خالق کائنات راضی و شاکر باشد * و بحکم لِکَیْلَا تَاْسَوْا عَلٰی مَا
فَاتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوْا بِمَا اٰتٰکُمْ از عدم یسر و از نعمت و فتور و قصور نعمت
متغیر نگردد * تفسیر تا شما اندوهگین نشوید و غم نخورید بر آنچه فوت
شد از مال و حصب یعنی فراخی سال و عافیت و صحت و شادمان نگردید
بآنچه داد مر شما را از مال و متاع دنیا اخبار است بمعنی نهی یعنی از زاد باره
اموال و از اقبال آن مسرور نشوید که آن را قراری است و نه این
را اعتباری * فرهنگ فتور) سستی آوردن * نقرت * ناپسند
افتادن کار * تنبیه این چند فقره را اشواتح نگار ترغیبا نسبت بادشاه
بطریق پند و نصائح ادا نموده کما لا یخفی * حاصل و نیز انسان
را ضرور است که بحصول اسباب یسر و رفع و رواز اسور
نقصان و فتور متغیر نگردد * چنانکه اطفال مبرّا از فکر آمال و آجال تا
و بخواندن نصاب مشغول و مرفّه الحال اند که هرچه اضبط در آمده
مرقوم می شود * فرهنگ آمال) جمع امل بمعنی امید باشد * آجال)
جمع اجل بمعنی گناه باشد * مرفه) آسان و بسیر * تنبیه لفظ ضبط که بمدار
سر بیان حقیقت حال است * قطعهٔ نصاب * در بحر خفیف شاهی

کن * مفعولن مفاعلن فعولن * سر فوج چو شد اسیری گفت * از عالم غیب
هر آنچه بدیاد * مراد از سر فوج عزت خان است که قلعگیان او را
گرفتار کرده در قلعه بردند * اقبال بود عروج طالع * در اینجا بود عزتم
داد * یعنی پادشاه عزت خان را او را اینجا به منصب میر آتشی
سرفراز کرده بود * ادبار هبوط بخت باشد * آورد بسوی حیدرآباد *
که عزتم برباد رفت * یاد م لله مان بود پشیمان * مقابل چو من ملول
ناکشاد * مثل کشیده به پیش لنگی وآن مسخره کردانیدن کسی را
و در عتاب گرفتن پیا شد * نقصان چه بالا به پیشم آمد * مقله است
گره بکارم افتاد * گره در کار افتادن کنایه از مشکل افتادن در
کاری * عین و بصر است چشم و نورش * این طور بالا ذکر مبینا د *
مثل ورنجه جمع استغاثه * از بخت بد است داد و فریاد * یا لیت برای
آرزو است * ای کاش که مادرم نمی زاد * تا باین بلا گرفتار نمی شد
اوام بود از برای تردید * ای کاش پدر او را نمی گاد * که او پیدا نشدی *
* تاریخ نوزدهم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰ جلوس والا *
قال شیخ گاهی که تا عمر ما در مصداق وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ
كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ شمار ایام مراحل با بعد حروف . تمام رسانید *
تفسیر و ماه را مقرر کردیم یعنی سیر او را در منزل های بست
وهشت گانه از بروج اثنا عشر که حصه هر برجی دو منزل و ثلثی باشد
و هر روز قریب منزلی قطع می کند و منازل اجتماعیه نور او می افزاید

و در منازل است تجالیه می کاهد و میل با فنا دوقه و بعضی می گویند تا
آن وقتی که گردد در آخر منازل از باریکی و زردی و کجی مانند چوب
شاخ یک ساله که از خرمابنان خشک شده باشد و کج گشته بشکل
هلالی * تقویه حرف یاء در لفظ سحرگاهی یای موصول است یعنی
الذی و بسمله مخفف نام بسم الله است و در بسم الله الرحمن الرحیم
نوزده حرف است و مراد از مراحل منازل است و اشعار
است برین که ایام مراحل افواج سلطانی نوزده منزل گذشته بود
و غرض از تخصیص حروف بسم الله الرحمن الرحیم بیان آغاز
محاربه با تاجکیان و تعریض است برین که در ابتدای محاربه بسم الله
غلط شده و نیز وقت ذبح کردن بسم الله می خوانند درین صورت
تعریض بر ذبح شدن افواج شاهی است و ماه را قاصد قرار دادن
بسبب سرعت سیر اوست * رموز: نامه عنبرشمامه شب از کلک بدایع
سالک کاتب ازلی و دقائم عجائب رقم خالق لم یزلی به عنوان زینت
بیان انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مزین و موشح کرده *
تفسیر بدرستی که ما بیاراستیم آسمان نزدیکتر را یعنی آنچه جانب زمین
اقرب است بیاراستن ستارگان را و بعضی باضافت خوانده
یعنی بیاراستیم آسمان دنیا را بار ایشان که کواکب در کشاف
آورده که مراد اشکال صورتهای ایشان است چون شکل جوزا و ثریا
ثریا و بنات النعش و غیر آن از اشکال چهل و هشت گانه منازل

جالست و کاشتنگانه قمر که به نفس منطقه و شمال و جنوب است *
فرهنگ سواد) بالفتح سیاهی الوان * عنبر) خوشبوی معروف * ازل)
آفرینش * لم یزل) نیست زوال * عنوان) بالضم بر وزن و معنی
طوان است و آن بمعنی سرنامه باشد * عیان) بالکسر پیدا شدن
و کردن * تزئین) من التزیین بمعنی رونق بخشیدن * موشح) من
التوشیح بمعنی حمائل در افگندن مراد آراستن و زیب و زینت بخشیدن
باشد * تنبیه اضافت سواد نامهٔ عنبر شمامه بسوی شب اضافت
بیانیه است و این فقره در صفت شب واقع است * حاصل
سحرگاه شب نوزدهم ماه * هنوز کاتب قدرت کلام کریمه وجعلنا
اللیل لباسا جهاد ظلمت تحریر می کرد و خامهٔ صنعت بالغهٔ قدرت ستاره
وسطر مجره بر صفحهٔ روزگار بظهور می آورد * تفسیر و ساخته ایم شب
را پوشش تا بظلمت خود همه چیز را بپوشاند صاحب فتوحات قدس
سره آورده است که شب لباس اصحاب اللیل یعنی عابدان
است که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند * فرهنگ مداد) بالکسر
سیاهی * مجره) بفتحتین و تشدید راء مهمله راه کهکشان که مخفف کاه کشان
است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن
از بسیاری ستاره های کوچک نزدیک بهم است * حاصل هنوز
اندکی شب باقی بود و صبح صادق بظهور نیامده مراد از وقت صبح
کاذب * نوشته به حضور پرنور رسید که نقابان اسپ کار خود

را تمام کردند * تنبیه مراد از حضور پر نور حضور پادشاه است
و مراد از نقابان مأموران به حفر نقب و کار خود را تمام کردن
مراد بانتها رسانیدن نقابان کار نقب است و تعریض بر هلاک شدن
مأموران به حفر نقب بسبب آتش زدن آنها در نقب کما یجیئ
بیانه و رسیدن نامه بوقت صبح کاذب تعریض است برین که
حقیقت نامه مثل صبح کاذب ساقط الاعتبار بود * حاصل در وقت
صبح کاذب نامه بحضور پادشاه بدین مضمون رسید که نقابان امشب
کار نقب را بانجام رسانیدند * و کارفرمایان آنها را بموجب یخرجهم
من الظلمات الی النور از نقاب نقب برآوردند * تفسیر بیرون آورد
ایشان را از تاریکی های کفر و ضلالت بسوی روشنائی ایمان
و هدایت یا از کثرت به معرفت و یا از شک به یقین یا از ظلمت
نفس بنور دل یا از صفات بشریت باخلاق ربوبیت * فرهنگ
نقاب) بالکسر پرده و روی بند * تنبیه مراد از کارفرمایان سرداران
سربراه کار نقب و مراد از آنها نقابان است و ایراد آیه کریمه بلحاظ
آن است که نقابان در ظلمت نقب بودند سربراه کاران آنها را
از انجا برآوردند و تعریض است برین که نقب زدن آنها محض در
ظلمت و ضلالت بودن یعنی حرکت لغو کردن است * مردم

توپخانه بارود را به حفرهای برج در زیر سرحد در حد قلعه‌ای
کشیدند * فرهنگ حفر) زمین کندن * ...) یعنی مثل و مانند

و نظیر باشد * حدقه) بالفتح کاسهٔ چشم و سیاهی چشم را نیز گویند *
قبیه مناسبت شمرد با باروت و مشابهت حفرهٔ نقب با حدقهٔ
چشم ظاهر و تشبیه دادن حفرهای نقب را با حدقه‌های دیده تعریض
است بدین که آماده شدن افواج شاهی برای پرانیدن بروج قلعه
عاین چشم‌های خود را خیره کردن است * و چشم براه اشاره از التفات
حضرت اند که دست نگاه از نیاد رطرفة العین هر برج را مشاته
آتشی ساخته به آسمان رسانند * فرهنگ طرفه) بالضم پلک چشم * مشاتهٔ
آتشی) مشاتهٔ ناری باشد که کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس
است از جملهٔ بروج دوازده گانهٔ فلکی * چشم براه بودن) کنایه از
انتظار کشیدن است * دست را نگاه داشتن) کنایه از باز ماندن و توقف
نمودن است * حاصل مردمان توپخانه حفرهای نقب را از باروت
پر کرده انتظار اجازت پادشاهی کشند که برای پرانیدن هر
بروج قلعه در باروت آتش زنند یا توقف نمایند * آنچه ارشاد شود
عین عنایت است * تنبیه تا این جا مضمون نامه اختتام یافت *
این عرض منزل رشد و حاکم جهان مطلع آفتاب شجاع زودتر از صبح
کاذب به نو ورود افکند اول آن حاکم که در سوار جال و مرحله می باشد
بجوالی بروج محفوره چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده جستجوی
و ماهی ... کنند * تنبیه نسبت زودی بسوی صبح کاذب بلحاظ سریع
الانقضا بودن صبح کاذب است و تعریض است بدین که حاکم پادشاه

مثل صبح کاذب ناپایدار و لغو بوده تعبیر او از لفظ صبح کاذب بمناسبت
رسیدن نامه محاصرین بحضور پادشاه بوقت صبح کاذب و مراد از
جامه عساکر و افواج شاهی است * حاصل اینکه اطلاع از مضمون
عرضی فی الفور حکم پادشاه صادر گردید که صد ماهی که در مورچال
و مرحله متعین هستند گرد حصارها بروج مجتمع گشته شور و غوغا نمایند *

تا کور باطنان محصوره از پی آمده ولی چون رطوبت جلیدی در پس
پرده عنکبوتی حصار اند همچو آتش اعمی جمع شوند * فرهنگ
کور باطن) کنایه از کند فهم و کج طبع است * اعمی) نابینا * تنبیه
حرف تا برای تعلیل است و مراد از کور باطنان محصوره قلعگیان
است و در چشم هفت طبقه است ملتحمه و قرنیه و عنبیه و عنکبوتیه
و شبکیه و مشیمه و صلبیه * و سه رطوبت بیضیه و جلیدیه و زجاجیه
و رطوبت جلیدی در ورای طبقه عنکبوتی است و حواس تا بینا بس
مجتمع و بحال می گردد و تشبیه دادن قلعگیان را با رطوبت جلیدی
بلحاظ آن است که رطوبت جلیدی بس شفاف مانند برف
می شود و تدبیرات محاصرین بنظر آنها صاف ظاهر بود و از پس
پرده حصار می دیدند * بعد از آن فدویان نور بصر بطریقه انعکاس
برگشته باوشه رفته منتظر باشند تا هرگاه بر جا چون چشم
انجم بجهند و درهم از نگاه بدرون قلعه برسند * فرهنگ انعکاس)
باز برگشتن نگاه در چشم * تنبیه مراد از لفظ خود مرحله داران

است و نشستنه زودی بسوی نگاه بر غایت رسائی نگاه بسرعت
رفت و مراد از پریدن چشم انجم غائب شدن انجم است بعد طلوع
آفتاب * حاصل هرگاه قلعگیان باستماع شور و غوغای مرحله داران
در نگهبانی مشغول شوند همه از ان مرحله داران کمین گرفته نظر بر پریدن به جها
دارند هرگاه به جها از آتش زدگی در نشیب بپرند بزودی داخل
قلعه شوند * ناسوران به چشم گفته پیاپی به جها مانند اصابع پیوستند *
تنبیه مراد از ناسوران که مرحله داران است و بچشم گفتن عبارت
از قبول حکم کردن است و فقره پیاپی به جها مانند اصابع پیوستن
تعریض به تحقیر شان و توهین مرحله داران است * مقارن این
حال جمعی به فراز برج نمودار شدند که اهل بینش چشمکی باهم زدند
که آنچه مطمح نظر بود بعمل آمد * تنبیه مراد از حال که در پیوستن
مرحله داران پیاپی به برج است و مراد از جمع قلعگیان است
و چشمک باهم زدن که کنایه از اشاره نمودن است بچشم * حاصل
هرگاه مرحله داران پیاپی به جها در پیوستند طائفه از قلعگیان بالای برج
پدید آمدند مرحله داران بمعاینه آنها باهم اشاره نمودند که آنچه مراد
ما بود یعنی جمع شدن قلعگیان بظهور آمد * و جمعیت خاطر بار چشم
پوشیده از نجات که نتیجه چون صور مرئیات که در ناصیه اعصار
منطبع گشت * تنبیه مراد از جمعیت خاطر ان که افواج شاهی
است و چشم پوشیده از نجات که مقصد جمعیت خاطر ان است

که آنها در اینحالت از زندگی مایوس بودند و سابق گذشت که ملتحمه
نام طبقهٔ اولی است از طبقات چشم و آنرا طبقهٔ هوائیه گویند و معمول
است که اول صور مرئیات یعنی صورتهائی که دیده شوند در ملتحمه منطبع
گردد و مراد از ملتحمهٔ حصار دیوار جانب بیرونی قلعه است *
حاصل مرحله داران قلعگیان را بالای برج دیده بدیوار قلعه چسپیده
و کمین گرفته * درین لمحه اگر فتیلهٔ نقب را مانند خط شعاعی روشن
نمایند عین مصلحت است * فرهنگ (لمحه) بکاسه چشم * تشبیه مناسبت
فتیله با خط شعاعی ظاهر و مراد از روشن نمودن فتیله آتش زدن
در باروت نقب است * حاصل نیز مرحله داران قلعگیان را
بر فراز برج دیده باهم اشاره نمودند که اگر درین وقت در بارود
نقب آتش زده شود عین مصلحت است * ملاحظهٔ چشم و چراغ
بهادران قوی بازو و زبردستان عضد الخلافه سرپنجهٔ تهور را از
آستین تدبیر برآورده باشارهٔ آتش زدن نقب انگشت نما
شده * فرهنگ ملاحظه) نگاهداشتن چیزی را بچشم * عضد) بالفتح
یاری دادن و بازو * انگشت نما) کنایه از شهرت کردن باشد و نمودن
چیزی را بانگشت و استعمال این لفظ در بدنامی بیشتر است *
تشبیه مراد از بی ملاحظه با غور و تأمل و مراد از چشم و چراغ
بهادران قوی بازو و زبردستان عضد الخلافه غازی الدین
خان بهادر است و انگشت نما شدن تعریض است بدین که

بآب تیغ دست از جان شست * دست از جان شستن)
کنایه از زندگی مایوس شدن و قطع امید از زندگانی کردن است *
تنبیه مراد از فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر است و مراد
از آب تیغ دست شستن رسیدن ضرب تیغ بجان خان مذکور
است * اول چنین خبر رسید که در عرصهٔ وغی کاتب قضا به کاک
پان و خامهٔ نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحهٔ مشق ساخته
چندانکه در تحریر نه گنجد * فرهنگ وغی) بالکسر والقصر جنگ و بانگ و فریاد *
مشق) تخته یا کاغذی که بر ان مشق کرده باشند و آن نوشتن
بطوری که حرفی بر حرف دیگر بصورت تقاطع افتد و غرض ازان
فقط مهارت بهم رسانیدن نوشتن است * تنبیه مشابهت
پان با کاک و نیزه با خامه و تفنگ با قلم ظاهر و فقرهٔ چندانکه در تحریر
نگنجد بیان کثرت مقتولان است ولا یخفی لطفه * حاصل اول بار که
سامعان زمان خبر رسید که از پان و تفنگ و نیزهٔ ناگهان چندین مردان جانب
پادشاه کشته شدند که در حیز تحریر گنجایش پذیر نیست * کشش
قامت و دائرهٔ رو و مد ابرو و نقطهٔ مردمک و پای
سین بینی و بای لب و صاد چشم و قاف گوش
و سین دندان و اعراب مژگان و تشدید پنجه و جزم ناف
بهردو یکی دیگر انداخته بیاد ز نیزه در ان حروف مقطعه افتاده و محلی
است که از معاین ضعف چشم ناگشاده می نماید که چون صفحهٔ نون در

قافی قافا ماند ه ❋ تنبیه مشابهت حروف مذکوره با اعضای موصوفه

ظاهر و مراد از بهادر ۶ غازی الدین خان بهادر است و مراد از

حروف مقطعه کرده زخمیان و مقتولان افواج شان که هر یک دیگر

مثل حروف مقطعه افتاده بودند و تخصیص مرکز نون در قافی الفاظ قفا

بمناسبت مقام است که بهادر مذکور در محق فنا بود و الا مرکز نون در

همه الفاظ مرکبه چندان ظاهر نمی شود کما لا یخفی ❋ حاصل اول جز

رسید که غازی الدین خان بهادر داخل زمرهٔ زخمیان کشته بکمال

خرمی بحالی گرفتار است که هر که می بیند مرده انگارد ❋ اما آخر ظاهر شد

که آن شاه بیت دیوان مردانگی را دو تیر مانند قافیه بقفا رسیده ❋

فرهنگ شاه بیت) بیت سره و خوبتر ❋ دیوان) دفتر شعر ❋ قافیه) بس

سر و از پی در آینده و کلمهٔ آخر که شعر بی در بیت نباشد ❋ قفا) پس سر ❋

تنبیه مراد از شاه بیت دیوان مردانگی ۶ غازی الدین خان بهادر

است و تشبیه دادن با قافیه باعتبار رسیدن دو تیر است و نیز لفظ قافیه

با قفا باعتبار معنی مناسبت دارد ❋ اما خوب شد که آن بد نفسی

که دستش باید برید خوب نزده ۶ یکبار بند کرده بار دیگر آمد کی فزد

کرده ❋ تنبیه مراد از بد نفس ۶ زنندهٔ تیر است و تعریض به

غازی الدین خان بهادر و لفظ خوب شد تعریض بر آن است

که رسیدن تیر بغازی الدین خان بهادر خوب شد و از فقرهٔ که

دستش باید برید خوب نزده تعریض است به آن که نه که تیر ... [illegible]

تیر بخان مذکور چنان رسیده که خوب کاری نشده لهذا دستش
قابل آن است که بریده شود و بیکار بند کرده ۶ اشعار است بدان
که تیر اول این قدر در قفای خان بهادر چسپیده که بند شده و فقره
بار دیگر اندکی فرو کرده ۶ اشاره بسوی آن است که کاری
شدن تیر ثانی از نسبت تیر اول کم بود * خدای عز و جل
بهادر را از سلامتی نگاهداراد ۶ و هیچ آفت و مخافت بدشمنانش
نرساناد ۶ که کشاینده گره کار است و زیب و زیب زننده اغیار *
تنبیه فقره از سلامتی نگاهداراد ۶ تعریض است برین که خدای تعالی
بهادر را هلاک سازد و فقره هیچ آفت و مخافت بدشمنانش نرساناد ۶
تعریض بر آن است که در آن وقت دشمنان خان بهادر رفاقتیان بودند یا آنها
هیچ آفت و مخافت نرسد و ششین ضمیر در لفظ دشمنانش راجع
بسوی خان مذکور و کاف برای علت و فاعل کشاینده خان بهادر
است و درین صورت معنی فقره نیز خالی از تعریض نباشد
چه خان مذکور همچنانکه کشاینده گره کار بود معلوم اهل که از سوء تدبیر
شان هر گونه گره در کار فتح قلعه افتاده و معنی ظاهری این است
که اگر کسی از دردمندان و عزیزان و بزرگان بیمار شود یا آفتی
بدو رسد تعبیر بدشمنان نمایند چنانچه گویند که بد بریافت جز ناسازی
طبیعت دشمنان حضور کمال تر و لاحق بشد و فقره زیب و زیب
زننده اغیار ۶ تعریض است بر آن که خان بهادر بعضی از افواج

شاهان را بالای قلعه کشته هلاک ساخت و بعضی را پای قلعه برده
تلف نمود * اکنون سواری یورشش موقوف بر شفای
اوست، و اجابت تام علی الاطلاق مصروف بر دعای او، الهی
زود برخیزد که بکار رشش گیرند، و عنقریب زفر شود تا همه سوار
شوند * فرهنگ (اجابت) قبول کردن * (دعا) با لضم حاجت
خواستن و کنایه از وداع شدن است * (زفر) بر وزن
مغز بمعنی خوب و نیکو و نیک باشد و چست و چابک را نیز گویند و هر چیز
عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید * تفهیم فقره
اجابت تام علی الاطلاق مصروف بر دعای او، تعریض است بر این
که الله تعالی خان بهادر را از دنیا رخصت می کند و بسوی خود می برد
و فقره الهی زود برخیزد، تعریض بر آن است که خان مذکور را از
دنیا زود رخصت شود و بکار رشش گیرند، تعریض بر این است
که مردمان به تجهیز و تکفین او مشغول شوند و سوار شدن، تعریض
بر آن است که خان مذکور را بمنزل رسانند یعنی در مقبره ببرند و دفن
نمایند * حاصل الله تعالی خان بهادر را جلد آرام دهد و صحت بخشد
که کار یورش جاری کرد * بدعاء علی هذا حضرت دین پناه،
خلافت دستگاه، مجدد آئین کشورستانی، مجدد قوانین کاردانی،
از نزدیکی حصار، یعنی آن مکان مشرف آثار، که جهت یورش
دو روزی از ماهچه رایت، فتح آیت، جبین سای دست بر اختر

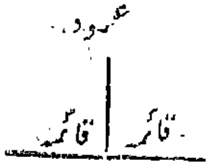
نموده به برزخی که برای تدبیر تسخیر ماهی از آفتاب وجود فائز الجود
منور بوده ورود مسعود نموده قدری توقف فرموده از آنجا هم
اعلام ظفر انجام نهضت بر افراخته و بنگاه قدیم را به قدوم نصرت
لزوم مشرف ساخته * فرهنگ مجدد) من التجدید نو کردن *
تشید) من التشدید محکم کردن و به نهایت رسانیدن کاری را * ملمع)
بر وزن مربع ستری را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی
گرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره * برزخ) خطی است میان
دوزخ و بهشت کذا فی الدستور و فی التاج البرزخ باز داشت
میان دو چیز و نیز برزخ روح اعظم را گویند و آنچه میان دو چیز باشد
دیگر را هم برزخ می گویند که میان دارین است * تسخیر) رام کردن *
بنگاه) بر وزن کمراه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در انجا نهند
قدوم) از سفر باز آمدن * تنبیه فقره جهت یورش دو روزی
تعریض است بدین که یورش پادشاه دو روزه بود هیچ حقیقت
نداشت چه دو روزه کنایه از مدت قلیل است چون هستی دو روزه
و لفظ برزخ بمعنی قبر خالی از تعریض نیست و فقره قدری توقف
فرموده از انجا هم اعلام بر افراخته تعریض است بر این که چنانکه در نزدیکی
[illegible] بسبب تعدی قلعگیان طریق استقامت صورت نه بست
درین جا هم بسبب رو دادن تعدی آنها سبیل سکونت نشده ناچار
به بنگاه قدیم که از قلعه بسیار دور بود تشریف بردند * حاصل

رسیدن دو تیر در قفای غازی الدین خان بهادر که مدار المهام بو رشن
بود افتاده ماندنش در بستر و موقوف ماندن سواری بو رشن
مرشدهای او که خان سبحانی از نزدیکی حصار مراجعت فرموده به درگاه
قدیم تشریف بردند * فی الحقیقه ابو الحسن محروم بی سعادت
را به تیر تغافل که از اوج اعتبار رانده انداختند که بالکل دل او به آتش
آتش خجالت گداختند * فرهنگ بوته بالثانی مجهول ظرفی را گویند
که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال آن در ان بگدازند
معرب بوته عربی خالص * تنبیه لفظ محروم بی سعادت با اضافت بقاعده
نفی نفی اثبات است خالی از لطف نباشد و در مقام که سخن
پادشاه از تعدی مردمان جانب ابو الحسن او را از اوج اعتبار
انداختن و به آتش خجالت گداختن که تعریض بر عکس مضمون
فقره است یعنی خود پادشاه بی اعتبار شدند و درین بو رشن
به معرض کمال خجالت افتادند * آری سفیهی که پایه افتخار نشناسد که
در تبه اقتدار رفته اند که سزایش همین إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ *
تلمیح بدرستی که آدمی هر آئینه ناسپاسی است ظاهر که باوجه چندین
نعم پرستش منعم فرو می گذارد * فرهنگ سفیه) نادان و احمق *
تنبیه این فقره و آیه کریمه تعریض صریح است بر پادشاه که بر رتبه
و اقتدار خود لحاظ نکرده وصیه المتبنین امر جلیل که عبارت از تسخیر
قلعه است نموده مقتضای سفاهت اینست و برد او وعطا فرموده

منعم قناعت نکردن محض کفران نعمت * حاصل ابو المحسن نادان
چه قدر و رتبهٔ خود ندانند سزاوارش همین بود که پادشاه بسوی
او توجه نفرموده او را ساقط الاعتبار نمودند بکمال خجالت و ندامت
انداختند * العزة لله نقطهٔ موهومی که خط بند کش در سطح این
آستان اگر بمرکز قبول نمی رسید از خرمی چون جسم تعلیمی در
ابعاد ثلثه می بالید و سر بلندیست بپایهٔ فلک می رسانید از کجا
این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که در زاویهٔ قائمه
قائمه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین می نماید و بر نص ولا تستوی
الحسنة ولا السیئة دیدهٔ عبرت نمی کشاید * تفسیر و برابر نیست نیکی
و بدی در مجازات و مکافات یعنی توحید و تشریک مساوی نیست نیکی
موجب رفع درجات است و دیگر سبب هبوط درکات و گفته اند که
حسنه رفعت است و سیئه عفت یا مراد علم و جهل است و در
تفسیر زاهدی و تبیان و عین المعانی آورده که حسنه دوستی آل رسول علیه
السلام است و سیئه دشمنی ایشان * فرهنگ نقطه) مجاز سیاهی
بر سپیدی یا عکس آن و در اصطلاح نام عرضی است که او را جزء نباشد یعنی
از چیزهائیکه قابل اشارهٔ حسی باشند اصلا قابل قسمت نیست نقطهٔ
موهوم نقطهٔ فرضی که در خارج نبود مثال نقاطی که در افلاک فرض نمایند
چون نقطهٔ اوج و نقطهٔ حضیض و غیره نیز فرموده است که آن را جزء
لایتجزی نیز گویند [illegible]

ثابت چنانکه از کتب کلامیه ظاهر است * قابل قسمت شدن و نقطه
موهوم را که هر که بیند در سخن لعل شکر بار ترا * خط) معروف و در
اصطلاح حکما طولانی است که او را عرض نباشد و به نقطه منتهی می شود
و بطولانی قابل قسمت است * سطح) بالای هر چیز و کشیدن و در
اصطلاح آنرا گویند که او را طول و عرض باشد و منتهی می شود بخط و بطول
و عرض قابل قسمت است * آستان) معروف بمعنی درگاه باشد
و آن چوب آستانی که پیش در نشانند و لفظ بلند از صفات او ست *
مرکز) وسط دائره آن را نقطهٔ مرکز گویند * جسم تعلیمی) آنرا گویند که
ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق داشته باشد و در هر
جانب قبول قسمت کند * ابعاد) جمع بعد بالضم بمعنی دوری باشد
ضد قریب * بالیدن) بر وزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن
و افزودن گردیدن و نمو کردن باشد * مباداه) مفاخره *
دائره) خط گرد و در اصطلاح شکلی است بسیط که بیک خط احاطه کرده
باشد و در وسط آن نقطهٔ باشد و هر خطی که از آن نقطه بطرف محیط
کشند همه خطوط برابر و متساوی باشند * زاویهٔ قائمه) یکی از دو زاویهٔ متساوی
باشد که حادث شده باشند از دو جانب خط مستقیم که قائم شده باشد بر مثل
خویش و خط قائم را عمود گویند چون عمود.

هکذا



تساوی) برابری کردن * عنبره با کسر
زیر فتح ... گشادن کنایه از شرم داشتن است *

و نقطه مراد از نقطهٔ موهوم ابوالحسن است و تعریض بر ذات پادشاه
و ضمیر در لفظ بندگیش راجع بسوی ابوالحسن است و تعریضاً بسوی
پادشاه و مراد از آستان درگاه پادشاه است و تعریضاً درگاه ابوالحسن
و مراد از فقرهٔ از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید بکمال رسیدن
و شکست و وقار یافتن و کار بالا رفتن است و درین فقره اگرچه باعتبار
معنی ظاهری اشاره بسوی ابوالحسن است اما در حقیقت تعریض
به پادشاه زمن بدین گونه که نقطهٔ موهوم که اصلا حقیقت ندارد
اشاره بسوی ذات پادشاه است کما مرّ و فقرهٔ که خط بندگیش در
سطح این آستان اگر بمرکز قبول می رسید اشعار بر آن است
که اگر در آستان ابوالحسن اینک رتبهٔ پادشاه ثابت می شد پادشاه
از خرّمی در جامه نمی گنجید و سر مباهات بفلک می رسانید و فقرهٔ از کجا
این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که در زاویهٔ قلعه باستقلال
نشسته دعوی تساوی طرفین می نماید تعریض بر آن است که
پادشاه را کی همچنین مرتبه حاصل شد که قلعه را فتح نماید و با ابوالحسن
دعوی برابری کند آیهٔ کریمه اشعار بر آن می کند که ابوالحسن مرد
نیک طینت و پادشاه محض بد خصلت پس پادشاه را نشاید که با
همچنین شخص قصد مقابلت و مقاومت نماید بلکه غور و تامل کند بدین
که نیکی برابر بدی نیست * حاصل اگر اطاعت و متابعت ابوالحسن
بیارگاه پادشاه بمعرض قبول می آمد برائه ابوالحسن سر مفاخرت بآسمان

می رسانید و در جامه نمی گنجید و اهل الخمس کی باین مرتبه رسید گردد و
نتیجه بد بجهی نشسته دعوی مقابلت کند و بمضمون آیه کریمه مغرور نکند

چه حد او را که مباشت بی ادبی رسم کند تا مرتبه محور دائره خلافت
سطح پای قلعه اذ رانی فرازی بخشند و او یکبار نقطه وار از دریای پرگار رسم
سمند جهان پیمای نگفته و چون نقش نگین از فرزندی سکه باشد نامی نزند

فرهنگ حد) نهایت هر چیز و کنایه از رسیدن بکمال است و در اصطلاح اهل
معقول تعریف الشيء بالجنس والفصل القريبين كتعريف الانسان بالحيوان
الناطق * بی ادب) آنکه حفظ مراتب نکند * رسم) نشان و آثار و معنی
و در اصطلاح منطقی تعریف الشيء بالجنس القريب والخاصة كتعريف الانسان
بالحیوان الضاحک * محور) بکسر اول و فتح ثالث و سکون رای و آن
چوبی باشد که بدان گلوله خمیر را پهن کنند و هندی بیلن و چرخه دولکه گرده
بر وی گردد و در اصطلاح عبارت از خطی مفروض مابین قطبین کره
است * پرگار) بر وزن سردار نام افزاری است معروف که
بنّایان و نقّاشان از ان دائره کشند * سمند) بر وزن کمند و نکو
باشد بزردی مایل ... اسپ را * سکه) آهنی که بدان
درا هم زنند ... مراد از محور دائره خلافت ذات پادشاه
است و سطح پای قلعه را سرفرازی بخشیدن ... مراد و دریای قلعه
رفتن پادشاه است و آن تعریض ... است و فقره و او یکباره نقطه
وار ... دریای پرگار رسم سمند جهان پیما ... از اسپ ...

خاص پادشاه است) یعنی مبتنی بر طالعی خاص است و آن این
است که ابوالحسن را نقطهٔ سهو هم قرار داده و نقطه در پای پرگار
نیفتد چه نقطه مرکز دائره است و آن از پای پرگار بس دور
می باشد * حاصل با وجودی که بادشاه سه بار نزدیک قلعهٔ ابوالحسن
رفتند و او سه بار هم از فروتنی به حضور پادشاه رجوع نیاورده که
سبب باید نامی او می شده کی باین مرتبه رسید که اینچنین بی ادبی
بروی کار آرد * زهی پستی فطرت و خهی حضیض مذلت که بالجمله طبع او
قوامی اَمْ اَبْرَمُوا اَمْرًا فَاِنَّا مُبْرِمُونَ نباید انحراف ورزیده و عمود استقامت
به زاویهٔ منفرجهٔ مربع قلعه نشاید اقامت کرده تا دائرهٔ محاصره بشکل
مستطیل انجامد و برهان هندسی تدبیر بوجه آخر کشید * تفسیر بلکه محکم
گردانیدند کافران و ساختند کاری که در رد حق و ابطال آن یا کید ما
برای پیغمبران پس بدرستی که ما نیز محکم کنندگانیم کاری را برای
مکافات ایشان در ابطال کید کافران به نصرت انبیاء علیهم السلام
فرهنگ زهی) کلمه ایست که در مقام تحسین استعمال کنند * خه) کلمه
تحسین است * فطرت) بالکسر آفرینش * حضیض) پستی * مذلت)
خواری * انحراف) برگردیدن * عمود) ستون خانه و در اصطلاح
مهندسین خط مستقیم که قائم شده باشد بر مثل خویش چنانکه
گذشت * قدیمه زاویه منفرجه آن را گویند که از قائم شدن خطی
مستقیم بر مثل خویش لامحاله دو زاویه در جنب خط قائم حادث شود

اگر هر دو زاویه مساوی باشند آن را قائمه گویند چنانکه سابق گذشت
و اگر یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر بزرگتر را منفرجه خوانند و کوچکتر را حاده
صورته هکذا 

و درین فقره تعریض است
بدینگونه که پادشاه را نباید که بکجی طبع از فحوای آیهٔ کریمه انحراف
ورزید و قصد قلعه نماید چه اگر پادشاه برای تسخیر قلعه تدبیرات بکار
می برد ابو الحسن نیز غافل نیست و مراد از زاویهٔ منفرجه مربع قلعه و طریق
واسع قلعه است چه در مربع زاویهٔ منفرجه نمی شود بلکه زاویهٔ قائمه می گردد
و مراد از فقرهٔ عمود استقامت بر زاویهٔ منفرجهٔ قلعه نشاید اقامت کرده
پادشاه را نباید که قصد تسخیر قلعه نماید چه در صورتی که ابو الحسن بکار خود
هوشیار بوده باشد پادشاه را نشاید که بتوقع این معنی که دائرهٔ محاصره بشکل
مستطیل انجامد (و آن وقتی باشد که محاصرین و رفقان قلعه داخل شوند) قصد قلعه
نماید درین صورت حرف تا در فقرهٔ تا دائره [illegible] حاجت باشد
تا تعریض بدینگونه باشد که پادشاه را مناسب نیست که قصد تسخیر
قلعهٔ ابو الحسن نماید تا از دست تعدی قلعگیان دائرهٔ محاصره بشکل
مستطیل انجامد (و آن وقتی روی دهد که افواج شاهی رو بفرار نهند)
و درین صورت لا محاله [illegible] پادشاه [illegible] خواهد بود
کما لا یخفی و باعتبار معنی ثانی حرف تا در فقرهٔ تا دائره [illegible]
[illegible] است یعنی ابو الحسن را نباید که بکجی طبع با وجود [illegible]
[illegible] پادشاه بپای قلعه از مضمون آیهٔ کریمه انحراف ورزید

درون حصار قلعه بزاویهٔ انزوای دلکشادکی خاطر اقامت نماید تا زمانی که

آمدهٔ محاصره بشکل مستطیل انجامد یعنی تا وقتی که تدبیر تسخیر قلعه

موافق افتد و افواج شاهی داخل قلعه شوند و فقرهٔ برهان مهندس تدبیر بوجه

آخر شده نیز اشاره باین معنی است کما لا یخفی* اگر بخط مستقیم رای

درست اضلاع حسن و قبح سنجیده شود مراجعت حضرت خلافت

منزلت که از راه اعراض موجب آمرضی و تنای بجانبه واقع شده

خیبت اوست بی ایتیاب و تاریخ باجر است و خاب کل جبار عنید

بصیغه مضارع مجهول اول و دوم حساب *تفسیرا) روی بگرداند از شکر

و از یاد و مراد کافر است چون خدای تعالی نعمت دهد او را با نزال

کتب و ارسال رسل و غیر آن از نعمت های ظاهر و باطن اعراض

کند و بنفس خود دور بشود به کرانه گیرد یعنی تکبر و تعظم نماید و از طریق

حق بطرف دیگر رود* تفسیر۲) و نومید ماند و بی بهره گشت از خلاصی بهر

کردن کشی کننده با حق یا معرض از طاعت او *فرهنگ اعراض)

روی یکسو داییدن و دور شدن *خیبت) بالفتح بی بهرگی و نومیدی*

ارتیاب) شک و شبهه *ماجرا) سرگذشت و قصه و واقعه

روزگار *قصص) بالکسر لاو چند* تنبیه اگر ضمیر که در لفظ او

واقع است بسوی پادشاه راجع کرده تعریض بر بیکو نیا شده که

مراجعت پادشاه از نزدیکی حصار محض بسبب نومیدی و خیبت سلطان

است و ایما در آمده او الی تعریض محض بر از امید پادشاه است

چه این آیه در شأن کافر نازل شده پس مراد آن است که پادشاه
آنند کافران همه دادند و بخشیده خدای تعالی حیات ازلی نکرانند
از راه حق اعراض نمود که آن سبب خبیث و نومیدی پادشاه گردید و الفاظ
از باب تعریض است بر تحقیق و تاکید خبیث پادشاه و آیه ثانیه
مادهٔ تاریخ ناجر اشهر رسا فتن تعریض صریح است بر پادشاه
از تابر و تعظیم ناخت بر ملک ابوالحسن آورده و از انجا به خبیث نام
باز گردیده و لفظ به تضعیف مرتبهٔ اول و دوم به تعریض بر تکرار و وقوع
خبیث است و مراد از تاریخ ناجراه تاریخ مراجعت پادشاه از
نزدیکی حصار دور بین مقام بر غایت تعظیم لفظ مراجعت را ایراد نموده
و الا تعریض بر سکندر پادشاه است از دو سنت الهی فلعکیان *
و طریق ترتیب مادهٔ تاریخ ناجر از عدد حروف آیه ثانیه یعنی و خاب
کل جبار عنید به تضعیف مرتبهٔ اول و دوم این است * عدد تمام حروف
آیه کریمه (۹۹۹) نه صد و نود و نه می شود بدین حساب

[illegible]

۹۹۹

پس چون عدد مرتبهٔ اول و ثانیه که (۹۰۹) است تضعیف نمود
۱۹۸ یک صد و نود و هشت گردید و آن را چون بر عدد
مرتبه ثالث که نه است افزودیم (۱۰۹۸) یک هزار و نود و هشت

کرده یعنی در سنه یکهزار و یکصد و هشت هجری قدسی پادشاه
از پای قلعهٔ ابوالحسن مراجعت فرمودند ❊ حاصل در سنه یکهزار
و یکصد و نود و هشت هجری مراجعت فرمودن حضرت پادشاه از پای
قلعه که از راه اعراض روداده اگر درین مقام غور و تامل کرده شود
هر آینه سبب خیبت و موجب نومیدی ابوالحسن است ❊ تدوین
الطف ایراد الفاظ مثل نقطهٔ موهوم و خط و سطح و مرکز و جسم تعلیمی
و ابعاد ثلثه و دائره و زاویهٔ قائمه و متساوی طرفین و حد و مثلث و
رسم و محور و پرگار و عمود و زاویه و مربع و شکل مستطیل
و امثال آن در مهندسین و غیره به ذوق سلیم مخفی و محتجب نیست ❊
الحاصل ابوالحسن همه چیز هیچ قباحت نمی فهمد ۶ هرگاه دکاکین و اسواق
و سرای و کوه و دشت و صحرا با تمام ۶ به تصرف اولیای دولت
عظیم الاحتشام ۶ در آمد ۶ یوماً فیوماً احکام ضابط ناسق ۶ و نظام رائق
فائق ۶ به تنظیم و تنسیق مهمات توابع و لواحق ۶ منصوب و مامور شدند ۶
و بعطای خلع فاخره ۶ و مراحم وافره ۶ مبتهج و مسرور ❊ فرهنگ
قباحت) زشتی و زشت شدن ❊ دکاکین) جمع دکان معروف
است ❊ اسواق) جمع سوق یعنی بازار باشد ❊ ناسق) ترتیب
دهنده و بنظام کشنده ❊ رائق) من الروق بمعنی صافی باشد نزد اهل لغت
خلع) جمع خلعت بالکسر و آن جامهٔ باشد که او را [illegible]
دیگر از جسم [illegible] ❊ فرهنگ لفظ [illegible] الفاظ [illegible]

بقرینهٔ سابق محذوف است و فقرهٔ ابو الحسن همه چیز همچو قباحت
نمی فهمد که خالی از لطف نباشد * کار مبهم نیفتاده و امری ناشده
نامده که امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی از مهابت
و الا نهمت که مزین اورنگ سلطنت که رافع سریر ملکت و ملت که بقوت
تمام بفعل آمد * فرهنگ مبهم) پوشیده * نهمت) بالفتح رسیدن بهمت در
چیزی و حرص نمودن * بقوت تام بفعل آمدن که از خفا بظهور
پیوستن است * کفایت خان که در امور ملکی رسیدنش از
حسن صباح بیش است که دهقانان وه را طلبیده گفتگو کرد که أفرأیتم
تزرعونه ام نحن الزارعون * تفسیر آیا شما می کارید و یا نید آن تخم را یا
ما رویانیدیم حرث فعل بنده است و زرع فعل خدای و در خبر آمده که نگوید
یکی از شما که زرعت و لکن گوید که حرثت چه شق ارض و القای
بذر و تخم از بنده است و رویانیدن از حق سبحانه * فرهنگ رسیدن)
کامل شدن * دهقان) معرب ده گان است و گان بکاف فارسی
کلمهٔ نسبت است پس معنی ترکیبی آن منسوب بده باشد که عبارت
از روستائی است و به مجاز به زارع اطلاق یافته * گفتگو کردن) هنگامه
کردن و پرخاش نمودن * تلمیحه کفایت خان یکی از ملازمین
پادشاه بود که نظم و نسق امور ملکی باو تعلق داشت و حسن صباح
یکی از اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیهٔ قهستان و رودبار
بود [illegible] ان او را بسبب ظلم و بدعت [illegible] الی می کشتند گویند او

با شیب امام بود کتابی تصنیف کرده چنانچه احوال چند فصل آن کتاب
در دبستان مذاهب مذکور است و تشبیه دادن کفایت خان را
با حسن میان که ظالمی بود معروف تعریض صریح است * و عبد الرحیم خان
که شیخ الاسلام در احتساب کم از عبید الله زیاد نیست و ساکنان شهر را
جمع نموده اوامر و نواهی دینی و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نمود
که الیوم اکملت لکم دینکم * تفسیر امروز کامل کردانیدم برای شما
دین شما را که دیگر احکام او را رقم نسخ نخواهد بود * فرو هشته
تسلط غالب آمدن کسی بر کسی * احتساب امر نهی منکر کردن *
تلقین تفهیم کردن * تنبیه عبد الرحیم خان مفتی سرکار پادشاه بود و عبید الله
ابن زیاد والی شام بود گویند حسب ایمای یزید بقتل حضرت امام حسین رض بسیار
اهتمام نموده و لشکر در کربلا فرستاده و او قتل حضرت امام حسین
رض جائز داشته درین صورت تشبیه دادن عبد الرحیم خان را با
عبید الله زیاد تعریض صریح است * حاصل هرگاه همه ممالک چه
[illegible] تجاری و جبال بدست پادشاه آمد و حکام ذوی الاحترام
برای نظم و نسق [illegible] مامور شدند و در انتظام و اهتمام
هیچ کوتاهی ننموده باشند * درین صورت به معنی اینکه قائم از و باشد
[illegible] * تنبیه این فقره جزای شرط است و ضمیر او راجع بسوی
ابو الحسن است * مگر این قدر که بعضی [illegible] را شکی دامن خاطر
باشند * که مالک [illegible] پادشاه آمد یا نه برای دفع آن شک * علاج

این که هر کس پرسد لمن الملک الیوم * تفسیر کاید خدای در روز
قیامت کراست پادشاهی امروز * باید گفت لله الواحد القهار *
تفسیر مر خدای یگانهٔ قهار است * تنبیه ایضاح ایهام سؤال و جواب
باید از آیهٔ کریمه که دلالت بر معنی دیگر دارد حاجت نیست چو از ذهن
سلیم یافت * دیگر حقائق لشکر نصرت پیکر الآن کماکان جوانان در
تماشای امور معاش خوشدل و پیران از فکر معاد غافل و اطفال
بخواندن نصاب مشغول آنچه شنیده شده این است * قطعهٔ نصاب
کرده بحر خفیف را اثبات * فعلاتن مفاعلن فعلات * فی در رست
و ملّی بر و کم چند * بیم و امید هر دو خوف و رجا * اول و آخر یورش
دیدم * مِن و عَن از الی حتّی تا * ف پس و قبل پیش و بعد پس *
فوج بگرفت جامه سر تا پا * هر خود را از هول گم کردند * ما چه و چیست
مَن که و مع با * نحن ما انّنا و انّا ما * هر شهر شهر کشته و رسوا * ...
چون انّنی و انّی من * میزنم سر بدامن صحرا * انتم و کم شما و ذا این
مرد * جای خوار و خفیف ... روز و غی * خسرو دنیا و آخرت چه زیان *
ثمّ آنجا و ههنا اینجا * تعریض است بر آن که پادشاه دین و دنیا را
زیان و نقصان کرد * هر که آمد نقاله می بر کشید * این کو کیف ... چون ام
و او یا * انْ و لو که هیچ کی ولانه * هر کس حرف فتح گفت جدا * ...
کو ... زوی شکاک کشید * رُبَّ و ربّما و ربّتما * هیچ ... از تعیین
نگفت ... * قد وقع هکذا و صار کذا * قال گفت و یقول می گوید * مالك

شب در حصن ✻ انبار کند دی ورا تبن ✻ اله نیا و تفتیش و شب اعنی
اذا ما مرا ✻ انباز) شریک و رفیق و همتارا گویند ✻ مه کمن صه گو و دع
یاکند ار ✻ آنت تو لم تهذبه را ز منجا ✻ ز ا ز) کنایه از سخنان هرزه
و یاوه و بی هوده و هذیان ✻ هو آن مرد اجاب داد جواب ✻ اقتلا می کشم
هلم بیا ✻ ✻ قطعهٔ اخری ✻ ز بحر مثنوی پیش سخنور ✻ کشید
صف سطرها مانند لشکر ✻ بحر مثنوی را بحر خفیف گویند درین صورت تشبیه
دادن صف لشکر را با بحر مثنوی تعریض بر خفت صف لشکر است ✻
چو سرداران نا باشد به تمثیل ✻ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ✻ رئیس القوم به
سردار مردم ✻ دگر خشل و معنی چیست هزا ست ✻ هز ا بیرون زن و معنی
هز است که مخنث باشد ✻ درین شعر تعریض بر سرداران پادشاهی است ✻
ایهد یا و ایا ره هی نه اشد ✻ تعال اعنی بیا هیجا ستیز است ✻ فلما بان
پس چون گشت ظاهر ✻ جراحت ریش و صارم تیغ تیز است ✻ ابی
روگردو و ولی روی گردانند ✻ مناص اعنی مفر جائی گریز است ✻ بطل
باسل کمی با شد دلاور ✻ لوا ما هو به پرسید و چه چیز است ✻ قطعهٔ اخری
جهاد و غزو جنگ از بهر دین است ✻ بیائید ای مسلمانان دیندار ✻
به قلعه هر که باشد بت پرست است ✻ خلیفه عزم کرده قتل کفار ✻
چرا که بو الحسن آلماس دارد ✻ کلان و قیمتی خوش رنگ بسیار ✻
مبادا آن ستمکار ابتر اشد ✻ نهد نامی بهر سنگی صنم دار ✻ مطلقا
دلات و بعل و ود و سوا ✻ یغوث و نسر آر دبر رخ کار ✻ چو آن بتهای

بالقوه دیگر و ※ امام وقت ممتاز شد با سر کار ※ مناست) و لات و عزی و ود
و سواع و یغوث و نسر) اسامی بتهای قوم حضرت نوح علیه السلام وغیره است ※
تنبیه درین قطعه تعریض بر پادشاه است بدین گونه که جنگ پادشاه
با ابو الحسن بطمع الماس و جواهر بود و لفظ بالقوه تعریض صریح است چه
بالفعل گرفتن الماس و جواهر موقوف به فتح قلعه است و حال فتح
معلوم ※ وگر از کفر و دین جمع است خاطر ※ چرا باشد کسی را با
کسی کار ※ عقیق از کار می آید بیاید ※ سلیمانی چه شد گر بست زنار ※
سلیمانی) قسمی از سنگ است که جرمش بصورت رشته زنار مجسم
می شود ※ اگر لعل بدخشان است باشد ※ فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار ※
قطعه اخری ※ مثنوی بحری است موجش از زکات ※ فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات ※ شمس خورشید و قمر ماه تمام ※ زهره و ناهید
و عطارد تیر دان ※ مشتری برجیس باشد پس زحل ※
کیوان جاش هفتم آسمان ※ نام مریخ است بهرام ای عزیز ※
جامه شد برهم زن هندوستان ※ مراد از برهمی هند و هندوستان تباه
شدن پادشاه و طالع ... حیدرآباد ※ محکم گشته برج آتشی ※
حالی گشته اند از توپ زنان ※ برج آتشی کنایه از برج حمل و
اسد و برج قوس است درین مقام مراد تابع ابو الحسن است
که از توپ دهان تلنگیان بسیاری از افواج شاهی کشته شده ※
داد از دست زحل که دو را دست ※ اکبر کشته خواد ...

چیانی * داد) بمعنی فریاد باشد * و مراد از اینجا مملکت پادشاه *

* وقائع تاریخ بیست و یکم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰ جلوس والا *

قال در بینی که سلطان فلک تخت، بلند بخت، انجم سپاه خورشید،
سریر سمت الرأس را بموجب هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً
بفروغ عالمتابی منور ساخت * تفسیر اوست آن خداوندی که بقدرت
کامله گردانید آفتاب را خداوند روشنی * فرهنگ سمت) طرف *
رأس) سر * تنبیه یای در لفظ بینی یای موصول است بمعنی الذی و اضافت
سلطان بسوی خورشید اضافت بیانیه است و فلک تخت بلند بخت
انجم سپاه صفت سلطان است و مراد از سریر سمت الرأس، آسمان
است * حاصل در زمانی که آفتاب از اشعه روشنی خود آسمان
را روشن ساخته، مراد صبح پدیدار گشت * و سایه جهان پروری،
سلطان عدالت گستری بحکم أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ
لَجَعَلَهُ سَاكِنًا بر مفارق ساکنان ممالک محروسه جهات، و رعایای
معموره بلاد ابعاد انداخت * تفسیر آیا نمی بینی و نظر نمی کنی به صنع
پروردگار خود که از محض قدرت چگونه کشید و بسط کرد سایه را
از ظهور صبح تا بر آمدن آفتاب و زمان آن کمال خوشترین ازمنه است
چه ظلمت خالص سبب نفرت طبع و انقباض نور بصر است و شعاع
شمس سخن هوا و مفرق نور باصره و در آن هنگام هردو مفقود است و لهذا
یکی از نعیم بهشتی ظل ممدود است و اگر خواستی خدای تعالی هر آینه می گرداند

آن سایه را ثابت و آرام یافته بر یک منوال * تنبیه فاعل انداخت [illegible]
نور خورشید است و این فقره نیز در بیان تاکید طلوع صبح است و از انجا که
آفتاب را سلطان قرار داده برعایت آن در هر دو فقره الفاظ
بمناسبت آن ایراد نموده کما لا یخفی * حضرت ظل الله پادشاه
جم جاه ، حاتم همت ، کاؤوس صولت ، کسری معدلت ، اورنگ
جهانبانی را بنور قعود شوکت آمود زیب و زینت بخشید * تنبیه قعود بمعنی
نشستن است و نشستن شوکت تعریض صریح است چه در آنوقت
پادشاه را اصلا شوکت نبود * حاصل هرگاه صبح پدیدار گشت حضرت
ظل سبحانی با کمال اهتمام متوجه بند و بست و انتظام امور ملکی و جهانداری
گشتند * وزرای عطارد مثال ، و امرای ثوابت هلال ، مثابهٔ جاه و جلال
و شامل دولت و اقبال ، به تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر
رسیدند * فرهنگ (عطارد) بالضم معروف است و آن کوکبیست
که بفارسی تیر خوانند و آسمان دوم جای اوست و عطارد مثال
کنایه از ذکی و تیز طبع است * (هلال) بفتح اول بروزن شمال بمعنی
قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه و مانند باشد * (مثابه) جای گرد
آمدن و باز گشتن مردم و ثواب و نظیر * (تقبیل) بوسه دادن * (مصیر)
جای باز گشت * تنبیه تشبیه دادن وزرا و امرای پادشاهی را با
جاه و جلال و دولت و اقبال پادشاه خالی از تعریض نباشد چه در شهر
حیدرآباد جاه و جلال و دولت و اقبال چنانکه بود معلوم * حاصل بوقت

جمع بالضم وزرا و ارکان دولت بحضور پادشاه حاضر آمدند * عرض
مطالب انام و جمع مآرب خاص و عام در خور استعداد و مواد
از پرتو فیض و کرم و تدبیر بذل و داد مارب حصول پذیرفت * فرهنگ
جمع) بالضم و کاف بالفتح بهره وری و بر آمدن حاجت و صواب یافتن * درخور)
لائق و سزاوار * مواد) جمع ماده بمعنی اصل و نژاد * و اشجار آمال
خواص و عوام به اندازه استحقاق کم و زیاد از تربیت آفتاب جود
در مغرس تمنا نشو و نما یافته ازهار مقصود است در بساتین مرجوات
شگفته * فرهنگ تربیت) پرورش کردن * مغرس) جای نشانیدن
درخت * نشو و نما) بالیدن و بر رسیدن * ازهار) بالفتح جمع زهر بمعنی غنچه
باشد * بساتین) جمع بستان بمعنی باغ باشد * مرجو) من الرجا بمعنی امید
باشد * شگفت) بکسر اول و ضم کاف تازی ماضی شگفتن است
بمعنی وا شدن غنچه گل باشد * حاصل بعد حاضر شدن وزرا و امرا و
معروضداشتها هریکی به پایه قبول رسید و هر کس لائق حوصله و استعداد
و استحقاق خود بمراحم سلطانی گشت * صف شکن خان را
که حال او از تاثیر خزان دم سردی مخبریان بدنهاد از آفت
[illegible] نفاق و آسیب بهتان اتفاق با محصوران لی و قاقی از
جرگه هواداری [illegible] شده رشته زنجیرش در زندان پژمردگی
به باد [illegible] ثمر امید از شجر شکوفه انتظار به نسیم [illegible]
[illegible] و کار بر آمد * فرهنگ نهال) بالکسر درخت

نو رسته * خزان) فصلی است از فصول اربعه بعربی خریف گویند *
دم سرد) بوزن همدرد کنایه از کسی که سخنش در نگیرد و کنایه از حرف
نومیدی و آه و ناامیدی باشد * مفتریان) دروغ بافندگان * میثاق) عهد
و استواری * نفاق) بالکسر فعل منافق کردن * بهتان) بالضم دروغ
بستن بر کسی * وفاق) بالکسر موافقت و سازواری کردن *
عاری) برهنه * ریشه) عروق اشجار و نباتات که در زمین باشد
ریشهٔ زنجیر حلقهٔ زنجیر * پژمردگی) افسردگی و غمناکی و اندوهگینی
و بی رونقی باشد * محبس) زندان * شگوفه) غنچهٔ گل را گویند *
مهب) جای وزیدن هوا * پروردگار) اکثر اطلاق این لفظ بر باری تعالی
کنند و گاه بمعنی مطلق پرورنده و بمعنی رب النوع نیز آورند * تطبیق
قرار دادن مفتریان را بعد میثاق تعریض بر آنست که آنها نیز
شریک صف شکن خان در نفاق و اتفاق بودند و مراد از سایر
پروردگار ذات پادشاه است * حاصل صف شکن خان که
میر آتش سرکار پادشاهی بود از نمامی و غمازی مفتریان که خان
مذکور را از پادشاه نفاق ورزیده با محصوران اتفاق دارد بغضب
سلطانی افتاده مال و اسباب او بضبط سرکار درآمده بود و اخر در
مورد مراحم سلطانی گشته فائز المرام گردید یعنی بعهدهٔ میر آتشی
بدستور سابق سرفراز گشت * و آن عصا هیأتیست که از پیشگاه

خلافت بنوید شفقتها سپرده الاولی ستال گشته از دو صفه

بجانب قلعه دوید و بدستور سابق منصب میر آتشی نامزد شده

چون آتش بچیز طبیعی رسید * تفسیر زود بازگردانیم و بسریم او را
به هیات نخستین که داشت همان عصا سازیم * چون خطاب الهی
بموسی علیه السلام رسید روی باژدها کرده روان شد و دست خود
در دهان او کرد و همچنین او را بگرفت همان عصا شد و در تشبیه
در دست وی آمد دل موسی آرام گرفت * فرهنگ نوید) بروزن
امید بمعنی خبر خوش باشد * مستمال) دلاسا کردن و امیدوار
نمودن کسی را بخبر خوش * صفت) معروف و بمعنی شبه و نظیر
و مانند نیز آمده است * منصب) بالفتح عهده و جاگیر * حیز) بالفتح اول
و تشدید یای تحتانی مکسوره هرچیز * طبیعی) سرشتی که بدان آفریده شده *
مضمون) مراد از اژدها یا آیت صفت مشکین خان است و تشبیه دادن صفت
شان خان را با عصا و اژدها و مراد آیه کریمه بر حالیست عود عهده میر آتشی
بخان مذکور بدستور سابق و ایهام ضمیر مستعمل بسوی پادشاه است
و تشبیه دادن خان مذکور را با آتش بلحاظ عهده میر آتشی اوست و حیز طبیعی
آتش [illegible] که ظاهر است و محقق است که آتش بعد از فرو نشستن
بحیز طبیعی خود عود میکند درین صورت تعریض بر زائل شدن و [illegible]
اخراج از و است [illegible] و رسیدن خان مذکور بحیز طبیعی که کنایه از توپخانه
است تعریض است بدین که از رفتن خان مذکور بتوپخانه فایده
متضمن تشبیه شده * ها دا و صفت مشکین خان بدستور سابق عهده

میر آتشی سرفراز گشته به خیز طبیعی که عبارتست از مرحلهٔ دهور چاشت
است رفت * الحال مواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته
گاهی بفکر سینه پیش بردن در قطرب اضطراب است و گاهی در
اندیشهٔ دمدمه ساختن از ثانیای تلواسه‌ای خورد و خواب * فرهنگ
سیه) دمدمه * قطرب) بالضم قسمی از جنون * ثانیا) مالیخولیا و آن
نوعی از جنون است * تلواسه) اضطراب و بی آرامی و بی قراری
و اندوه باشد * تشبیه از سر گرفتن و بتازگی کاری را شروع
کردن و تعریض است بدین که سودا از سرنو در مزاج خان مذکور
تاثیر نموده و مراد از پیش بردن سینه و قربت قلعه کردن است
و تشبیه دادن خان مذکور را با سودا تعریض است بدین که خیال
قلعه گیری نمودنش محض به مقتضای دیوانگی اوست * اموال او
که بضبط سرکار فیض آثار در آمده بود مسترد گشته و باز بخان مذکور
مرحمت شد و اما ایفای نذر و کفارهٔ یمین که بعد از این خدمت میر آتشی
بایرانی مفوض نفرمایند هنوز به مستحقان نرسید * فرهنگ ایفا ر)
گزاردن حق کسی بتمام * نذر) پیمان * یمین) سوگند * تشبیه
ضمیر این که در فقرهٔ بعد از این است راجع بسوی مضمون جمله
سابق یعنی ظهور آمیختگی خان مذکور با قلعگیان و فقرهٔ اما ایفای نذر و کفارهٔ
یمین هنوز به مستحقان نرسید تعریض است بدین که قول و یمین پادشاه
بنائی ندارد کما لا یخفی * حاصل از انجا که صف‌شکن خان ایرانی

بهادر که گرفتار شده بیش بغضب سلطانی از نمامی و غمازی مقربان
پادشاه شوکت خورده بودند که بعد ازین خدمت میر آتشی بایه الی
تفویض نفرمایند اکنون که باز خان مذکور را بعهده مذکوره مقرر
فرمودند درین صورت کفاره همین بر پادشاه لازم آمد اما هنوز
مستحقان نرسیده * خدا کند که قدر معتد به باشد تا جمعی چند روز
قوت لا یموت سازند * تنبیه این فقره تعریض است بدین که
افواج شاهی بقحط گرفتار بودند چیزی خورش نمی داشتند * آخر
این قدر را شرح دهد وجود میر آتشی مترتب گردد که توان گفت ربنا
ما خلقت هذا باطلا * تفسیر ای پروردگار ما نیافریدی این مخلوق را که آسمان
و زمین است آفریدن باطل یا خلق کرده آنرا به عبث و هزل * تنبیه این فقره
تعریض است بر آن که خان مذکور باعتبار ذات خود حقیقتی ندارد و بر وجود
وی ترتب کاری و فائده اصلا متوقع نیست اما هرگاه ایفای نذر و کفاره
همین باعتبار ذات خان مذکور باشد پس توان گفت که وجود او
محض لغو نبود * لطف الله خان از جناب اقدس مسئلت نمود که
چون این قدوی [illegible] و نه گرفتاری حضرت خان ترددی بسیار کرد امیدوار
است که خطاب بهادری مرحمت شود منظور [illegible] اگر
محمول بر کذب شد * حاصل بسبب حمل بر کذب گفتاری خان
مذکور خطاب بهادری از حضور پادشاه نسبت لطف الله خان
منظور نشد * اما فی الحقیقة خان مذکور دروغ نگفته دو کهنی دیگر

اطلاق کرده می‌شود ٭ در قفاقی گویند در ان زمان از ذکر بتعمل آمده ٭ [illegible] و دیگر معنی آمده [illegible] شدن کردن و گردیدن و در گفتار افتادن از خوف

و بیم ٭ از اظهار رفیقان خان مذکور معلوم شد که هرگاه عزت خان بدست قلعگیان گرفتار شد لطف اسمخان بسیار تردد نموده بود یعنی بسیار خوف

و بیم بر وطاری گشته بود ٭ خوانین تهور نشان عزت خان و سهرابه خان را که محصوران بلی تصریح جنگ بموجب و القیا خلف وا [illegible]

یراق گرفته دستگیر کرده بودند قلعه بردند [illegible] و باید که قرا گیرند آنانکه نمی کنار از مصالح های خود را از روی [illegible]

بوقت خوف اعد انازل شده ٭ فرهنگ یراق) بالفتح سلاح ومتاع

هر چیز ٭ تنبیه عزت خان و سهرابه خان ٭ بیان خوانین تهور نشان است و نسبت تهور نشانی بسوی عزت خان و سهرابه خان در حالت

گرفتاری شان تعریض صریح است و تعریض لفظ بلی تصریح جنگ بدو طریق توان فهمید یکی اینکه قلعگیان در گرفتار کردن آنان هیچ [illegible] جنگ

نکشیده بودند دوم اینکه عزت خان و سهرابه خان با قلعگیان جنگ نکرده بودند خود بخود گرفتار گشته ٭ حاصل قلعگیان [illegible] خان

و سهرابه خان را گرفتار کرده [illegible] آنچه با خود و واشتند

از آن عاری نموده بقلعه بردند ٭ [illegible] مقتضای فقلوا

[illegible] آزاد نموده [illegible] انعام فرموده و هر [illegible]

[illegible] آنها بدرگاه [illegible] فرستاده [illegible] مضمون آن

ابلاغ نمود * تفسیر پس خالی کنید راه ایشان را یعنی دست بدارید
از ایشان و راه دهید تا هر جا که خواهند روند * حاصل ابو المحیّن
عزت خان و سهر براه خان را خلعت و اسپ انعام داد و هر دو را
رخصت نمود و قطعه عرضه نیز به مصحوب آنها بحضور پادشاه فرستاد
و مضمون عرضه زبانی ایلچی ظاهر نمود * و چون این مقدمه بعرض مقدس
معلی رسید که اساری را باین طریق برگشتند منصب عزت خان
را که یکهزاری ذات و دو صد سوار بود تنصیف فرموده از اله خطاب
کرده متعین صوبه بنگاله نمودند * متبادر بذهن خود این است که وجه
فرستادن او به بنگاله همان غضب باشد اگر مولف الیه گوید که
چون امیر الامرا [illegible] مسطور بسر حدود من قعود [illegible]
رسیده و خاطر ملکوت تاخره از ضبط آن مملکت جمع نیست سیما
[illegible] ینولا که متمردان آن حوالی و حواشی دست انداز دوران
مملکت می نمایند [illegible] او را آنجا فرستادند متعاقب فرمان تفویض
ایالت می رسد * تفسیر [illegible] از زندگانی دراز داده ایم
او را بهر کرده ایم در آفرینش یعنی تبدیل قوت بضعف و ازدیاد
جسم بنقصان و [illegible] * فی منهلة اساری) جمع اسیر
بمعنی قیدی باشد * متبادر) آنچه بلا غور و تامل بذهن خطور کند *
[illegible]) [illegible] * متمرد) من التمرد فریب کاری نمودن * دست
انداز) تعدی و کنایه از غارت و تاراج نمودن است * ایالت)

سیاست راندن * تنبیه مراد از اسیاری عزت خان وسربراه
خان است و تعریض است بر قلعگیان که محصور بودند چه
سرداران جانب ما این را اسیر ساخته باز آنها را با انعام اسپ
و خلعت اختصاص بخشیده و اگذاشت کردن مشعر است به
اعتنای و اظهار علو شان خود و مراد از لفظ جوده ذات پادشاه است
و مراد از موی الیه عزت خان است و مراد از [illegible]
وجه اشتی صوبه بنگاله است * اگرچه سخنش مستبعد از عقل
است اما چون بنده مزاجدان است محتمل که درست دیده باشد
و استجابت ما [illegible] مناط اعتبار نیست چه وقتی که دست گدا
با امیر آتش می کند استبعادی نمودیم آخر شد اما زود آخر شد *
فرهنگ مزاجدان) کسی که در مزاج کسی تصرف کرده باشد و به
نیک و بد اطلاع خوب داشته باشد * مناط) محل * استبعاد)
بعید دانستن و دور از قیاس شمردن کاری را * تنبیه ضمیر شین
در لفظ سخنش راجع بسوی عزت خان است و مراد از بنده
سوانح نگار است و لفظ مزاجدان تعریض بر تزلزل اقوال و افعال
پادشاه است و زود آخر شد کنایه از معزول شدن عزت خان
از عهده میر آتشی بعرصه قلیل * درباب سربراه خان حکم والا
صادر گشت که غلام است و کرنش کار او و سر او جز آنی ندارد باری
مناسب بمناسب خطاب [illegible] تمام [illegible] آرمی از منصب ذات او [illegible]

کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار کم ذات * تنبیه لفظ کم ذات
در زبان صحیح است ولا تلتفت الی غیره * بهر حال مشار الیه که در عهد محمد شاه [illegible]
[illegible] حضور آورده بود بموجب حکم پیشین غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ سپرده چرا که ابو الحسن این قدر لیاقت ندارد که
در تنبیه او به مطالعه خاص در آید هر چند که مشغول بر ضراعت و ابتهال
و اظهار عجز و انکسار حال باشد * فرهنگ ضراعت) بالفتح
زاری و زاری کردن * ابتهال) زاری کردن * فی الواقع در خور حقارت پایه
او این قدر کافی است که شش ماه در محاصره باشد و انجامی شستی
در تسخیر قلعه بجائی نرسید و پادشاه عظیم الشان خلافت مکان
خود به نفس نفیس یک ماه در پای حصار او نشسته متوجه یورش
بوده [illegible] جهت فرمایند و او [illegible] گرده [illegible] درگاه را تحمل
[illegible] و اسیر و مغلوب سازد الحال از اندازه رتبه [illegible]
و پایه نازل خود قدم جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه
فرمودن [illegible] واشتن و خلال احوال را انجام کار [illegible] گماشتن کمال
تجاوز از جاده ادب است * فرهنگ در خور) لائق و سزاوار *
پایه) قدر و منزلت و مرتبه * کافی) بسنده * انجام) جمع نحو بمعنی طریق
[illegible] و قاعده و قانون باشد * شستی) منتشر و پراکنده * [illegible]
[illegible]) کنایه از فائده مند نشدن است * [illegible]) پائین *
حقارت) ذلیلی * قدم بیرون گذاشتن) کنایه از تجاوز نمودن

از حد است * خلال) بالکسر جمع خلل بمعنی رخنه باشد * انباشتن) پر کردن * جاده) طریق و راه و بمعنی خطی که در راه از نقش پای رهروان پیدا شود * تنبیه * قوله مرد ر پای حصار او نشسته ، قوله مرد زنی صحیح است با آنکه درین مقام صوق کلام سوانح نگار صرا بر مشتمل بر تعریضات است کما لا یخفی * و آرزوی زیاده از طاقت این کمترین خلق الله را که دست از تنبیه او کوتاه است چه کند می خواست بجزای چنین گستاخی نامش را در جریدهٔ سفها داخل نماید اما چون اطلاع بر مبادی عریضه و مضامین بیانش حاصل شد و بوضوح پیوست که نهایت انقیاد و اطاعت ، و منتهای مراتب تذلل و استکانت بر تقدیم رسانیده فسخ نیت نموده اسمش را در شرح تهذیب اخلاق و حاشیهٔ صحیفة المروة و الاتفاق مندرج ساخت * فرهنگ تنبیه) بیدار نمودن و آگاهانیدن * جریده) دفتر حساب و تنها * سفها) بالضم جمع سفیه بمعنی نادان و احمق باشد * انقیاد) در کرو کسی بودن و فرمان بردار کردن * تذلل) خواری * استکانت) زاری * فسخ) بر انداختن بیع * تنبیه * مراد از کمترین خلق الله ، سوانح نگار است و شرح تهذیب الاخلاق و حاشیهٔ صحیفة المروة و الاتفاق نام دو کتابی است در علم اخلاق و لطف معنی ترکیبی اسم ظاهر و مراد از گستاخی ، توقع ملاحظه نمودن عریضه داشتن * حاصل بعد دریافت مضمون عریضهٔ او که ... اخلاق و صاحب مروت است از ان نیت در گذشتم *

انتباه این که جلال نمک مجلال به مواظبت بساط بوسان بارگاه

مسئلت نمود بموجب وَمَا عَلَى الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ آنچه در آنجا

دیده و شنیده بجز مستِ ایستادگان حضور لامع النور معروض دارد ❊

تفسیر نیست بر رسول مگر رسانیدن احکام بگماشتگان تا ایشان را خبری

باشد ❊ فرهنگ) انتباه) بیدار شدن و آگاه گشتن ❊ مسئلت)

سؤال کردن ❊ تنبیه ایراد لفظ نمک بجلال در صفت جلال بلحاظ

غلام بودن اوست حاصل جلال بذریعهٔ باریافتگان بارگاه پادشاهی

سؤال نمود که آنچه در قلعه دیده و هرچه از ابو الحسن شنیده به حضور

پادشاه گزارش نماید ❊ حکم والا بر او صدور انداخت که تا نیم شب

رفته بیاید و از پس سراپردهٔ خوابگاه خاص به سامع جاه و جلال رساند ❊

فرهنگ پرتو) بوزن کسره دو بمعنی تاب و عکس باشد ❊ ناشت

بضمتین و بالضم سه یک یعنی حصهٔ سیومی ❊ سراپرده) بارگاه پادشاهان

را گویند ❊ حاصل بعد از سؤال نمودن جلال حکم شد که بوقت شب

از پس سراپردهٔ خوابگاه آنچه در قلعهٔ ابو الحسن دیده و هرچه از و

شنیده معروض دارد ❊ لاجرم آن محرم درگاه بهری از شب

از [illegible] در رنگ سیاهی چشم پس پرده آمده معروض داشت

الهی [illegible] من خود را به سلک ملازمان حضرت می دانم و از پرورش ها

[illegible] جنابت [illegible] اقدس ظاهر شده باشد که [illegible]

دیگرم ❊ فرهنگ گرم) راز دار ❊ بهر) بالفتح یا [illegible] از شب یاره ❊

قدیبه تشبیه داده ان جالان را با سیاهی چشم بلحاظ درخشان بودن او سفید و نیز هرچند است جالان بوقت شب در پس پرده خواهد بود پس لطف تشبیه ظاهر و فقره به از نوکران دیگرم اشاره بسوی
خانم داشت لطافت یعنی ابو الحسن است ❀ هرگاه حضرت قلعه را یکی از بندهای آستان ملکت پاسبانان چه سپرده بدار الخلافه قدم تشریف ارزانی خواهند فرمود تا آن بنده من باشم و سوای آن ضبط مملکت نسبت به امرای سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت و دولت خواهی و کفایت های دیگر بنظر بندگان والا بظهور خواهد آمد چه هرامیری که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین در وجه منصب و جمع و خرج سپاه اخراجات خالی مقدار خواهد گرفت ❀ مقصود از سرزمین ملک حیدرآباد است و مراد از دار الخلافه دهلی است ❀ حاصل بنده ادعا کنم که چون این ملک خوب اطلاع دارم و بعضی از بنده مجهول خواهند شد در این صورت کفایت سرکار هم خواهد گردید و الا هر امیری را مقرر خواهند فرمود بسیار روپیه از سرکار خواهد گرفت ❀ تا توانند از شدت ظلم و تعدی بر آید خصوصا تا دو سال که اکثر بدوم اختلاط و دو مسالکر با اصلاح گراید ❀ حاصل از ده ست و سال بجهت عساکر و افواج شاهی این ملک خراب و ویران گشته بسیار
[illegible] اصلاح پذیر گردد ❀ و بنده هر سال خراجی که بوکلای درگاه

... مجده کاه گاهی رسانیدم مع شیئی که زائد او را خواهم نمود و عجاله
نزلی دیگر با اولیای دولت قاهره می گذرانم باین حساب که روز لنگی
بهرگروهی که هنگام معاودت تحت الاقدام جاپانان اعلام ظفر اقتسام
طی نشود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران می نمایم * فرهنگ
عجاله) فوراً * نزل) بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده نهند از طعام
و جز آن * ازاء) بالکسر برابر مقابل یقال هو بازائه ای بمقابلته *
معاودت) مراجعت * جاپانان) بردارندگان * اقتسام) بکسر همزه
و تشدید تاء خود را به نشانی مخصوص کردن * خزینه دار) گنجینه دار *
تنبیه فقره و بنده هر ساله خراجی که بوکالت درگاه می رسانیدم مع شیئی
زائد او را خواهم نمود گزارش بر آن است که پادشاه چند بار باستدعای
خراج وکیل پیش ابوالحسن فرستاده بود و ابوالحسن چیزی بوکیل
سرکار نداده بود * دستگاه آنکه این موهبت عظمی و عطیت کبری که
شش ماه کابه محقر فقیر ابو جود فائض الجود منور و مزین بود ناصیا فست
و پیشانی می فرسودم ما لیجابین نثار قدوم میمنت لزوم ما بعد هر چند
کرامت یورش بپای قلعه حیدرآباد آورده بود جدا گانه ارسال
میدارم * فرهنگ نگارانه) سپاسداری * کابه) بالضم خانه محقر
و ... * نثار) بالضم ریختنی که بر سر عروس و جز آن ریزند *
میمنت) بفتح میم و میم ... خجسته و مبارکی * تنبیه فقره که شش ماه که
محقر فقیر ابو جود فائض الجود منور و مزین بود که اثر ... سال ...

که پادشاه در رهید رآباد رسیده بسبب بهم نرسیدن مکان [illegible]
خشت پاره خانه های خرباد ساکین قرو کشش بودند یا کتابه [illegible] ذکرا
عبارت از خوابگاه پادشاه و خرگاه ملازمین درگاه است و بپای قلعه تشریف
آوردن تعریض صریح است کما لا یخفی * و سکه و خطبه بیشتر
از بیشتر بنام نامی و القاب سامی بزنم و بخوانم * [illegible]
لفظ بیشتر تعریض است بدین که قبل حصول سلطنت این [illegible]
سکه بنام نامی بزنم و خطبه با القاب سامی بخوانم چه معمول است که
سکه و خطبه بعد از فتح بنام پادشاه زده و خوانده می شود و حال فتح معدوم *
و این خدمات محض برای آن بعمل می آرم که سامانان لشکر ظفر
عادت که در رکاب سعادت زیاده از زمین بی نصیب از مال و جان
و محروم از ناموس و خان مان نگردند و هیچ کارهای نمک حرام که
بجرم ضلالت و دلالت از نوکری بنده مردود و مطرود گشته بدرگاه
آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری شش هزاری ممتاز
می شوند عبث تنخواه کرورها را ضایع نسازند * قوله محض) خالص *
هیچ کاره) ناکس و نالائق * مطرود) رانده * قوله هزار از خدمات که
فرستادن صد هزار [illegible] [illegible] انزا ظفر
عادت و صفت لشکر پادشاه خالی از تعریض نباشد و قوله
بی نصیب از مال و جان و محروم از ناموس و خان مان نگردند
تصریح است چه مال و جان و ناموس خان مان افواج [illegible]

[illegible]ی در حیدرآباد بر باد شد. و مراد از هیچ کارهای نمک حرام
ابراهیم محافظت مهابت خان و نظام ملقب بمقرب خان که نوکران
ابوالحسن بودند از نزد او مطرود گشته در سرکار پادشاه نوکر شده
بودند * چه در بن آوان که محک امتحان در میان است اگر این مردم
مصدر کارها و منشای امری می شدند این خیرخواه از پیش خود
می راند * فرهنگ محک) سنگی را گویند که طلا و نقره در ان بیازمایند *
امتحان) آزمودن * تنبیه مراد از در میان بودن محک امتحان
در پیش بودن جنگ است و مراد از مردم مهابت خان و مقرب
خان است و این خیرخواه اشاره بسوی ابوالحسن است و لفظ خیر
خواه تعریض صریح است * حضرت نظر توجهی بغور این معنی فرموده
به ضمیر اقدس تجمیر که ثانی عقل اول است دریابند که وجود این
نفوس معطله غیر از ان که موجب تضییع آذوقه و تکاثف جا و مورث
وقوع قحط و غلا شدن وصف آری مر که أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ
سبیلا دیگر کرام [illegible] یا [illegible] نبود اینها مرتب شد * تفسیر
آن گروه را نام [illegible] امتو [illegible] تعیشی دارند
[illegible] چهارپایانند که همت ایشان جز خوردن
[illegible] نیست [illegible] نعیم باقی و لذت دائمی نیستند بلکه این گروه
گمراه تر اند از انعام و ناصواب تر اند از جهت راه زیرا که انعام را
ادراکی نیست [illegible] شرع [illegible] [illegible]

دربارهٔ ایشان مقضی با آتش دوزخ است ❊ فرهنگ آصفیه [illegible] ... [illegible] ❊ آزوقه) خورش ❊ تاشیف) لاغری کردن (غلا) گران شدن نرخ ❊ تنبیه بیان عقول عشره در کتب حکمت مصرح است که از فیضان ذات واجب الوجود اول عقل اول پیدا شده بعده از آن از فیضان عقل اول عقل ثانی و فلک اول متکون گردید سپس از فیضان عقل ثانی عقل ثالث و فلک دوم و از عقل ثالث عقل رابع و فلک سوم هکذا و نیز از عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه وآله و کنایه از حضرت جبرئیل علیه السلام و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد و مراد از نفوس ا[illegible]

معطله ابراهیم و نظام است ❊ ابراهیم [illegible] به معنای [illegible] که بت شکنی صورت دهد را بودن [illegible] سوای [illegible]

صورت وقوع نیافت ❊ تنبیه مراد لفظ بت شکنی [illegible] این است که ابراهیم نام داشت و حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بسیار بت شکنی کرده بودند چنانچه قصهٔ بت شکنی [illegible] ابراهیم خلیل الله [illegible] این است که خانوادهٔ آذر با آن حضرت او بروز عید با جماعت کفار برای عیدگاه رفتند [illegible] ابراهیم علیه السلام و بیت الاصنام از [illegible] خالی یافت ابراهیم علیه السلام [illegible] [illegible] گوناگون و شهرهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده [illegible] [illegible] آن بتان خطاب فرمود

[illegible] تأکلون چرا چیزی نمی خورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمی گوئید بعد از ان تبر برکشید و قصد شکستن بتان کرد گویند آن [illegible] بود نداول دستهای ایشان بینداخت و بعد از ان [illegible] شکست نمود که قصد احراق ابراهیم عم نمودند در آتش [illegible] انداخت [illegible] همین بت شکنی بود و فقره بت شکنی صورت دیوار بودن [illegible] است [illegible] ابراهیم خود مثل صورت دیوار است بت شکنی [illegible] جهان و بدل است از وجود او چه فائده حاصل شود ❋ و از نظام [illegible] خان که غیر از کر بز و دروغ تمره بر شاخ پوسیده [illegible] شد که کاری نظام نگرفت ❋ فرهنگ [illegible] زن [illegible] و تعجیل را [illegible] ❋ [illegible] ❋ [illegible]) کهنه و ریخته ❋ [illegible] ❋ بهر حال اگر مدتی دیگر هم بهمین دستور [illegible] تضییع اوقات [illegible] و [illegible] مال و ضیاع سرکار عالی جاهت [illegible] نظر [illegible] آئین اخلاص آثار [illegible] بهار [illegible] [illegible] دارد که [illegible] در [illegible] و جزع [illegible] از [illegible] فاذاقها الله لباس الجوع والخوف چون [illegible] افتاده [illegible] خورد [illegible] دارد ❋ [illegible] خدای تعالی [illegible] آن [illegible]

حضرت ابن عباس رض فرموده که این مثل برای اهل مکه است
که ایمن بودند از قتل و غارت و در رفاهیت و خصب می گذرانیدند
همین که به نعمت نبوت حضرت محمد مصطفی صلعم کافر شدند خدای تعالی
مبدل گردانید فراخی ایشان را بقحط تا هفت سال در جدب و
خشک سالی ماندند از غایت جوع مردار می خوردند و خون
می آشامیدند * فرهنگ نگاشتن) یا بر جای داشتن * آبیشت)
در تباه کردن * تضییع) بی تیمار گذاشتن * ضیاع * مال
و متاع * انبار) توده و ذخیره * اکسیر) بالکسر کیمیا * برنج) نام دانه
است معروف بعربی ارز خوانند * رنج) آزار کشیدن * تنبیه *
فقره تضییع اوقات و تلف مال و ضیاع تعریض است بدین که بقصد
تلف در بی جا ماندن محض امر لغو است سوای تضییع اوقات و تلف
مال دیگر کدام امر متصور است و ایراد آیه کریمه تعریض است بدین
که بر داده و عطا فرموده خدای تعالی قناعت نکرده زیاده طلبی را بکار
بردن جزا برای آن این است که رغد ... قحط و غلا و جوع گرفتار
شدند و فقره چه را کنم سینه چاک شده آه تعریض صریح
بر پادشاه است و لطافت ایراد الفاظ مثل برنج و برنج و نخود درین
فقره بر ذوق سلیم مخفی و محتجب نخواهد بود رجا که این معنی را محمل
تکلف و تصلف نفرمایند بالکه جلال را بعظمت و جلال الهی دلیل مثال
داده استفسار فرمایند که ذخایر قادر برای تعیین ... نموده که

می‌داند که سر انجام این خدمت که خیرخواه خلق الله را میسور و مقدور
است * فرهنگ لطائف) لا بست زنی * میسور) آسان * تنبیه
مراد از لفظ این معنی که سخن از سال پانصد شش صد سن ... *
و دیر تا این مقام مضمون عریضهٔ ابوالحسن با تمام رسید *
این مقدمه که جلال بالمشافهه بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانیده
و در نامه که بدستور الوزراء جمدة الملکی قلمی نموده صدق قدم کافی
صدق رقم و مقالم خامه صفا توام است * فرهنگ مشافهه) زبانی *
حجاب) بالضم والتشدید جمع حاجب است که بمعنی بازدارنده باشد *
جمده) بالضم و بضمتین و فتح دوم چیزی است که بلند از زمین باشد از
جنس پشته و کوه و درین صورت جمدة الملکی بمعنی بلند و بزرگ سلطنت
و ولایت باشد * تنبیه مراد از جمدة الملکی نواب اسد خان
بهادر است که وزیر پادشاه بود * حاصل این همه هذا شب که
جلال زبانی بعرض اقدس رسانید لیکن در نامه که ابوالحسن بدستور
الوزراء اسد خان بهادر نوشته یعنی عریضه که فرستاده صدق قدم است *
جواب با صواب که بر زبان معجز بیان پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان
یافت این که ابوالحسن از اطاعت بیرون نمی رود بگذارد که او را
دستگیر [illegible] بعد از آن هرچه مقتضای مروت باشد حکم فرمائیم بخشیم
یا نخشیم [illegible] فاعل بگذارد ابوالحسن است و فاعل بیارند محاصرین قلعه
و این فقره تعریض به سفاهت و بلاهت پادشاه است که بد [illegible] یافت

مضمون عریضهٔ ابو الحسن او را مطیع و منقاد خود شمرده حال آنکه
مضمون عریضه اش سراسر مبتنی بر طنز و کنایه بر پادشاه است ٭ حاصل
هرگاه ابو الحسن مطیع و منقاد ما باشد پس اگر محاصرین او را
دست بسته خواهند آورد او خواهد گذاشت یعنی چیزی نخواهد گفت
پس بعد از دست بسته آوردن نیز نسبت او هر حکمی که مناسب
خواهیم دانست صادر خواهیم کرد ٭ و همان دم علی ارغم او یرلیغ
قدر یرلیغ بمتصدیان صوبهٔ اورنگ آباد و برهان پور و برار و [illegible] روانه
شد که از هر جا پنجاه هزار خریطهٔ کرباس هر یک بطول دو ذرع
و عرض یک ذرع دوخته بمقر خلافت ارسال دارند تا بار و بیکار خندق
پر شود و یورش بعمل آید ٭ فرهنگ (رغم) بالفتح خلاف ٭ (یرلیغ)
بر وزن تبلیغ فرمان پادشاهان لغت ترکی است ٭ (ذرع) گز [illegible] (مقر)
جای قرار گرفتن ٭ حاصل حضرت پادشاه اول زبانی جلال [illegible]
و انقیاد ابو الحسن دریافته فرمودند که او را بالا محاصره اگر دست بسته
بیارند چیزی نخواهد گفت باز بمقتضای تغیر سلطانی بر عکس
آن جهت طیاری اسباب جنگ به متصدیان صوبجات اورنگ آباد
فرمان شاهی جاری شد که از هر جا پنجاه هزار خریطهٔ کرباس طیار ساخته
بحضور ارسال دارند ٭ قال ٭ تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن
خریطه ها برسند و دو ماه به پر کردن نیز می گذرد و حضرت رازق
[illegible] مقصود هم لشکر باد که تا آن زمان از قحط فنای مطلق نکردند ٭

حاصل تا رسیدن خریطها و پر کردن آن بخاک یا پر کردن خندق تخمینا
هر صبح باه خواهد کشید تا زمان پر شدن خندق از این کیسها الله
تعالی مردم لشکر را نگاهدارد که کیسهای بدن آنها از نقد حیات خالی
نگردد * بعضی از شنیدن این حکم می گویند واعجباه این معنی بشنید
کریمهٔ مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است و ابو الحسن با آن
بستان گشته نزدیکتر بود که ملتمس او در باب خانه فرستادن
درجهٔ پذیرائی می یافت و تاوان خواهها که از این طرف می رسد
بکار پر کردن خندق می آید هم یورش بزودی میسر می شد و هم
بازنده می ماندیم تا وقتی که ابو الحسن به جهت حصول مروت وشمول
عاطفت دستگیر شده می آید میسر می کردیم * فرهنگ شیمه)
بالکسر خوی * مجبول) من الجبلة بالکسر خلقت و آفرینش * جوال)
بالضم کیسه * تنبیه لفظ واو در لفظ واعجباه برای مندوب است
وهو فی الاصطلاح یبکی علیه اهله ویعدّ محاسنه لیعلم الناس ان
موته امر عظیم لیعذروه فی البکاء ویشارکوه فی التفجع و مراد از
حکم طیار کردانیدن خریطها و پر کردن خندق است و فقره که ابو الحسن
بجهت حصول مروت وشمول عاطفت دستگیر شده می آید
اشاره بسوی فقرهٔ سابق است که ابو الحسن از اطاعت بیرون
نمی رود بلکه اراده که او را دست بسته بیارند بعد ازان هرچه مقتضای مروت
باشد حکم فرمائیم بخشیم یا نه بخشیم * حاصل بعد صدور حکم طیار

گردانیدن خریطها بعضی بکمال تاسف می گویند که پادشاه ناصاحب
مروت است و ابوالحسن هم بآن مستمال گشته بلحاظ آن این معنی
نزدیک شده بود که ملتمس او در باب فرستادن غله منظور و مقبول
پادشاه می شد که سبب حیات ما می گردید * می ترسیم که تا رسیدن
کیسهای تماشای مفت از کیسه بارود * فرهنگ مفت) بالضم
رایگان * از کیسه رفتن) کنایه از تلف شدن و کم گشتن از
چیزی که به شخص و غیر شخص اطلاق کنند * حاصل کاش غله از کیسها
از طرف ابوالحسن رسیدی که از آن هر گونه فائده متصور بود اکنون
که حکم طیاری خریطها از حضور پادشاه صادر شده خوف داریم
که تا رسیدن خریطها تماشای مفت از کیسه بارود یعنی نقد حیات
ما رایگان شود و تلف گردد * و طائفه ابتلای لشکر ظفر اثر را با مصائب
قبطیان می سنجند که از سوق کلام وحی نظام فارسلنا علیهم
الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات ترجمه [illegible]
نموده * ترجمه پس فرستادیم بر ایشان طوفان و آن چیزی
باشد که طواف کند بر اماکن و فرا گیرد آنرا چون باران و سیل
و فرستادیم ملخ پرنده و ملخ پیاده یا کنه یا سبوسه و بزغ و خون در حالتی
که این اشیاء آیتهای قدرت ما بودند از یکدیگر جدا شده یعنی
میان هر دو آیت یک ماه بود و امتداد هر آیتی یک هفته * فائده
[illegible] ملخ [illegible] و آن غیر ملخ پرنده است و بعضی گویند

نغمی است که هندی زیر بجا نیاورده است و آن را بعربی و.لی خوانند
و کنه بالفتح اول و ثانی جانوری است که به بدن گوسفند و شتر و گاو و خر
و سگ و امثال اینها چسپد و مانند شپش خون خورد بعربی قراد
گویند و [illegible] بالفتح اول و ثالث مجهول خشکی باشد مانند سبوس
که بسبب پیوست مزاج در سر آدمی پیدا می شود و بزغ بالفتح اول
و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند
فرهنگ ابتلاء) آزمودن و در بلا و رنج افتادن * مصائب) جمع
مصیبت بمعنی آفت و بلا باشد * قبطی) قوم فرعون * سوق) بالفتح بود آنکه
کلام * حاصل گروهی می گفتند که گرفتاری لشکر بادشاه [illegible] بمصیبت ها
و بلا ها از عذاب قبطیان هیچ تخاصه ندارد چه بلا ها که بر قبطیان نازل شده
بود همه در لشکر بادشاهی موجود است از ان هیچ تفاوت نیست *
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو هست شب و روز متصل واحد *
چه باد و باران شب و روز اصلا موقوف نیست * ابر بر حال این
خانان بسبیل فساد ادکان [illegible] بمقتضای ولقد اتوا علی القریة التی امطرت
مطر السوء بشدت تمام می گرید * تفسیر و هر آینه آمدند یعنی بگذشتند
قریش بر ان دیهی که بارانیده شد بر و باران بد یعنی سنگ باران
مراد دیه سدوم است که شهر بزرگ بود از موتفکات و حضرت لوط
هم در انجا [illegible] و بعد از انقلاب آن حق سبحانه تعالی با تقدس سنگ
بارانیده بر اهل آن [illegible] کفار قریش بر ان دیار بگذشتند * [illegible]

مراد از خانان بسمل فتادگان و افواج شاهی است که آنها خانمان
خود گذاشته در خیر آباد بودند و گریستن ابر بشدت تمام بر حال
افواج شاهی لطفی دارد بر ذوق سلیم مخفی نیست * و باد سرد کریچ
ها صحیفه‌ای فاصله بر جان این یک نفس بخوشی نکشیدگان نفسهای سرد
می کشد * تفسیر مانند بادی سخت و ناموافق گرد و غبار ابر شور آرد *
فرهنگ نفس سرد کشیدن) کنایه از آه کشیدن و رنج و تعب
بسیار رسانیدن است * تفسیر مراد از فقره این یک نفس بخوشی
نکشیدگان و عسکر سلطانی است و نفس سرد کشیدن باد تند بر
جان آنها نیز خالی از لطف نباشد * شپش از عدد موی بدن
یک مو کم نیست * فرهنگ شپش) بکسر اول و ثانی جانوری
است معروف گویند اگر شپش را از سر بگیرند و در سوراخ
باقلا نهند و کسی که تپ ربع داشته باشد بخورد شفا یابد و مجرب
است * یک مو) کنایه از مقدار اقل قلیل است * و خونریزی قتال
از دم اگرچه بردم نیست * قتال) جانوری را گویند که از
گزیدن آن خون بر آید * دم) بالضم ترجمه ذنب است و بالفتح
وقت و زمان و در عربی بمعنی خون است * ابو فاسس روز
و شب آن چنان بشرالبال حراست شده که مزرع زندگی به آفت
ملخ ابل اگر یکبار کی فانی کرده درخت این مصیبت بران ملخی باشد
بدنهاد ... جو در سایبان و اگر لشکر چون شش ابرهه برجسم ابابیل

قضا و قعهٔ ہلاک شود نسبت باین کربت حیالی است جاودان * فوھدلک

بئس البدل) ضد نعم البدل * جراد) بالفتح ملخ پرّدار * مزرع) کشت *

ثانی) [illegible] * جنب) بالفتح پہلو ومقابل * جنود) جمع جند بالضم بمعنی

لشکر باشند * رجم) سنگسار کردن * کربت) بالضم اندوه * توجیه

اسد تعالی در عذاب قبطیان یعنی فرعونیان ملخ نازل کرده بود که در لشکر

پادشاه قائم مقام ملخ انبوہی کس است و تعرض مزرع بلحاظ آن

است که ملخ در ہر کشت زار رود نماید آن را یکبارگی تمام بخورد

و کشت را ضایع کرده اند جنود حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام بسیار بوده

[illegible] جنود سلیمان ران ملخی را شمردن بیان ہم اعتداد است

و مراد از لشکر عساکر پادشاہی است و [illegible] از کاشتن

مبالغه در نفرت از زندگی است بسبب لحوق رنج و ذلت و خواری

و ابرہہ صباح حبشی که پادشاه تمام ملک حبش بود از قبیل نجاشی که قصه

او در سورۂ فیل در تفسیر حسینی و تفسیر عزیزیه و غیرہما با وضح

تفصیل مذکور است ہرگاه ابرہہ قصد تخریب حرم محترم کرد و لشکر

را متوجه آن ساخت الله تعالی بر و عذابها نازل نمود یکی از ان این

است کما قال الله تعالی وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ

مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ و فرستاد بر ایشان از طرف ساحل

دریای [illegible] گروه گروه مرغی افکندند آن لشکر را سنگی از سنگ

گل یعنی گل سنگ [illegible] و پس ساخت خدا ایشان را مانند

سنبلها چون برگ کاه خورده شده یعنی خورده در رومی افتاده و نابود کرده شده ·
کنایت است از استیصال ایشان آورده اند که هر مرغی سه سنگ
داشت یکی در منقار و دو در پنجه‌ها و بهر عضو از بدن کافر زدندی
از آن جانب دیگر بیرون رفتی * حاصل در معرکه حیدرآباد از
انبوهی کسبه افواج شاهی آن قدر تنگ بودند که موت را به زندگی
ترجیح دادندی * واویلا کلمه‌ایست که نحویان جهت ندبه و تفجع
وضع کرده اند بازای این بلیه عظیم اگر ده الف و های دیگر زیاده کنند
هنوز کم است * فرهنگ واویلا) کلمه ایست جزع * ندبه) بر مرده گریستن
و برشمردن محاسن او را * تفجع) دردمند شدن در مصیبت *
قطبیه مترجم راست بعد از مردن کسی مردمان بر او گریه کنند و محاسن
او برشمرند تا دانند که مردن آن کس امری عظیم بود تا او را
در گریه معذور دارند و شمار کنند او نایند نحویان الف و ها در
آخر نام میت یا در آخر لفظی که با آن گریه می کنند برای آن صوت
وضع کرده اند و گویند یا زیداه و یا عمراه و یا حسرتاه و یا مصیبتاه *
حاصل افواج شاهی در چنین آفات و بلیات گرفتار بودند که اگر
قدر گریه و ندبه برای آنها نمایند گنجایش دارد بلکه هنوز کم است *
لغت بکار شیطان جمعی را گوساله پرست و برخی را آتش پرست
و بعضی را کاسه گروه چراغ طائفه را عنکبوت پرست کرده که اشاره زوال [illegible]
این بلا گنجایش داشت * فرهنگ شائبه) آمیزش شبهه *

احوال جمعی گوساله پرست این است آورده‌اند که هرگاه حضرت
موسی علیه السلام حضرت هارون علیه السلام را قائم مقام خود کرده اشتیاق متوجه طور
شدند در آن وقت سامری که او مردی بود منسوب به قبیله سامره
از عظمای بنی اسرائیل و گویند از کرمان بود یا از باجرما که موضعی است
در عراق عرب که اسرائیلیان است نه از قوم بنی اسرائیل بلکه
از جمعی گوساله پرستان بوده و او را موسی بن ظفر گفتندی و اصح
آن است که او از بنی اسرائیل بوده و در وقتی که فرعون ابنای
ایشان را می‌کشتی او متولد شده و مادر او بعد از تولد او را بکناره
نیل و در جزیره بیفکند و حق تعالی جبرئیل علیه السلام را امر فرمود تا او را
پرورش دهد و با کول دست روب او را مهیا کرد لهذا و بدین سبب
او جبرئیل علیه السلام را می‌شناخت و در روز غرق شدن فرعونیان از
سم اسپ وی قبضه خاک برداشته و محافظت نموده در این وقت
که موسی علیه السلام به طور رفته سامری نزد هارون علیه السلام آمده گفت قدری
پیرایه که از قبطیان به عاریت گرفته‌ایم با ماست و ما را از آن تصرف
کردن روا نیست و می‌بینم که بنی اسرائیل آن را می‌خرند و می‌فروشند
فرمای تا همه جمع کنند و بسوزند هارون علیه السلام امر فرمود تا تمام پیرایها
آوردند و در حفره ریخته آتش در آن زدند سامری [illegible] چالاک
[illegible] که آن زر را بگداخت و [illegible] [illegible] آن زر را [illegible]
[illegible] ریخت و بشکل گوساله [illegible] آورد [illegible]

خاکی که [illegible] سم اسپ جبرئیل علیه السلام که آن را فرس الحیوة می گفتند [illegible]
[illegible] بود در درون وی ریخت فی الحال زنده گشت و گوسفند
[illegible] اشید با آواز در آمد که بنده زنده نشد لیکن همان [illegible]
که ریخته بودند بانگی کرد که چهار دانگ قوم بنی اسرائیل وی را سجده
کردند و آن قوم [illegible] سامری بگوساله پرست شدند و حق تعالی موسی علیه السلام
را خبر داد که قوم تو بعد از خروج تو گوساله پرست شدند قال الله
تعالی فَكَذٰلِكَ اَلْقَى السَّامِرِيُّ فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا
هٰذَا اِلٰهُكُمْ وَاِلٰهُ مُوسٰى * آتش پرست قوم پارسیان [illegible]
در زمان سابق اکثری از پارسیان در اکثر جاها آتشکده ها بوده
چنانچه در نجف اشرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است
آتشکده بوده و همچنین در کربلا در آن جای امام حسین آتشکده بوده
و چنین در بغداد و کوفه و طوس که آن را فریدون بنا کرده بود و [illegible]
[illegible] که آن را [illegible] می گفتند کیخسرو بنا کرده بود آتشکده بوده
همچنین [illegible] اکثر جاها پارسیان آتشکده کرده بودند و آتش را
می پرستیدند * و لفظ عنکبوت پرست اشاره بسوی آن است
روزی که کفار به طلب جناب رسالت [illegible]
بیرون آمدند و پیغمبر علیه السلام با حضرت ابی بکر [illegible] در غار
[illegible] شده بودند و در آنجا [illegible] فرمودند الله تعالی عنکبوت را امر [illegible]
[illegible] بر غار تنید چنانچه کفار خانه عنکبوت را بر آن غار [illegible]

پس که حق تعالی از بالا جناب پیغمبر صلعم را رهائی بخشید و دفع
چرا طائفه را عنکبوت پرست نکرده آیه اشاره باین معنی است *

باقی ماند حقیقت ضفادع که بگوش رسیده گر کوه اولاد جهان آواز
بوده حاشا معاذ الله که کاید تر از صداهای گدایان این اردو باشد

البته یعنی مجموع آنها از نعره گدای پاییز کرنا وار آهسته تر است
و بجوم اینها در هر محله محشر داری از وفور آنها بیشتر * فرهنگ
ضفادع) جمع ضفدع وزغ را گویند * حاشا) بمعنی انکار کردن و سوگند
خوردن در نکردن کاری استعمال کنند * کریه) من الکراهیة بمعنی
بد داشتن و نفرت داشتن از امری * اردو) بالضم لشکرگاه *
بجوم) بانگ کردن شبان گوسفندان خود را و بانگ خر را هم
گویند * نعره) آواز و فریاد * کرنا) نای بزرگ که آنرا می نوازند
در روز قیامت * حاصل اول بیان عذاب طوفان و ملخ و شپش
و غیره گردید فقط حقیقت ضفادع باقی است پس آواز گدایان
این اردو کم از آواز ضفادع نیست بلکه بهر اردو چه بیشتر
است * الحاصل کجا قبطی به چنین شدائد مبتلا بوده و چه قوم عاد
و ارم جماعت ثمود * قضیه احوال قبطیان یعنی فرعونیان گذشت
که بعذاب طوفان و جراد و قمل و ضفادع و خون اشیاء مبتلا شده بودند
بیان مبتلا شدن قوم عاد بعذاب ربانی این است که عاد [illegible]
[illegible] بن سام بن نوح است قبیله عاد [illegible] عظیم [illegible] بودند

مردم بسیار و مال وافر داشتند و عمرهای دراز بیشتر شان ... خدا
تعالی هود علیه السلام را به ایشان فرستاد دعوت کرد قبول نکردند خدای
تعالی عذاب بر ایشان نازل کرد که سه سال باران از ایشان
باز داشت تا بقحط مبتلا شدند * و بیان هلاک شدن قوم ثمود و بعد از
پروردگار معبود این است ثمود قبیله بود از عرب و این مردم
بت می پرستیدند خدای تعالی حضرت صالح علیه السلام را به ایشان
فرستاد و دعوت کرد قوم ثمود ... و بسیاری مال
و توانائی ... تکذیب صالح علیه السلام ... از اشراف
قبیله ثمود بود از صالح علیه السلام طلب معجزه نمود و اشارت بسنگی کرد
و گفت ای صالح بیرون آر از این سنگ از برای ما ناقه شتر ماده
بشتری حضرت صالح علیه السلام از حضرت عزت جل و علا اظهار آن معجزه
طلب نمود فی الحال صخره در حرکت آمد ... که ...
... شتری از ان سنگ بیرون آمد القصه آن شتر میان قوم ...
و هر گونه رنج و ضرر از آن شتر بدیشان می رسید و از دست آن مشتی
آنها به تنگ آمدند * رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا
رَشَدًا * تفسیر ای پروردگار ما بده ما را از نزدیک خود ... یعنی
آمرزش یا روزی یا امن از دشمن ... از کار ما
... گفتار است راستی و نیکوئی ... * تعبیه از خواندن
این آیه ... است ... که ... پادشاه با انواع رنج

وغیرات گرفتار بودند که در آن وقت [illegible] وقوع قحط از روزی

محروم وا فرد است [illegible] آمده و معدوم * خوشحال

حیوان که از جمیع مکاره و احزان [illegible]

[illegible] و شادان آنچه [illegible] موج [illegible] *

قطعه نصاب * [illegible] بحر [illegible] موج زن آب حیات *

جامه [illegible] حضر را شوق [illegible] در رهبری * فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

فاعلات * چار سو تا بحر خویش وقف است بر خود [illegible] *

[illegible] گر بود [illegible] * قوم و [illegible] طریف و خلاصه [illegible]

[illegible] و هندام * [illegible] است [illegible] که در زبان پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] قول گفت و فعل کرد و اسم نام * [illegible] است [illegible]

[illegible] پادشاه ثباتی ندارد * رسم دادن از جهان رفته [illegible]

گرفته [illegible] است * اجر مزد و رشوه پاره [illegible] *

[illegible] و انسان مردم و جنی پری * گردیدن [illegible]

[illegible] * [illegible] خانان [illegible]

[illegible] نیز [illegible] * [illegible] بیابان سطح [illegible] *

[illegible] دهن روغن قطن پنبه [illegible] است از [illegible]

[illegible] نام * داشتم [illegible] رفت *

[illegible] قصه [illegible]

است سزین که بصنعت بیاکنی تحواه همه افواج شاهی اثاث البیت
را برهین گذاشته و بیع نموده گذارا اوقات می نمودند * ثغر دهن
وضو [illegible] ازان ظاهر و باطن پاکیزه است * جامه شکسته و بریده و کنده
شده از خاص و عام * ابر سر و پا شست [illegible] آن قدر از یاد رفت *
دوم خواب و مشی رفتن بعلت [illegible] خطوه گام * اصبع انگشت
است ایک ابهام انگشت نر است * پشت ماشنیده ازوه ایر پا
از تیرنام * نیست آن تنها که مردم از کرن دقیقه است * از
سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تا [illegible] سبت [illegible] جمعه آدینه احد
یکشنبه است * ایک از کفت نه ایم این کدام است آن کدام *
هام وجول رجعه سال اسبوع هفته شهر ماه * منقضی در قحط و بیماری گرا
و تحت شده تمام * نیست غیر از حسرت و اندوه [illegible] کار [illegible]
بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام * ظل و [illegible]
تا جیه باران [illegible] * خیر را از کار بردو زند کاتی شد حرام *
گریزد کسی [illegible] ناجی باشد که هست * جنت الماوی [illegible]
بر [illegible] دار السلام * [illegible] رنگ و ریح بوی و باد غیم و [illegible] میغ *
زره و [illegible] تند [illegible] خوش کسی چاوید و السلام *

* وقائع تاریخ بست و دوم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰ جلوس والا *

[illegible] کاهی که [illegible] سوار خورشید [illegible] نیزه [illegible]
[illegible] * فرهنگ [illegible]

خنگ) * [illegible] هم هست و کنایه از [illegible] گویند و ابرهای [illegible] اسب

بالکسر هر چیز که آن سفید باشد عموما و اسپ سفید را گویند خصوصا

[illegible] آن را از نقره خنگ [illegible] سفید خالص باشد [illegible]

چون گل [illegible] باشد سبز خنگ و چون گل بسرخی باشد سرخ خنگ

گویند * کرد) بالکسر [illegible] و اطراف [illegible] را گویند * [illegible] یا در لفظ [illegible]

گاهی یاء موصول است بمعنی الذی و اضافت نقره خنگ بسوی

خورشید اضافت بیانیه است و لفظ نقره بلحاظ لفظ سوار [illegible]

مناسب افتاده و مناسبت [illegible] با خط شعاعی آفتاب ظاهر و آشکار

صبح نمایان [illegible] آفتاب است * و شبدیز

شبدیز [illegible] مقاومت بیاورد [illegible] سپر انداختن [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] رنگ است چه دیز بمعنی رنگ باشد گویند

[illegible] و شب را [illegible] * [illegible]

هر چیز که از [illegible] روشنی باشد [illegible] و پرتو آفتاب و شمع

و چراغ و مانند آن [illegible] تاب [illegible] باشد * مقاومت

با هم برابری کردن * سپر انداختن کنایه از [illegible] و [illegible]

[illegible] شدن و [illegible] و [illegible] خوردن و [illegible]

[illegible] کردن [illegible] ظاهر است

از آفتاب [illegible] مقام

مقتضی آن بود که فقرهٔ ثانیه را اول ذکر می کرد اما چون درین مقام
مقصود بیان صبح است لهذا اول ذکر طلوع آفتاب نمود و ایراد لفظ
تا ... یعنی طاقت و ... لفظ ... خالی از لطف نباشد کما لا یخفی *

غازیان جلادت آئین و ابطال بطالت گزین را باشند ستارگان تدویر
نشین که در خانهٔ زین نشستند * فرهنگ (غازیم) جهاد کننده باد نشین
دین * جلادت) چابکی مردم و غیرو * ابطال) دلیران * بطالت)
دلیری و معطل و بیکار شدن * تدویر) چرخ * در خانهٔ زین نشستن)
بجد مشغول کاری بودن و حواس جمع کردن و متوجه بانجام کار
شدن * تنبیه ایراد لفظ بطالت در صفت غازیان خالی از تعریض
نباشد چه غازیان شبانه همه معطل و بیکار بودند و تشبیه دادن
غازیان را با ستارگان تعریض بر عدم استقلال آنهاست
ستارگان یک جا قرار نمی گیرند همیشه دور می کنند و شباهت
با خانهٔ زین ظاهر * حاصل بعد طلوع صبح غازیان پادشاهی باهم جمع شده
در طیاری سامان حرب بدل متوجه شدند * و باهم یکر پیمان
بازو بدست برد سرشته * فرهنگ پیمان) بروزن کیوان بمعنی شرط
و عهد و قول باشد * بازو کشادن) کنایه از یاری دادن و جو اظهار
نمودن و مدد و کاری کردن باشد * دست برد) بضم بای ابجد بازی
بودن از حریف باشد و کنایه از قدرت و اقتدار و دلاوری
... چنانچه ... نمایان کردن را ...

دلیری و چابکدستی و بازی دادن هم هست * حاصل غازیان
باهم عهد و پیمان نمودند که در باب کردن از حریف و اظهار
دلیری و قدرت در فتح قلعه باید که یکی مردانگی از ... دهد ... نماید *
لیکن چون عزت خان میر آتش از شیاطین نار سرشت بود که بالا دوی
شعلهٔ تنها عشق آید فراز قلعه بر ... های مردانگی در میان
نبود که مردمک دیدهٔ منتظران در رنگ انگشت چشم براه و دل
سوختهٔ شعلهٔ آه می بود * فرهنگ نار) آتش * سرشت) آفرینش *
بالا دوی) پیشدستی و غلبه کنایه از حریف غالب باشد * با کسی
در میان بودن) کنایه از واسطه بودن آن کس در میان چیزی *
مردمک) سیاهی چشم * انگشت) ... که
انگشت سوخته باشد * چشم براه بودن) منتظر و نگران بودن *
دل سوخته) اهل و ناخوش * تنبیه مراد از شیاطین نار سرشت
قلعگیان است و آمده لفظ نار سرشت بصفت شیاطین بلحاظ
ناری بودن شیطان است و نیز ... اشاره بدین که قلعگیان از
آتش توپ و تفنگ با افواج ... سوختی می کردند و ...
... منتظران که افواج شاهی است و تشبیه دادن مردمک منتظران را
با انگشت ... اشاره است بدین که بسبب غم و الم چشم آنها تیره و خیره بوده اما
... است * حاصل بسبب گرفتار شدن عزت خان ...
... قلعگیان ... آنها خان مذکور را ... قلعه ... های

سپه داری ز مریدان بهادران پادشاهی انتظار می کشید مده

گر کی باشد آهن دلی به کیمیای سراپای خدمت میر آتشی طلا پوش

برسر تا به همه شهر آتشها از هر سو بجانب او جانب دوند * تفسیر

کاف برای تعلیل است و آهن دل کنایه از سختی دل است که

خوف جان نداشته باشد و این صورت تعریض است بر بی که

قبول کردن خدمت میر آتشی سرکار پادشاه کار آهن دل است

که از مرگ اندیشه نماید زیرا اگر کشته شود میر آتشی او دست

قلعگیان گویا متیقن است و [illegible] است * آهن گر

به پارس آشنا شده فی الحال بصورت طلا شده پس ایراد

آهن و کیمیا و طلا بلحاظ مناسبت است و تشبیه دادن غازیان را

با شرر تعریض بر ناپایداری و عدم قیام آنهاست و مراد از جانب

مردم جانب ابو الحسن است و بجانب [illegible] تعریض

است بدین که در جانبی که مردم جانب ابو الحسن باشند بخوف آنها ازان

جانب گریخته بجانب دیگر روند * مناجرین در آن دمیدن [illegible]

نائره جدال و بارقه قتال از طرف آن جماعت بو لهب فعال

بالتهاب و اشتعال در آمده ایشان چون شعله جواله از دائره

خود بیرون رفتند و اگر بمثال [illegible] خاکستر گردها مدتی بسر بردند تا

[illegible] آن خام طمعان خود بخود فرو نشست كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا

لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ * تفسیر که برافروختند آتشی برای حرب کردن

و جنگ نمودن با رسول الله صلّعم فرو نشانید آن آتش را خدای
تعالی بمنازعتی در میان ایشان افگند که بدیگری نتوانستند پرداخت *
تو هندک بارقه) شمشیر درخشان * بو لهب) نام عم رسول صلّعم
بود مصطفی بسیاری معادات با رسول الله صلّعم بر و لعنت و نفرین
واقع شده * التهاب) زبانه کشیدن آتش * شعلهٔ جوّاله)
و آن شعله ایست که هر چوبی که آتش در وی گیرد و آنرا بگردانند
و در گردانیدن بصورت دائره بنظر آید * خام طمع) آنکه خیالات
فاسده و خواهشات بیجا در سر داشته باشد * فرو نشستن)
بپایان رسیدن کاری و زائل شدن چیزی باشد * تنبیه لفظ
بنا برین اشاره بسوی نبودن پای سرداری در میان غازیان
است و مراد از جماعت بولهب فعال و خام طمعان قلعگیان است
که انواع معادات نسبت پادشاه بکار بردند و خیالات فاسده
در بنای افواج شاهی در سر کردند و ایراد آیهٔ کریمه تعریض است
برین که اول غازیان آتش حرب برافروختند و مستعد بجنگ
گشتند که الله تعالی آنها را سرد نمود و زیر ساخت و فقرهٔ تا جوش
آن خام طمعان خود بخود فرو نشست تعریض بر آن است که هرگاه
افواج شاهی از دست قلعگیان کشته شدند پس سبب فرو نشستن
جوشش آنها ظاهر * حاصل سبب نبودن پای سرداری در میان
غازیان پادشاهی هر چند قلعگیان دست کشت و خون نسبت غازیان

سوز از سوختن اما ایشان دست خود را کوتاه کرده از جای خود حرکت
نکرده بلکه خود بخود آتش فتنه فرو نشسته است * آری روشن است که
در آویختن با جمعی بی سر و پای پروانه آسا که اصلا از سوختن پروا ندارند
شایان شان جنود نصرت آمود پادشاهی که مانند [illegible]
شمع جمع شده در انتظار سرهای مهر آتشین اند که سرشار روشن
سرداری شود و دود از دمار تیره بختان برآرند کیا باشد *
فرهنگ آویختن) فرو هشتن * پروانه) جانوری است معروف
که بر شمع و چراغ زند * پروا) بمعنی خوف و بیم [illegible] * شایان)
لائق و سزاوار * جنود) جمع جند بالضم بمعنی لشکر باشد * آمودن)
بر وزن آسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن و پر کردن و کامل
ساختن باشد * دمار) بالفتح هلاکی و بمعنی دم و نفس باشد *
تنبیه این فقره و فقره ما بعد را اسلوب نگارش طریق محکم بیان که باید به
تعریض صریح دلالت دارد کما لا یخفی و مراد از جمعی بی سر و پای
و تیره بختان قلعگیان است و لطف لفظ پروانه با لفظ پروا نه دارند
مخفی نیست و تشبیه دادن جنود پادشاهی را با رشته شمع تعریض
است بدین که جنود پادشاهی مثل رشته شمع از آتش تعدی
قلعگیان می سوختند * مدعا مقابله کردن با قلعگیان که آنها محض سقط
الاعتبار اند شایان شان لشکر پادشاهی نباشد * و ظرف شدن
[illegible] که مطلقا از متعین شدن دارد [illegible]

دنیاکر برای توپخانه هراسی ندارند در خور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر
عالمگیری که با لشکر تمکین گاو و ماهی را کمرشکسته کی تواند بود * فرو هشتن
طرف شدن) مقابل شدن * گاو زمین دان ثابت با یاعصر دکر دیدن
[illegible] گاو زمین [illegible] از گریبان فلک گوناد نیست * برخ) بفتح *
[illegible] مایه) کنایه از مردم فرومایه و بی تمکین و بی عقل و بی [illegible] و کم
[illegible] است * خفیف العقل) کنایه از مردم نادان و احمق است *
در خور) لائق و سزاوار * لنگر) بفتح اول آهنی باشد بسیار سنگین
که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارد * تمکین) جای دادن و دست
دادن [illegible] جای کردن و گران سنگ از صفات
[illegible] کوه تمکین [illegible] تمکین هم آمده * گاو و ماهی) کنایه از گاو زمین
و ماهی زمین است و آن کنایه از قوتهائی است که خدای تعالی
در مرکز زمین خلق کرده * کمرشکستن) طاقت نیاوردن کمر و متحمل
نشدن باری را * تنبیه [illegible] از [illegible] مایه خفیف العقل قلعگیان
است و تشبیه دادن عساکر عالمگیری را با کوه تعریض است برین که افواج
شاهی مثل کوه ساکن و راکد بودند و الفاظ عالمگیری خالی از لطف
نباشد و فقرهٔ به لشکر تمکین گاو و ماهی را کمرشکسته تعریضا است برین
که هر چند که از بیان پادشاهی از دست قلعگیان کشته می شدند اما بسبب
نبودن پای استقرار در میان آنها از جای خود حرکت نمی کردند این معنی
به کمال جبن و بد دلی آنها دلالت دارد و نیز تعریض است برین که آنها مطلقا

تاب حرکت نمی داشتند * کویک چندی آن سخت دلان آتش زنه

وار سر بر سنگ زده باشند * بیت * چین بر جبین ز جنبش

هر خس نمی رسد * دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند * فرهنگ

آتش زنه) بمعنی چقماق باشد * سر بر سنگ زدن) کنایه از

عیاری کردن و تیزی و تندی نمودن است * چین بر جبین زدن) کنایه از

ناخوش شدن است * تنبیه مراد از سخت دلان ٭ قافیهیان

است و مراد از دریا دلان ٭ غازیان پادشاهی است و اگر از لفظ

سر مراد سر غازیان گرفته شود تعریض است بدین که قافیهیان سر

غازیان را به سنگ می زده باشند مراد هلاک کرده باشند

و تشبیه دادن غازیان را با آب گوهر تعریض است بدین که همچنانکه

آب گوهر حرکت ندارد غازیان نیز عدیم الحرکة اند * بهر حال چاشتگاه

که سریر ٭ کیوان نظیر ٭ سلطنت عظمی ٭ تمکین دان ایلکه را گوهر خاتم

خلافت گردید شد * فرهنگ کیوان) زحل و آن نام ستاره ایست

که بر فلک هفتم می باشد * تمکین دان) خانهٔ تمکین یا جای تمکین چه لفظ

دان هر گاه ملحق کلمه کرده معنی ظرفیت بخشد انتهی قاسم ان و چرا آن *

و این نکته کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت * ترجمه

مانند نقش در سنگ که محو نمی شود و این مثل در مقامی آرند که شک

و شبهه را در آن دخل نباشد * که بجاه ان جان فدا و سر رطیبتان

آشکار ایلکه از کرم ع‌الی ای آن غریق بحر حاسی در بو ته صبر و اکبر از خود

تا زمانی که میر آتشی برق جولان گردد * فرهنگ فدا) سمر بهادران *
سمندر) بروزن قلندر نام جانوری ست که در آتش تکون
می شود و گویند مانند موش بزرگ است و بعضی گویند بصورت سوسمار
و چارپا است و بعضی گویند بصورت مرغی است والله اعلم *
طینت) بالکسر خوی * هیجا) بالفتح جنگ * گرم عنانی) کنایه از تعجیل
و شتاب روندگی است * برق جولان شدن) کنایه از شتاب
رفتن و دویدن است * تنبیه حرف کاف بیانیه است و حرف
تا در فقره تا زمانی که برای غایت است و ایراد لفظ جان فدا در
صفت مجاهدان و قرار دادن آنها را سمندر طینت تعریض است
برین که مجاهدان در معرکه حیدرآباد جان خود را فدا می ساختند و با آتش
توپ و تفنگ فلکیان می سوختند و یاء در لفظ سوختنی یای لیاقت است *
حاصل هرگاه بوقت چاشت پادشاه بر تخت محافظت جلوس فرمود
و این معنی به حضور پادشاه بپایه ثبوت رسید که فلکیان به مجاهدان
دست تعدی دراز نموده اند و آنها با نظاره میر آتش خود را از محاربه
و مقاتله باز داشته و از دست آنها کشته می شوند * حکم معلی مقدس
شور صدور و جزو ناری طبع غیور عالم افروز و دشمن سوز
شد * تنبیه درین فقره لف و نشر مرتب است یعنی شور صدور
عالم افروز و جزو ناری دشمن سوز شد * که صلابت خان را
بزودی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت

دیو آتشی شمرند کش دودمان خویشتن شود ※ فرهنگ تشریف)
بزرگوار گردانیدن و فارسیان بمعنی خلعت نیز استعمال نمایند ※
دودمان) بمعنی خاندان و خانواده و قبیله باشد ※ حقا ثم حقا
که خان مزبور به چهرهٔ همت نامه و صلابت اعضا اسم باسمی
است و مناسبت تام بدیو آتشی دارد زیرا که چهره دیو آتشبازی
خیلی مانا نیست ※ فرهنگ حقا) حرف ... کذا است ※ صلابت) بالفتح
سختی و درشتی ※ دیو) بکسر اول و مجهول ثانی معروف است و آن نوعی از
شیاطین باشد و گمراه و کج اندیش و کج طبع را ... کنایه از
مردم پهلوان و دلیر و شجاع باشد و کنایه از قهر و غضب هم هست
و هر چیزی که در نوع خود کلان تر باشد باو اضافه کنند مثلا کمان بزرگ
را دیو کمان خوانند همچنین دیو آتشبازی را گویند ※ خیل) بالفتح بمعنی جماعت
و طائفه باشد ※ مانا) از مانستن بمعنی شبیه و نظیر و مانند شدن باشد ※
تنبیه این فقره از مقولهٔ سوانح نگار است و مراد از دیو آتشبازی آن است که
در آتشبازی صورت دیو کاغذی می سازند و تشبیه دادن صلابت خان را با دیو
آتشبازی از عریض است بدین که همچنانکه دیو آتشبازی بیک لمحه سوخته می شود
و سوختن صلابت خان درنگ خواهد شد ※ اما از انجا که وطن
آبا و اجدادش خانه بوده این کلمه را از باب خلاف تخافی
... شده بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف در جوف
وی مشتعل شده آن قدر که بسان شعله لرزیدن گرفت ※ فرهنگ

خوف) بالفتح خاء و هشت و بیم و ترس * جوف) بالفتح جیم شکم *
قضیبه دل را دو جوف است یکی بجانب راست دوی بسوی چپ *
حاصل مجرد استماع این کلمه یعنی صدور حکم تفویض خدمت میر آتشی
بصلابت خان چنان خوف در دلش رو داد که لرزه در اندامش
افتاد * و با کمال زبان درازی زبانهٔ لواهب رعب زبانش
بر آن بکنت انداخت * فرهنگ لواهب) جمع لهب بمعنی شعله باشد *
رعب) بالضم ترس و بیم * کنت) بالضم درماندگی سخن * حاصل بعد صدور حکم
تفویض خدمت میر آتشی بصلابت خان این قدر رعب بخان مذکور مستولی
شد که از سخن گوئی عاجز آمد * ساعتی چند چون تفنگ خالی از
چون و چرا صم و بکم بود * فرهنگ صم) بالضم و التشدید آنکه گوشش
او نشنود * بکم) بالضم آنکه قدرت بر حرف زدن نداشته باشد *
آخر الامر شخصی که رشتهٔ پیوندی باو داشت فتیله از پنبهٔ نرم
سخنان بافته و تافته در گوشش باشه وا گذاشت * فرهنگ
رشتهٔ پیوندی) قرابت دار و خویش را گویند * فتیله) رشتهٔ چراغ
را گویند * تافتن) بروزن بافتن بمعنی تاب دادن رشته و امثال
آن را گویند * باشه) آهنی را گویند که فتیلهٔ تفنگ را در آن محکم
کنند و آتش بر تفنگ زنند * حاصل شخصی از قرابت داران صلابت
خان پیوندی و ملاطفت برای قبول نمودن خدمت میر آتشی او را
تحریض نمود * اما چون تیر داروی بارود سست باد پیوست کم پرور

افتاده بود اینجا بکار نیامد * فرهنگ بادمه وست) کسی را گویند که همیشه
روز فخر کند و منصب خود بمردم عرض کند و هیچ کار ازو نیاید و او را
بعربی قیاش گویند و بمعنی مفاخرت هم هست * حاصل ازانجا که بر صلابت
خان خوف بمرتبه مستولی شده بود و طاقت آن نداشت که درین
اقدام کند ترغیب و تحریص آن شخص برای اقبال خدمت
میر آتش درین مقام مفید نیفتاد * آوازی به سستی همچو جان سختی
کندن از کوچهٔ تراه نای گاو بر آورده گفت مجال طول مقال محال
است عرض کند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صدای توپ
ندارد و تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است رحم برین
شکسته حال بحکم لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا ضرور * تفسیر و رنج
نمیکند خدای تعالی هیچ نفسی را یا نفرماید بکاری مگر بقدر طاقت او *
فرهنگ نای) بوقی که در روز جنگ نوازند و نی باشد که مطربان
نوازند و بعضی کرنا را نیز گویند و بمعنی گلو و حلقوم نیز هست * مجال) طاقت
و توانائی * محال) مشکل * حلقه بگوش) کنایه از بنده و مطیع و فرمان
بردار باشد * حوصله) بفتح اول و صاد بعربی چینه دان مرغان را گویند
و کنایه از تاب و تحمل و برداشت هم هست * حاصل آنکه صلابت
خان بکمال نرمی و آهستگی آن شخص را گفت که بحضور پادشاه زیاده
گفتگو گنجایش ندارد شما عرض کنید که بنده را ازین تکلیف یعنی اقبال
خدمت میر آتشی معذور دارند نزدیک قلعه رفتن در کنار بنده طاقت

سلطنت شان صمدانی توپ ندارد و درین صورت حکم بر بنده قصور گ
است * وقتی که جواب عجز آمیز آن راست گفتار ماصدق (ع)
راستی آور کشوری رستگاره شد همچو صبح صادق با آفتاب
جهانتاب فلک کشور رستانی رسید * تنبیه مراد از راست گفتاره
صلابت خان است و مراد از آفتاب جهانتاب فلک کشور رستانی
حضرت ظل سبحانی است و فاعل رسید لفظ جواب است و تشبیه
دادن جواب صلابت خان را با صبح صادق بلحاظ راست گفتاری
خان مذکور است * حاصل هرگاه صلابت خان از اقبال خدمت
مهر آتشی انکار آورده عجز خود ظاهر نمود * حکم والا به نزول اقدس
بعبارتی که عبارت اخری آن بدین است که از صلابت ظاهری او ظاهر
می شد که دلش چون فولاد جوهر جسارت و همت جلادت داشته
باشد آخر خبث الحدید بر آمد * فرهنگ جسارت) دلیری * همت)
تیزی * جلادت) مردانگی و چابکی * خبث الحدید) ریم آهن که
بعد از سوختن آهن چرکی که بیرون آید * تنبیه مراد از عبارت
اخری مضمون عبارت حکم پادشاه است * و اصح این است که
صلابت صوری او از جنس وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ نیست *
تفسیر و فرستادیم آهن را با آدم در آن آهن کارزار سخت
است یعنی آلت هائیکه در کارزار بکار آید از و سازند خودها و
سپرهای دفع دشمن چون سنان و نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال

آن و خواد برای حفظ نفس چون زره و خود و جوشن و جز آن باور دن
فرموده که آدم علیه السلام چون از بهشت بدنیا آمده و صناعهٔ از آهن
با وی همراه بود و تبر و پتک و سندان و در معالم آورده که خدای تعالی
چهار چیز با برکت از آسمان بزمین فرستاد آب و آتش و نمک
و آهن ✽ حاصل از خالا بیت ظاهری جسم و جثه و صور
صلابت خان معلوم می شد که شجاعت و جلادت بدا است او متکون
است اکنون به رافت رسید که محض دون همت و بدل است ✽
والا بدای میر آتشی تعلمش در آتش بو ... ✽ ... در آتش
بودن) کنایه از مضطرب و بی قرار شدن است ✽ حاصل
بعد گرفتار شدن حضرت خان میر آتش و وقوع انواع هرج
و مرج در افواج شاهی خان مذکور با وصف ارشاد حضور از قبول
خدمت میر آتشی پهلو تهی کرد درین صورت جبن و نامردی او ظاهر
گشت چرا که قبل وقوع این امر داردات برای حاصل ساختن
خدمت میر آتشی خان مذکور مضطرب بود ✽ درین صورت آ
صورتش مخالف سیرت است و وجود ناقصش ناقص کلیهٔ الظاهر
عنوان الباطن به خبث سریرت باید خدمت میر آتشی با و تفویض
فرموده دیگری را به جهت اجرای کارها و رفتن بر همهٔ کار زار ها نامزد
بود ✽ ترجمه صورت ظاهری سر نامهٔ باطن است و از باطن خبر
... ✽ ...) ... سکتن باشد ✽ ...)

پوینده و پایه‌ای * سریرت) باطن * نائب) پیشکار * تنبیه لفظ
به خبث سریرت متعلق لفظ ناقض است یعنی از این سبب که
خان مذکور خبث سریرت داشت وجود ظاهری او ناقض کلیهٔ
الظاهر عنوان الباطن است و مقارن ساختن لفظ به خبث سریرت را با
لفظ باید تعریض به پادشاه است کما لا یخفی علی من له ذوق
سلیم و در ما قبل لفظ نبود بسبب عبارت سابق لفظ باید محذوف است *
حاصل هرگاه صلابت خان در انجام و اقبال خدمت میرآتشی عجز
و انکار ظاهر نمود حکم شد که خدمت میرآتشی باو تفویض شود و شخصی دیگر
را برای اجرای کار میرآتشی نائبش مقرر کرده آید * تا آن جنگ
نادیده ... سواد دیده و در خانهٔ خود باشند و نائب آنجو نگاه سر رشته
آن در رفتن بهتر و رجال نگاهدارد نقبا برای پیدا کردن نائبی متعین
گردیدند و از اکابر و اصاغر رد و قبول نیابت پرسیدند * فو هذلك
نقبا) جمع نقیب بمعنی مهتر و دانندهٔ قوم * تنبیه حرف تا برای علت
است ... او از جنگ نادیده صلابت خان است * حاصل هرگاه
بدهان مبارک پادشاه جا گرفت که خدمت میرآتشی بصلابت خان
تفویض شود و نائبش عهدهٔ میرآتشی را بانجام رساند نقبای
متعین گردیدند و از خرد و کلان حال اقبال و انکار نیابت صلابت خان
پرسیدند * از هر کوچه و برزن ندای منادی چون دود برق
زد ... خرمن به هیچ و ارزان ... شهر گرای ... درگاه والای ناازمان

دکو لنجواه مخبر و آگاه باشید که صلابت خان بخدمت داروغگی توپخانه
سرفرازی می یابد باین شرط که کسی برای رفتن بجنگ نیابت او قبول
نماید هر که این معنی را بسمع طوع اصغا کند بحضور پرنور آید و زبان
باقرار کشاید تا حضرت خدیو زمان خلعت صلابت خان عطا فرمایند *
فرهنگ برزن) کوچه و محله و بازار * ندا) آواز دادن و خواندن
منادی اسم فاعل منه * ارزن) غله ایست معروف ... چینه گویند
مخبر) اسم مفعول من افعال * طوع) بالفتح فرمان برداری کردن *
اصغا) بالکسر گوش داشتن سخن کسی * باید طبعان قدر عطا نا
شناس و کودن منشان کفور بی سپاس شکر این عطیه
بهیه نمودند و زبان به رد نیابت میرآتشی کشودند * فرهنگ باید)
سست و کند خاطر صد ذکی * کودن) بالفتح مردم کینه و دون و کم
عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند * منش)
تکبر آفرینش و خوی و طبیعت * بهیه) خوب و نیکو * تنبیه مراد
از عطیه بهیه اعطای خدمت میرآتشی صلابت خان یا استفسار قبول
نیابت خانه کور و به مقابل آن شکر نمودن محض مبنی بر استهزا
است چه همچنین جان را خدمت میرآتشی عطا فرمودن و دیگری
را برای انجام کارزار تا نفت خانه کور دفتر ساختن چه معنی دارد *
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور * تفسیر اگر تقدیر نکرد خدای تعالی
... نور ... پس نیست مر او را هیچ نوری * تنبیه ...

آیه کریمه مخصص بلحاظ رد نیابت میرآتش است و تعریض بر بادشاه
هم توان فهمید که پادشاه هر تدبیری که می کند موثر و مفید نیفتد * یکی گفت
کشته شدن باصالت چه عیب دارد که به نیابت باید کشته شده
دیگری بسخن در آمد که فَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ در شأن اسمعیل پیغمبر
است در باب مهابت خان * تفسیر فدا دادیم اسمعیل را به کبشی
بزرگ یعنی فربه و آن کبش شاخدار بوده که چهل سال در مرغزار
بهشت چرانیده و گویند این آن کبش بوده که هابیل او را قربان
کرده بود و خدای تعالی از وی پذیرفت یا گوسپندی بود که از
جبل ثبیر فرود آمده بود پس نزد ابراهیم عم بایستاد و اشهر
آن است که جبرئیل عم از آسمان فرود آورد و قصه قربانی با توابع
و لواحق آن به شرحی لائق و بسطی موافق در جواهر التفسیر مذکور
است * دیگری به گفتار در آورد که منصب عمده و تقرب سلطان
از مهابت خان باشد و تعجب و عجائب از این کس که سودای
خویشی است * قبول کنم یا نکنم * شعر از فرش خانه تا لب بام از آن
من * از بام خانه تا به ثریا از آن تو * فرهنگ (تعب) ماند شدن *
(طلب) ماندگی * دیگری زبان بحرف کشود که نام تو هست ازو و محنت
از من طرفه تماشائی است * شعر عاشق من و معشوق بکام دگر
است * چون غرهٔ شوال که عید رمضان است * فرهنگ غره
بفتح اول و ثالث سرداری و جهت [illegible]) بالضم نو و خوش آینده

نوشتگفت * الحاصل هر یک سخن ادا کرد و ادائی در سخن * فرهنگ
ادا) بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره
و خدمت و زر و قرض و مانند آن و بمعنی رمز و اشاره باشد * بالفعل
تا به مقصد این خیره و قبل متمردان بخت تیره که چند روزی موقوف
است چرا که خان مزبور نصب خدمت را بهزار جرّ ثقیل از خود رفع نمود
همچو ضفادع غیر منصرف بدو علت گردیدن تانیث معنوی که از وجه پیدا
شده و دوم عدل تقدیری که شامل حالش از جناب معلی گشته *
فرهنگ تنبیه) بیدار کردن و واقف گردانیدن بر چیزی * خیره) بمعنی
شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم و ناهموار و سرکش و سخن ناشنوا
و رند و شجاع و دلیر باشد * نصب) بر پای کردن و فتح را نیز گویند * جر) بالفتح
والتشدید کشیدن و کسره را نیز گویند * رفع) برداشتن و ضم را
نیز گویند * ثقیل) گران * ضفادع) گفتار و آن جانوری است
عظیم البطن * تنبیه مراد از مقصد این خیره و متمردان بخت تیره که تلعیسان
و غیر منصرف در اصطلاح نحاة اسمی را گویند که دو علت یا یک
علت که قائم مقام دو علت باشد از علل نه گانه عدل و وصف و تانیث
و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب والف و نون زائدتان و وزن فعل که در ان
یافته شود و حکم غیر منصرف آن است که در ان جر و تنوین نمی گردد و عدل
بمعنی داد و انصاف باشد و در اصطلاح نحاة که علتی است از علل نه گانه
بر دو قسم است عدل تحقیقی و عدل تقدیری و تشبیه داد ان

صلابت خان را با ضنا جر تعریض بر جسیم و شحیم بودن او ست
و اطلاق غیر منصرف بر خان مذکور بلحاظ آن است که پادشاه او را
باعطای خدمت میر آتشی منصرف کردن یعنی هلاک کردن می خواستند
اکنون بعدم تفویض خدمت میر آتشی غیر منصرف شد یعنی جان
بسلامت ماند و از آنجا که خان مذکور بسبب جبن و بد دلی از اقبال خدمت
میر آتشی انکار آورد لهذا نسبت تانیث معنوی بسوی او نمود
و عدل تقدیری شامل حال صلابت خان از جناب پادشاه گشتن و
دلیلش واو فقرهٔ آینده مذکور است * حاصل از انجا که صلابت خان
در اقبال خدمت میر آتشی انکار آورد و کسی نیابت او هم قبول
نکرد لهذا این در دریورش موقوف ماند * تفویر لطف ایراد الفاظ
مصطلحهٔ نحویان مثل نصب و جر و ثقیل و رفع و ضنا جر و غیر منصرف
و علمیت و تانیث معنوی و عدل تقدیری بر ذهن سلیم مخفی و محتجب
نیست * چه بر تقدیری که میر آتش از بیم توپ که مصداق و قیه
ظلمات و رعد و برق است داخل زمرهٔ محکیه بنص یجعلون اصابعهم
فی آذانهم من الصواعق حذر الموت باشد عدالت مقتضی معافی
فرمودن او ست * تفسیر ا) و در ان باران یعنی در اثنای باریدن
آن باران با دران ابر تاریکی ها باشد از تراکم ابر و تیرگی شب و آواز
صعب که از ان ابر شنوده شود و روشنی که از و لامع گردد * تفسیر ۲)
در نهی آرند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود را در گوشهای

چو از بیم صدای صاعقه‌ها که بدیشان رسد بدانسان چیزی نگاه داشت
تو از خوف هلاک و بیم مرگ و صاعقه آوازی است هائل که با
آتش باشد یعنی زبانه‌ای زند که هر جا رسد بسوزد پس آن
گروه انگشتان در گوش کنند ❀ تنبیه ❀ مشابهت توپ قلماقیان با مضمون
آیهٔ اولی بدین گونه است که تیرگی دخان توپ مانند تیرگی ابر است
و آواز توپ مثال آواز رعد و روشنی آتش مشابه بروشنی برق
است و لفظ محکیه یعنی حکایت کرده شده صفت زمره است و مراد
از زمرهٔ محکیه آن گروه کافران است که آیت ثانیه در شان آنها
نازل گردیده و غرض از ایراد آیهٔ ثانیه بیان حال چنین میر آتش
یعنی صلابت خان است که از صدای توپ انگشتان خود را در گوش ۲۸
نماید مانند زمرهٔ محکیه بعض و فقرهٔ عدالت مقرون معاف فرمودن او است
بیان فقرهٔ دوم عدل تقدیری که شامل حالش از جناب معلی گشته ❀

زهی عدل و کرم حضرت که از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم
توپخانه جان بردند ❀ تنبیه ❀ درین فقره تعریض است بدین که زنده
نفرمودن پادشاه صلابت خان را بخدمت میر آتشی عین جان بخشی
او است بل موجب جان بخشی جمعی کثیر است چه اگر خدمت میر آتشی
باو تفویض شدی فی الفور از دست قلماقیان کشته گردیدی و مردمان
توپخانه نیز بقتل رسیده بدی ❀ قال الله عز وجل ❀ وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا
أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا ❀ تقریر ... بموجب تقاضای حیات کسی شود به عفو

از قصاص یا منع از قتل یا رهانیدن از مهالک پس المحتمل
که سبب زندگی همه مردمان شده باشد مقصود ازین کلام ترهیب
است بقتل و ترغیب در حمایت نفوس * تنبیه در تفهیم مضمون
آیهٔ کریمه احتمال دو وجه دارد یکی بسبب انکار آوردن صلابت خان
از اقبال خدمت میرآتشی سبب حیات مردمان توپخانه شد یا عفوی
پادشاه خان مذکور را در تفویض خدمت میرآتشی باعث زندگی
جمعی کثیر گردید و این تعریض صریح است کما لا یخفی * الحاصل
ظن غالب این است که چون بر همگنان یقین نیست که ثواب جهاد در
نامهٔ اعمال نایب ثبت خواهد شد یا در جریدهٔ افعال منسوب عنه
ازین جهت بر نیابت خان مسطور را قبال و اقدام نمی نمایند * فرهنگ
ثواب) ضد عذاب * جهاد) جنگ با کفار کردن برای دین *
نایب) من النوب بمعنی بجای کسی ایستادن باشد * جریده) دفتر
دیوان * تنبیه مراد از منسوب عنه صلابت خان است *
وازانجا که مستعدان این عهد مبارک به مقتضای اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم
مواظب اعمال مثوبهٔ دین داری اند و مولع بر تحصیل حسنات از
زیادت و تقوی شعاری * ترجمه آدمیان تابع و پیرو دین پادشاهان
خود اند * فرهنگ عهد) زمان و هنگام و وقت * مواظب) من
الوظوب بمعنی پیوسته بودن بر کاری * مولع) من الولوع بمعنی حریص شدن
بچیزی باشد * زیادت) ناخوانانی نمودن * تقوی) پرهیزگاری نمودن

مقاصد* حاصل آنکه در زمان پادشاه تمامی ملازمین شاهی اعلام و بیداری
واله پرتقوی شعاری برای فرصت و بزیور تحصیل ثواب و حسنات آراسته
و پیراسته اند، بنابر آن * مردی زهدکیش، عاقبت اندیش،
برای رفع معارضهٔ خوف و رجای خویش، ازلی دانشمندی
باستفتامی گشت، و دامی از رشتهٔ اعتقاد بافته صیاد وار در کمین
شکار مسئله از هر کوچه و محله می گذشت * فرهنگ کیش) با ثانی
مجهول مذهب و ملت * عاقبت اندیش) پایان کار نگرنده *
معارضه) باهم جنگ کردن و مزاحمت نمودن * استفتا) از ادیب
فتوی خواستن * کمین) پنهان شدن به قصد دشمن یا شکار
و در انتظار بودن * تنبیه بدانکه دانشمندی بیاج معروف [illegible]
بر مرد زهدکیش است زیرا که وجه سمت ایهام به معنی [illegible] و مراد
از خوف و رجاء ثواب یا عذاب بسوی که ایم راجع است
تا نسبت منسوب شد * حاصل آنکه از ملازمین پادشاهی که مرد دیندار
و عاقل بود باستفتای مسئله از هر سو می گذشت * ناگاه بمجذوبی
سالک اتفاق ملاقاتش افتاده و غافل ازین که عاقل نیست اورا
به سوال از مآل حال بکشاد * فرهنگ مجذوب) ضد سالک مشرع
مبین * سالک) رونده و قاطع مسافت و آنکه در شرع شریعت
قایم و استوار باشد * تنبیه در این مقام مراد از سالک قاطع
مسافت است [illegible] اجتماع ضدین لازم آید [illegible] مالک در

علامت مجذوب لطفی دارد و بر صاحب ذوق سلیم مخفی نیست و ایراد
لفظ حال در مقام ذکر مجذوب و سالک خالی از لطفی نباشد
و لفظ عاقل نیست تعریض به مردم زمانش است و ممکن که تعریض
به مجذوب باشد * که اگر نائب صلابت خان مقتول شود درجهٔ
شهادت از دست یار از خان مذکور و بر تقدیر شق ثانی آیا تواند
بود که مرد بی حق و قائم در زمرهٔ شهدا باشد * تنبیه مراد از
شق ثانی حصول درجهٔ شهادت صلابت خان است * مجذوب
دیوانه را سلوک گفت در حیات شهیدان شکی نیست و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم *
تفسیر و مپندار آن را که بصدق نیت کشته شدند در راه
خدای که ایشان مردگانند ابن عباس رض نقل کرده است که حضرت
رسالت پناه صلعم صحابه را گفت چون برادران شما در روز احد
شهید شدند حق سبحانه تعالی جان های ایشان را در اجواف
مرغان سبز بال جای داد که در هوای بهشت طواف کنند و بر
شاخهای طوبی آشیانه سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت
استراحت در خوابگاه ایشان قنادیل زرین در سایهٔ پایهٔ عرش آویخته تا
رغبت یاران ایشان به جهاد و اجتهاد زیاده کرد و حق سبحانه برای تعریف
حال ایشان تشریف این آیت ارزانی فرمود و یا پدر جابر انصاری
که از شهدا بود [illegible] تعالی در [illegible] قرست

تا دیگر باره بشرف شهادت مشرف شوم فرمان رسید که حکم ازلی
بهمین وجه رفته است که آنها که کشته شدند از رجوع ممنوع باشند گفت پس
پروردگارا از سعادت حال و کرامت بی زوال که مرا داده یاران را
خبر کن این آیت نازل شد که شهدا را مرده مپندارید بلکه
ایشان زندگانند نزدیک پروردگار خود باین معنی که هر سال ثواب
غزوه بدیشان می رسد یا خاک ایشان را نمی خورد یا نمی شویند ایشان
را چون سائر مردگان یا درسلام زائران کنند بر سبیل زندگان ٭
قرطبی اسلوب) بالجمله وجوه و روش وارد ٭ تنبیه اراد آیه کریمه فقط
برای اثبات حیات شهید است ٭ لیکن نه این قسم حیاتی که شخص در
دنیا باشد و عوضش دیگری شهید شود ٭ پس در این صورت
حصول درجهٔ شهادت صاحبت خان را شدن نمی تواند ٭ و نیز جائز نیست
که زید نفس خود را در راه خدا فدا کند و عمرو ماجور گردد زیرا که
درین صورت ظلم لازم آید و إِنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ ٭ تفسیر
و دیگر این عقوبت بسبب آن است که هر کسی که خدای نعمت
ها که بر بندگان خود پس چون شما مستحق عذاب اند از روی عدل شما
را معذب می سازد ٭ حاصل پس درین صورت نیز از مقتول
شدن نائب حصول درجهٔ شهادت صاحبت خان را نمی شاید ٭
ازین مقوله چرا شهادت کسی که ما نحن فیه نیست ٭ بعد ازین قبیل مقال
[illegible] اشتباهی که در [illegible] لیکن ازین معنی یعنی اگر نا شنید

صاحبت خان مقتول شود در جهت شهادت از دوست یا از فان هند کوه
چه سوال می کنی مقتول تو از ان نیست که اندر جهت آن هستیم * بالله
استفهامیه این است که آیا اصل این جدال و قتال چه حال دارد
تو است یا عقاب چهره ها از آئینه احوال کدام یک از فئتین
است * فی هنک فئة) بالکسر گروه فئتین تثنیة صنه مراد گروه
ابو الحسن یا زمره پادشاه * سبحان الله مرآت حیرانیم
که مباد اشاره شهادت به عکس مأمول رو نماید یعنی از مقابل به مقاتل
رو * فی هنک مرآة) بالکسر آئینه * تضبیه مراد از مقابل و مقاتل
پادشاه است و مراد از مقاتل مردم جانب ابو الحسن که قتل افواج
شاهی از ان طرف جاری بود لفظ مباد استعمال آن در صورتی
مقبول است که نبودن آن امر متوقع باشد * چه کریمه وَاِنْ طَآئِفَتَانِ
مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا فَاِنْ بَغَتْ اِحْدٰىهُمَا عَلَى الْاُخْرٰى
فَقَاتِلُوا الَّتِيْ تَبْغِيْ حَتّٰى تَفِيْٓءَ اِلٰٓى اَمْرِ اللّٰهِ حاکم است باین که هر گاه
طائفتین مقاتله مومن باشند باصلاح ذات البین باید کوشید و جوشش
این پیش تیغ سخط دهنده و گیرنده جان ستوان پوشید * تفسیر
ه اگر دو گروه از گرویدگان کار زار کنند با یکدیگر پس صلح کنید
میان ایشان به نصیحت و دعوت کنید ایشان را بحکم خدا و رسول
او پس اگر ستم کند و افزونی جوید یکی از ان دو طائفه بر ان دیگر
و از صلح عدول نماید [illegible] پس قتال کنید

یان گروه که بغی می کنند تا باز گردند بحکم خدای و کردن نهند بر آن آورده
اند که در میان عبد الله رواحه رض و ابن ابی بحضور حضرت رسالت
پناه صلعم مجادله رفت و بدان انجامید که از قوم هر دو جماعتی مدد
آمدند و هم از شتم و سفاهت بحرب و ضرب منجر شد حق سبحانه
آیه فرستاد ※ فرهنگ ذات البین) معارضه طرفین ※ تفیئ) باز آمدن
و بغی نشم کردن ※ تنبیه حرف چه تعلیل چرا نی است ※
حاصل هر گاه معارضه و مقاتله در میان دو گروه رو دهد در آن وقت
خاموش نباید نشست و از غضب و قهر خدا اقرار نباید بود بلکه در
رفع منازعت باید کوشید ※ پس اگر بغی کند طرفی بر طرف دیگر
شمشیر بر آن طائفه که بغی ورزیده اند باید کشید و از خوان نعمت
الوان پروردگار عالمیان خدای خداوند شربت شهادت باید چشید ※
حاصل اگر کوشش در اصلاح ذات البین فائده نکند و یکی از
فریقین بغاوت نماید پس با فریق باغی مقاتله باید کرد و جهاد باید نمود
و سعادت شهادت حاصل باید کرد ※ فضل آن منعم بی منت ※ شهادت
باید رحمت بموجب یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
سازد ※ تفسیر روزی داده می شوند از میوه های بهشت در حالتی
که شاد باشند بدان چیزی که عطا کرده است خدای بدیشان از فضل
خویش که آن دولت خوشنودی حق است و عطائی که درای
آن مقصود نیست و در تفسیر کبیر فرموده که چون جواهر قدسی را

بانوار الهیت شوقی پدید آید و ذوات ایشان را به لمعات
معارف ربانی مستنیر کرده اند یرزقون اشارت بر این است
پس ازان بمنبع نور و مصدر رحمت ناظر شوند ... عبارت
ازان است و بحسب واقع ابتهاجی زیاده از وصول بمقام وصال
... افزون تر از نظر بجانب وجه کریم نمی تواند بود شعر مایه
خرمی دلی آنجاست که دلدار آنجاست می کنم جهد که خود را مگر آنجا
فکنم * فرهنگ ضنت) بالکسر والتشدید بخیلی کردن * شبعان) سیر *
مایده) خوان آراسته از طعام * حاصل هرگاه بر طرف بغی تیغ
کشند و شربت شهادت چشند بی شک الله تعالی از فضل
وکرم خویش از خوان رحمت او را سیر سازد * وساقی خانه
شرابا طهورا به مقتضای یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک بجام
حصول کام نوازد * تفسیر آشامیده می شوند یعنی بایشان می آشامانند
از شراب خالص سفید خوشبوی مهر کرده آنچه او مهر او بجای
گل مشک است وگفته اند ختم آشامیدن او بر آنچه مشک است
و مهر بجهت آن کنند تا دست کسی بدان نرسد و ابرار خود مهر
آن بردارند باید دانست که شرابا طهورا شرابی پاک از اوناس
و اوجاس یا پاک کند از غل و غش و مقاتل ... گوید که طهور
چشمه است بر در بهشت که هرکه ازان بیاشامد در دل او حقد
و حسد باکیه هیچ صفتی بد نماند * حاصل الله تعالی شهدای لشکر

فانزا المرام کرده‌ایم * و درین حالت بر دلالت که ظن اسناد [illegible]

[illegible] است شهادت بر شهادت تا [illegible]

[illegible] توان داد * قبل سخن در عصیان و عذاب است که راجع

به کیست (ع) با ایشان در اوّل وصف توانا نموده‌ایم * فهذلك اسناد

تکیه دادن چیزی به چیزی و نسبت کردن * شهادت گواهی دادن

و خبر درست و آگاهی قاطع و کشته شدن بی قصاص و [illegible] * عصیان

گناه * تذنیب افزا حالت بر دلالت [illegible] است [illegible] و خواری

افواج شاهی در جنگ حیدرآباد [illegible]

پادشاه است و مراد از فقرهٔ اسناد [illegible] به یقین

است و تاخت آوردن پادشاه بر [illegible]

و فقرهٔ قبل سخن در عصیان و عذاب است که راجع به [illegible]

[illegible] است [illegible] که باغی [illegible] هرگاه

[illegible] پادشاه [illegible] عذاب گردید * قبل از آن

[illegible] و اصالت [illegible] یا پای سر آوردن [illegible]

[illegible] وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ

النَّارُ [illegible] قدم اول [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] ایشان را [illegible]

[illegible]

برای ظالم برات باشد یا نه و دزدوا ... چنان ریزد یا ... که
بدست ایشان دهد تا بنویسند در ظلم ایشان شریک باشد و چه هم
از ایشان پرسیدند که اگر ظالمی در بیابان تشنه باشد و چنانکه
مشرف شود او را آب توان داد فرمود نی گفتند اگر آبش نده
بمیرد فرمود که ذره یموت بگذار او را که بمیرد (مصرع) آن چنان به
زندگانی مرده به * پس حق سبحانه از فرط رحمت فرمود که میل بظالم کنید
پس بیاشامید شما را آتش یعنی شما برسید آتش دوزخ *
فرهنگ در یک ... در دوزخ * تنبیه فاعل رانده قحوی * ذات خالق
کاینات است و درین مقام مراد از قدم اول * ابتدای محاربه پادشاه
با قاعکیان و بدرگ اسفل رسانیدن * مرا دیر نج و بالا اقدا اعلی و
... و خوار نمودن است و درین فقره تعریض است بدین که
در ابتدای محاربه الله تعالی پادشاه را از لیل و خوار ساخته و آیه د
آیه کریمه تعریض بر ظالمیست پادشاه است * آمدم بر سر تحقیق و تشخیص * ای
ای عزیز دانا ... چشم بینا ... بصیرت نظر کن * و قطع
نظر از ناظر کن * ببین که بر سر که آمده و دعوی چیست * تنبیه * نظر
کردن * کنایه از فکر و تامل نمودن است در کاری و غرض ... در
... بر سر که آمده * کافت ... استفهامیه است و ... قول
... این ... که ای ... در ... مقام ... و تاویل ...
... است ... ...

... همراه ... پادشاه در غیر محل واقع است یا ... است

... پادشاه که با ... قید ... نمود * ... که

... آن دیوانهٔ نوبهار ... مجنون ایلاقی معنی ...

... زاده درگاه ... گستری ... فرستادم که آن

پریشان کاری را ... [illegible] ...

حلقه در گوش ... [illegible] ... سیاست) قانون

... داری ... [illegible] * حلقه در گوش کردن ا

کنایه از بنده ... [illegible] ... است * ...

از دیوانهٔ نوبهار سخنوری و مجنون ایلاقی معنی ... مجذوب

است و توصیف مجذوب به سخنوری و معنی ... [illegible]

و کمالات ... کاری اوست و قرار دادن او را دیوانه ... [illegible]

پادشاه است بدین گونه که آنچه دیوانه ... [illegible]

و مراد از خانه‌زاد درگاه ... است گستری ... زرد ... است

و ... سیاست جائی را گویند که از طرف حاکم برای ...

اسیران مقرر باشد و هشیار شدن کنایه از متنبه شدن است * حاصل

هرگاه خبر رسید که مجذوب ... کمالات ... نسبت پادشاه

بر زبان می‌آرد ... فرستادم که مجذوب را تنبیه و تعزیر ...

... دیگر کمالات ... زبان ... آن بی خبر ... و ... از

... در زندان ... است هوشیار ان ... دیوانه ...

اگر دیوانه هوشیار شود چه عجب [illegible]

از حکم جنون زهر کشتی بلی [illegible] دیوانه [illegible] و

از جرعه قول جنون زهر کشتی است که آن [illegible] را کشیده

[illegible] است [illegible] و زمین [illegible] تعریض است بدین که در زمان

سپاه خانه [illegible] و قوع قحط و غلا آنانکه در افواج شاهی اشیار و اهل

حزم بودند از گرسنگی و خوف قلعگیان همه دیوانه شدند * گفتم سخن

[illegible] دین و مباین آئین [illegible] اتحادی که کی نمی ترسی که به قصد

[illegible] تو آباشم * [illegible] * گذشت آری از آن زمان که حیدرآباد

[illegible] نیز [illegible] متروک اند و طالب

اجر [illegible] تعریض [illegible] اجر هر فرد از افواج [illegible]

[illegible] است [illegible] چون تعریض است بدین که [illegible] را اجر [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible] ایشان

[illegible] است اما [illegible] یابد که سبب [illegible] * کل حزب

بما لدیهم فرحون * تفسیر هر گروهی از ایشان به آنچه نزدیک

ایشان است از دین شادان و نازان و اعتقاد کرده که حق ایشان است *

تضمین آیه [illegible] تعریض است بدین که قلعگیان با اعتقاد خود شادان

و افواج شاهی بحال خود نالان است * گفتم که [illegible] چون

[illegible] ولا [illegible]

[illegible] * تفسیر [illegible] است [illegible]

مر ※ فرهنگ مالیخولیا) قسمی از جنون است که بسبب کوفت

[illegible] دماغی و افراط سودا بهم رسد گویند لفظ یونانی است ※ تنبیه

[illegible] این ضمیر در لفظ قسمش راجع بسوی مجذوب است و فاعل گفتم مرد زهد

کیش ※ لیکن چند روزی پیش من باشد من با بهره که از علم طب

دارم در علاج سودایش عمل آرم ※ تنبیه قسمی از اقسام مالیخولیا

بسبب یبوست سودا بهم رسد و آن را مالیخولیای سوداوی گویند

علامته الهزال وسواد اللون واللسان ※ مجذوب با استماع سخن مرد

زهد کیش خندید و گفت و فوت و رطب [illegible] معلوم که اعتماد

بر سودای من امری است موهوم که مزاج من [illegible] سودا [illegible] ما شاء

کلا و کیف و این اسباب و علامات مالیخولیا با وضاع و اطوار من فرق

دارد که بعد المشرقین ※ فرهنگ حاشا) دور باد ※ کلا) هرگز ※ کیف) چگونه ※

این) کجا ※ تنبیه لفظ مشرقین تثنیه تغلیبی است مراد مشرق

و مغرب ※ چشم بگشا که علامتی در جلد و بشره ام پیدا نیست که

[illegible] امارتی از بشره و [illegible] ام [illegible] ※ فرهنگ جلد) بالکسر پیکر

و صفت مرد ※ بشره) بالفتح نهاد و آفرینش ※ امارة) نشان ※ بشره)

بفتحتین روی پوست مردم ※ [illegible]) خوی و طبیعت ※ تنبیه

هرگاه اطبا [illegible] سودا [illegible] را آگرده و [illegible]

[illegible] کنند [illegible] دادن [illegible] است [illegible]

[illegible]

بستن چشم گشادن و لب بستن [illegible]

است کما لا یخفی * من کی تمام شب از وسواس بیدارم تا

تحقیق ارق و یبوست سودا شود * فی هوای وسواس) بالفتح اندیشه

بد و آواز نرم [illegible] و صیاد * تحقیق) خشک کردن و خشکی *

ارق) بفتحتین بیداری * یبوست) خشکی * [illegible] هرگاه کسی را بسبب

افراط [illegible] طاری عارض شود در سودا یبوست پیدا

گردد آن مریض [illegible] مالیخولیا شود و این فقره تعریض است برین

که پادشاه شب و روز از وسواس بیداری باشد پس اسناد

مالیخولیا [illegible] است * سبب آزارم نه کار

[illegible] را از جزئی و کلی بی مشورت با استشاره [illegible] مصلحت

[illegible] بر خلاف نص و شاورهم فی الامر به تنهائی [illegible] افراط

[illegible] از اخلاط بدنم را محترق سازد * تفسیر و مشورت

[illegible] با ایشان [illegible] که از حق تعالی [illegible] حکم جزم صادر شده [illegible]

[illegible] مشورت [illegible] با امور محاربه و مقاتله با کفار * تنبیه

افراط [illegible] کثرت فکر [illegible] و وسواس است

سبب احتراق اخلاط بدن [illegible] صفرا و بلغم و سودا باشد [illegible] شود

و آن باعث [illegible] مالیخولیا گردد و [illegible] فقره تعریض است برین که

پادشاه در امور محاربه و مقاتله [illegible] مصلحت [illegible]

[illegible]

درین صورت تست آنچه لابد پادشاه لازم آید * ونه از کم

خوری و ریاضت خود را تحلیل ختم الله بها والاخرة کرده ام ۶ تا عذی

بدنی رطوبات اصلیهٔ تن سراپا تحلیل [illegible] تخم ختم انداز د *

ترجمه زبان کار دنیا و آخرت * فرهنگ ریاضت) با کسر رنج کشیدن

و با الفتح رنج دیدن * دق) با الفتح و التشدید کوفتن و کوفته شدن *

[illegible]) [illegible] شیخوخهٔ [illegible] * تدبیه تحلیل غذا و ریاضت

بالی باعث تحلیل رطوبات اصلیهٔ تن می گردد و از ان [illegible] ضعف بهم

رسد و درین فقره [illegible] است برین که پادشاه باوجود [illegible] دولت

و [illegible] در امور [illegible] و طمع دنیوی که کم خوری و ریاضت [illegible]

اختیار نمود خود را تباه کرده و دین و دنیا را به باد داده * هر گاه از

امر [illegible] توکلت فتوکل علی الله فائل نشدم که بنای کار را به وسواس

و تشویش گذارم تا موجب توزیع حواس گردد [illegible] اختلاط

ذهن ریزد * تفسیر پس چون قصد کاری کردی بعد از مشاورت پس

توکل به خدای کن نه بر مشورت * فرهنگ توزیع) قسمت کردن

[illegible] * رنگ ریختن) کنایه از [illegible]

[illegible] * تدبیه

[illegible]) [illegible] شدن عقل و آمیخته شدن

[illegible] اختلال حواس ظاهری و باطنی

[illegible] و سواس [illegible]

منتشر گردد و درین فقره [illegible]

[illegible]

[illegible] بنای کار خود به وسواس

و تشویش داده که آن موجب [illegible] پادشاه گردیده *

و هیچ گاه مصداق تولّهُ اللّهُ دنیا اللّه دنیا نگشته و تا نقش حرص و آز
باشد روح در جوش و دلم [illegible] و بخار خبط دماغ از آتش شهوت
[illegible] ام نیز * توجیه گذاشتن کار و بار و مصالح دنیا را برای تحصیل
دنیا * فرهنگ حرص) آز و آزمند شدن * جوش) بالفتح میانه
[illegible] * خبط) بالفتح دیوانگی و خلل دماغ * گاه) بضم اول و ثانی غیر
مشدد و خفای ها ترجمهٔ [illegible] است و آن جنبیدن بوقت
مجامعت یعنی حرکت کردن در جماع * تنبیه این فقره
تعریض است بر این که پادشاه به محض حرص و آز برای گرفتن
مملکت ابوالحسن تمامی کار و بار ملکی و مالی را گذاشته در خبط افتاده
است * قال المجذوب * ای شور طبع بی نمک گفتار گر ذوقی در
طبایعت داری چون نمک بجا آر * فرهنگ شور) بر وزن مور طعمی
و لذتی باشد معروف و بمعنی شوم و نحس و نامبارک باشد شور
طبع کنایه از آشفته و پریشان است * بی نمک گفتار) کنایه از تلخ
گفتار است * تنبیه درین فقره تعریض است بر این که تاختن آوردن
پادشاه بر ملک ابوالحسن و یا او در کارزار پیوستن محض باقتضای
خبط و مالیخولیا است اگر اختیار تو باشد پادشاه را ازین
خیال باز آر * که هر سطر عبارتم جنون است با هوی با نازل پنجه
[illegible] باطل * فرهنگ نبض) بالفتح رگ جهنده * انازل) جمع انامل

بعضی بسر انگشت باشد * تنبیه حواس ظاهری پنج اند السمع والبصر
والشم والذوق واللمس و به مقابل آن حواس باطنی نیز پنج اند
الحس المشترک والخیال والمتصرفة والوهم والحافظة و انامل برای
احساس به نسبت دیگر اعضا صلوح بسیار دارد لهذا برای
احساس خدمت بعض انامل را متعین نموده اند و تشبیه بعض
با سطر ظاهر و ابهام پنج حواس [illegible] از اطلاعش [illegible] شده و تشبیه
دادن سطر عبارت را باطن [illegible] دقیقه معنی [illegible]
و سخن پر کاری است که [illegible]
نمی توانند * ادراک کن نادریابی که سوء المزاج مفرد [illegible]
مرکب است و تفرق اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب [illegible]
کرا سبب * تنبیه سوء المزاج مفرد و جهل مرکب از امراض
نفسانی است و حقیقت جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق واقع است
[illegible] استلزام اعتقاد است با نکه او عالم است [illegible]
[illegible] داز ین جهت آن را جهل مرکب [illegible] و چنانچه اطبای بدنی از علاج
بعضی امراض [illegible] و عاجز آید اطبای نفوس [illegible] نیز اند
علاج این مرض عاجز اند چرا [illegible] اعتقاد عالم [illegible]
[illegible]
فرموده از علاج [illegible]
[illegible]

باطن که اشعار خواص است ومراد از اختلال اصحاب مدرکه
خیال وواهمه است ودرین فقره تعریض بر جهالت وخیال وواهمه پادشاه
است * رباعی * ای مرد طبیب از چه روییده روی * از گرمی دل
گفتی وخود دل سرد روی * آری همه را ز قید علت بیرون * از علت
قید اگر برآئی مردی * تنبیه لفظ قید در مصرع رابع تعریض است
همچنین که مرد زهد کیش همراه پادشاه بقید دام دنیوی در حیدرآباد
افتاده * بهر حال کلام مجاذیب ومجانین لیاقت آن ندارد که گوش
هوش متوجه شود که انسب آن است که قلم وقایع رقم باخبار
دیگر چه واز دو که درین روز چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی
مظهر که از برودت جواهای خنک سردان آبی از نیابت صلابت
جان بسته شده چندانکه قطره واری بگلوی غنیم بی آبرو نرسید *
فرهنگ آب تیغ) کنایه از تیزی وحدت تیغ است * آب تیغ
بستن) کنایه از شمشیر در غلاف کردن است وکنایه از کند شدن
هم است * خنک) بضم اول وفتح ثانی سرد * آبی) من الاباء بمعنی
انکار کردن است * تنبیه خاصیت شمشیر آن است که از اثر
برودت کند می شود ومراد از غنیم بی آبرو قلعگیان است وفقره
قطره واری بگلوی غنیم نرسید تعریض بر ایشان است که بسبب
نبودن بیر آتش از دست عساکر پادشاهی کاری بر نیامد * آن
قبر ... قالب مانند کعب در بادیه ضلال عطشان می دویدند *

قره داء الکلب کلب) و آن بیماری است مثل جذام که سگ را عارض شود
و عوض آن بیماری سگ گرسنه می شود و نمی خورد و تشنگی بسیار
از حد زیاده می آید و آب نمی نوشد و اگر آب بیند می ترسد زیرا که
در آب صورتش محسوس می شود و در یک جا قیام نگیرد و مضطرب
الحال باشد اگر آن سگ دیوانه آدمی یا دیگر حیوان را بگزد و
یا ناخن زند حالتش مانند حالت او می گردد * عطشان) تشنه * تنبیه [illegible] و
از فرقهٔ لشکر غالب قلماقیان است و این وقت اهل [illegible] برتاخت آنجا
قلماقیان را افواج شاهی است * و بعضی شارحان نوشته اند قبطیان براین
کشتگان تیه عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر خون آشامی
کارشان انجامید * تنبیه قبطیان یعنی فرعونیان که از غضب خدای
تعالی در زمین تیه که شش فرسخ است از شهر مصر چهل سال
درین مقدار زمین گردان و متحیر بودند هر صباح حرکت کردندی
و تا شام راه رفتندی و شب همانجا بودندی که بامداد ازین جا رفتن
کرده بودندی الله تعالی بر این قوم عذاب طوفان و ملخ و کنه و بزغ و خون
نازل کرده که بجای آب خون آشامیدندی کما قال الله تعالی
فأرسلنا عليهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آيات مفصلات
پس فرستادیم بر ایشان طوفان و ملخ و کنه و بزغ و خون در حالی که
اینها نشانهای آشکارا بودند [illegible] * و فقره بجای
آب شمشیر خون آشامی کارشان انجامید تعریض است [illegible]

لشکر افواج شاهی قلماقیان نرسیده و آنها افواج شاهی را تعاقب
می رسانیدند * احمد و ترک روز جمعه او خطیبی بر منبر بر آمد و بعد از ادای
خطبهٔ مقرری بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی مرتبت زاد الله
شوکته و اقباله خطبهٔ جدید مشتمل بر محامد ذات سعید بلاغت لسان
و ذلاقت زبان بمعرض بیان در آورد چنانکه سواد آن از زبان
به صفحه می رسد * فی معنی الطلاقة کالذلاقة یعنی تیزی زبان و فصاحت
بیان و جز آن باشد * سواد خطابه * خطبه * ایها الناس اعلموا
ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا الجلیل الخلاق من هذا
السلطان [illegible] الشفیق [illegible] طریق العدل والاحسان و هو
امام من الائمة فقاتلوا کما قال الله [illegible]
[illegible] سورة [illegible] قطعاً * ترجمه ای جماعت مؤمنان بدانید بدرستی
که خدای عز و جل برای شما فرود آورد بر شما آزمایش و نعمتی نیکو
[illegible] پس شکر کنید بر گردانیدن مخاطبت از این پادشاه که عادل
است از راستی ترسیده است از راه عدل و نیکوئی و او امامی
است از امامها پس جنگ کنید و مقاتله نمائید چنانچه گفت خدای
بزرگ برتر بحکم خود * تفسیر آیه) اگر موعظت کنید شما بر این امام تا
زمانی که بیاید شما را چیزی که یقین است یعنی قیامت باقی مانده ای
[illegible] گناه [illegible] * تعبیه نزول بلا کنایه است
[illegible] پادشاه نسبت افواج [illegible] بوده [illegible]

عادل حرف عین در آید ماخوذ از عدول بمعنی برگشتن از راه باشد درین کلمه
صورت تعریض است برین که پادشاه از حق برگردنده است و مشتق
بمعنی ترسنده تعریض است برین که پادشاه در نمودن عدل و احسان
ترسنده است یعنی از عدل و احسان انکار دارد و فقره و هو امام مبین
۹ لا تمتّه فقاتلوا تعریض است برین که با همچنین پادشاه که نسبت
افواج خود از حق برگردنده و از عدل و احسان باز مانده باشد مقاتله
با او رواست و اگر کسی با همچنین پادشاه مقاتله نماید بر وی هیچ گناه
لازم نباید * ای مسلمانان پادشاه با پناه دین است و بحکم واصله
ودَلک دقیقت نای یقین * تفسیر وبندگی کن پروردگار خود را * پناه)
حمایت کننده * ازانجا که خاطر ملکوت ناظر و طبع قدسی مظاهر
متوجه عمل بر مرضیات الهی است مجاری احوال بندگان مطابق رموز
قرآن مجید و موافق فحوای آیات فرقان حمید معمول نقوست و قدرت
پادشاهی اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه در عهد خجسته
عهد از قوه بفعل رسیده و اغلب محکمات بموجبات تاویل از تفسیرات
گردید * تنبیه آیات قرآنی بر دو قسم است محکم و متشابه محکم آن
است که محتمل یک وجه بیش نباشد و متشابه احتمال وجوه دارد
و شیخ ابو منصور ماتریدی رح فرموده که عقل بیان محکم می داند و در
متشابه بی مدد نقل دخل کردن نمی تواند و مراد از خاطر ملکوت ناظر
و طبع قدسی مظاهر ذات پادشاه است و مجاری احوال بندگان

شاہی مشمول بقوت و قدرت پادشاہی بودن تعریض بر ان است
که مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن نبود اما بقوت و قدرت
یعنی بجبر و تشدید پادشاه ظاهر حال آنها مطابق نصوص قرآنی کردید
یعنی ما زمین سلطانی از مجاریه حیدرآباد خارست بودند که از قوت و قدرت
پادشاه در حیدرآباد آمده بذلت و خواری گرفتار شدند که از ان مجاری
احوال بندگان مطابق نصوص قرآن گردید کما یجیء بیانه * حاصل ازانکه
طبع پادشاه متوجه عمل بر مرضیات الهی است و بندگان درگاه نیز بموجب
الناس علی دین ملوکهم عمل بر شرع شریف [illegible]
[illegible] قرآنی در عهد پادشاه دین پناه ظهور [illegible]
[illegible] * [illegible] غایت حضرت [illegible] زبان
[illegible] بی پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان
[illegible] ان شده که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که حق جلّ و علا
می فرماید انّ الله لا یحب الفرحین * تفسیر برستی که خدای تعالی
دوست نمی دارد فرح کنندگان را بدنیا که دنیا مبغوضهٔ حق است *
[illegible] در فقره که از محبت الهی محروم نشدند بیان
سعادت و رحمت است * رباعی دنیا دلی جست صحرائی [illegible]
[illegible] در هر قدمی * گر دست دهد گدائی شادمی [illegible]
در قوت [illegible] * فرهنگ [illegible] [illegible] * صحرائی
[illegible] [illegible] * [illegible] کنایه از [illegible]

شدن و فعل آمدن * برزد) مضارع ارزیدن بر وزن فهمیدن
کنایه از لائق و سزاوار بودن است * تنبیه حرف یای در لفظ
گدائی یای شعر است و فاعل لفظ دو شود کی دنیاست و حاصل آن لفظ
گدا است که راقم بر ناپایداری دنیا و عدم وفای او بودن آن بطریق
مبالغه بیان می کند که اگر دنیا گدا ام گدا را هم حاصل شود او را
نباید که بر آن بنازد و شادی کند و اگر دنیا کسی را حاصل باشد و آن فوت
شود و حسرت بر دل لاحق گردد او را نیز نشاید که بر فوت دنیا غم خورد *
پس این جمع پریشان که دور از اوطان و دلی نصیب از خانمان
مهجور از فرزندان و دور مانده از نشانان و همیشه در خوف جان اند
کی روی فرحت دیدند و کجا نفس به مسرت کشیدند الا بهم به مفهوم
مخالف محبوب حقیقی گردیدند * فرهنگ اوطان) بالفتح اول و سکون
ثانی جمع وطن بمعنی زادبوم باشد * خان) بر وزن مان هر دو بمعنی خانه
باشد که ما بالهندی بیت خوانند * تنبیه در مذهب اهل تشیع و بعضی
از ائمه اهل سنت و جماعت چنانچه امام شافعی رح استدلال
بمفهوم مخالف روا است پس درین مقام مفهوم مخالف آیه کریمه
ان الله لا یحب الفرحین بدر رسید که الله دوست میدارد غیر فرح
کنندگان را و مراد از جمع پریشان ما بازمین پادشاه اند * دیگر این
که بشارت فیض اشارت مغفرت احوال از تمامی عباد وحق اند
کما قال الله سبحانه عظم شانه ولنبلونکم بشيء من الخوف والجوع

وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ
إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ
صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ این معنی أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ
وَأَبْيَنُ مِنَ الْأَمْسِ که سعادتمندان زکات فطر انتساب که
مصائب مذکوره مبتلا شده اند و چندین سال است که بسبب
وبا و قتل و قحط آناً فآناً و روز بروز در ذکر لسان ایشان إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا
إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس بهدایت ظل سبحانی بصلوة و رحمت ربانی
مهتدی گشتند * تفسیر و هر آینه می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله
آزمایندگان می کنیم و گرنه بعلم ما هیچ پوشیده نیست و آن آزمایش
بچه چیز است بچیزی اندک از بیم دشمن و رنج گرسنگی و قحط و تنگی
و نقصان بعضی مالها که بتاراج حادثات رود و نقصان در نفسها به بیماری
و ضعف و شیب و نقصان میوه ها بآفات سماوی و ارضی یا مرگ
فرزندان که ثمرهٔ باغ دل اند و بشارت ده صبر کنندگان را بهر کرامت
که ممکن است آنانکه چون برسد ایشان را دشواری و رنجی
گفته اند هر حادثهٔ مکروه که به بنده رسد مصیبت است و آن صابران
در وقوع مصیبت گویند ما از آن خداوندانیم اقرار است بانقیاد
حکم قضا و اتصاف به تسلیم و رضا و ما بسوی حق باز گردندگانیم اعتراف
است به بعث و نشور آن گروه که در مصائب رجوع بکلمهٔ استرجاع
نمایند بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان و نعمت و گفته اند

خدا از رحمت بهشت چه بهشت را رحمت گفته است آنجا که وَأَمَّا الَّذِينَ
ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللّٰهِ یعنی و اما آنانکه سفید شده روی های
ایشان یعنی مؤمنان و اهل سنت پس باشند در رحمت خدای
یعنی در بهشت از قبیل تسمیهٔ محل است باسم حال ۶ و آن کسان
ایشانند نه غیر ایشان راه یافتگان بر رضا و تسلیم یا بکلمهٔ استرجاع
که موجب ثواب عظیم تر است سعید بن جبیر رح فرموده که کلمهٔ
استرجاع را از جمیع امم مرحومه بدین امت عطا فرموده اند و بدین
وگرنه بایستی که یعقوب هم بوقت فقدان یوسف هم بجای یا آسفا
إِنَّا لِلّٰهِ گفتی و فاروق رض چون این آیت خواندی گفتی نعم العدل لان
یعنی صلوات و رحمت نیک دو هم سنگ اند و نعم العلاوة یعنی
اهتدا خوش سرباری است ❀ ترجمهٔ اظهر من الشمس و ابین
من الامس ظاهرتر از آفتاب و روشن تر از دی ❀ تنبیه مراد
از سعادت مندان رکاب ظفر انتساب ۶ افواج پادشاهی اند
و ابتلای آنها بمصائب مذکوره خوف از غانمیان و جوع بسبب وقوع
قحط و غلا در عسکر و نقصان مال ۶ آنچه داشته بودند در عسکر که صرف کرده
تلف شد ۶ و نقصان نفس ... کشته شدن افواج شاهی از دست
غنیمان و نقصان ... [illegible] ... و الثمرات يعني في
هذا المقام عمومی لا يخفى على من له ذوق سليم ❀ و مستور دگر

فائده قدس آیا ستالله ... ق اخلاق الله ... [illegible]

کفور را و بلی خردان نبازد و نهم مغرور را بجزای عدم شاکرت ده در
بالای مصیبت و مصابرت انداخته باشد * ترجمه خو کرشو بنعمت
های خدای تعالی * تنبیه مراد از ناشکوران کفور ره دبلی خردان
نبازد و نهم مغرور در صدد هم جانب ابو الحسن است و هرگاه از تاویل
آیه کریمه اِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِيْنَ ثابت و متحقق گشت که از
مفهوم مخالف نتیجه مطلوب حاصل آید پس برگزیدن بالای مصیبت
و مصابرت بسبب فرحت و مسرت است درین صورت پادشاه
را باید که بر طبیعت مضمون تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ فلکیان را شریک
قسمت بالای مصیبت و مصابرت نسازد و این تعریض صریح است
بر مبتلا بودن پادشاه در بالای مصیبت و مصابرت و مسرور و شادمان
بودن فلکیان بر مسند فرحت و راحت کما لا یخفی * پس در عهد
راحت مهد حضرت سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی که
در شاهجهان آباد بودند و بکمال فرحت و فراغ در محل سرای و محلان
خانه تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و اباغی می نمودند لَقَدْ كَانَ
لِسَبَاٍ فِيْ مَسْكَنِهِمْ اٰيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَّمِيْنٍ وَّشِمَالٍ كُلُوْا مِنْ رِّزْقِ رَبِّكُمْ
وَاشْكُرُوْا لَهٗ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَّرَبٌّ غَفُوْرٌ * تفسیر بدرستی که بود مر اولاد
سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان را در مسکن های ایشان
و حفص بصیغه مفرد و خوانده یعنی در مسکن ایشان علامتی و دلالتی بر
وجود صانع و قدرت کامله او و در مختار آورده که فرزندان سبا را

در حوالی مآرب از ولایت یمن منزلی بود در میان دو کوه از اعلی
تا اسفل آن منزل هجده فرسخ و مشرب ایشان در اعلای
وادی بود از چشمه در پایان کوه و گاه بودی که فاضل آب از
ولایت شهر با آب ایشان ضم شدی و خرابی کردی از بالای مسیل
که اهالی ولایت ایشان بود درخواست کردند تا سدی ببندند
در دهانهٔ دو کوه تا آبهای باران در آنجا جمع شدی و سه ثقبه
بر آن سد ترتیب کردند تا اول ثقبهٔ اعلی بگشایند و آب بمزارع و باغات
خود برند و چون کمتر شود وسطی و بآخر سفلی و ایشان را در یمین
و یسار منازل خود باغها داشتند مشتمل بر درختان میوه‌دار
کما قال الله تعالی چنانچه گفته است خدای تعالی جَنَّتَانِ عَن يَمِينٍ وَشِمَالٍ
آنکه در مساکن اهل سبا گفته شد دو بوستان بوده از راست
و چپ منازل ایشان اگرچه در هر طرف باغ بسیار بوده اما از
تقارب اشجار همه به مشابهٔ یک باغ می‌نمود گفت پیغمبر ایشان
را که بخورید از روزی پروردگار خود کثرت میوهٔ ایشان به مشابه
بود که اگر کسی زنبیلی بر سر نهادی و بزیر درختان بگذشتی آن زنبیل
پر میوه شدی بی حرکت دست پیغمبر هم گفت که از این نعمتها
بخورید و شکر کنید مر خدای را این شهری که خدای شما را داد ازان بلادان
روزی و این شهری پاکیزه است و هوای تندرست و آبی شیرین
و خاکی پاک است شهری [illegible] از گوی چون باغ ارم تازه روئی

پیران نشستند و کیک و مردم نبودی و شپش در جامه نیفتادی و هر غریبی
که آنجا رسیدی شپش ها که در جامه اش بودی بمردی و پیه و موی گاو
روغنی دهنده و از شما شکر چینده و آمرزنده است و کسی را که توبه
کند از شرک * فرهنگ (فرج) گشایش * اطعم) جمع طعام یعنی
خوردنی باشد * اباغ) بالفتح کاسه و پیاله شراب خوری را گویند *
قوله حرف چه تعلیل است یعنی که انتقام و مکافات ناشکوران
از اخلاق پادشاه است و مراد از اعلی حضرت فردوس آشیانی
پادشاه شاه جهان مرحوم مغفور پدر بزرگوار پادشاه عالمگیر
و شاه جهان آباد دهلی را گویند ازانجا که پای تخت پادشاه
شاه جهان بود لهذا مسمّی بشاه جهان آباد کرده و غرض از ایراد
کریمه صرف بیان حال فرحت و فراغ و خانه و نهر و باغ پادشاه شاه جهان
است * حاصل پادشاه شاه جهان در عهد خویش در بلدهٔ دهلی
بکمال فرحت و سرور گذار اوقات می نمود و همه اسباب عیش
و عشرت مهیا و موجود بود * بعد ازان که کفران نعمت و ترک شکر
نعمت بجای آوردند حضرت خلافت ایالت بعنایت [illegible]
[illegible] است این خانه [illegible] بجا است و [illegible]
مکافات کردند چنانکه اکنون اکثر آلی باشندگان است که از [illegible]
می گذرد و هر جا سبزه و راه [illegible] است یا میدان یا کنار صحرائی
که کاه خشک می خورد * فرهنگ (کفران) بالضم ناسپاسی کردن *

عکیس) بمعنی العکس و بالضم بر خلاف حق کاری کردن و دور کردن حق و
دستگیری باطل و از راه برگشتن یقال عند عن الطریقة ای عدل
عنه فهو عنود بالفتح * مرید) سرکش و متکبر و درشت و قوی
هیکل * ثبت) نشانه تیر * مجازاة) مکافاة یعنی پاداش باشد *
آب از سر گذشتن) کنایه از کمال نزول حوادث آفات است *
زقوم) إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ *
مغیلان) بر وزن سایبان درختی است خاردار * کنار) بالضم اول
میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب بعربی سدر می گویند و به هندی
بیر کنار صحرائی قسمی از آن است اما از آن کوچکتر درخت آن
خاردار می شود * کلاغ) بالضم زاغ سیاه دشتی * تنبیه هرگاه
فیما بین داراشکوه و پادشاه اورنگ زیب و دیگر شاهزادگان
محاربه و مقاتله باستدعای ولی عهدی روداد و میلان خاطر پادشاه
شاهجهان از جمله شاهزادگان بسوی داراشکوه زیاده بود پادشاه
شاهجهان می خواست که داراشکوه را ولی عهد خود سازد و بر تخت
سلطنت نشاند آخر اورنگ زیب عالمگیر بر همه غالب آمده بر تخت
سلطنت نشست و پدر خود پادشاه شاهجهان مکافات نمود که ایشان
را تا هشت سال از ابتدای جلوس خود محبوس و مقید ساخت حتی که
در حالت قید در سنه یکهزار و هفتاد و شش هجری قدسی رخت سفر
[illegible] بر کشید که سبب زندان بدن بود از آن خلاص

بالفت کفران و ترک شکر رحمت اشاره بسوی آن است و مراد از ملوک
بمناسبت سیاق نهایت آن است که همچنانکه ملوک را از ذات جدائی نشود و جدائی
لازم ذات است مکافات و پاداش گرفتن لازم ذات پادشاه است
که هرگز پادشاه از انتقام و مکافات باز نمی ماند چون پدر بزرگوار خود
را هم نگذاشت و مراد از معاندِ مرید پادشاه شاه جهان است و مراد از
جد وشیر مجاز است و مطعون ساختن مکافات کردن و تقیید انداختن
پادشاه پدر بزرگوار خود است و فقره چنانکه اکنون اگر آلی باشد آن بیان حال قهر
پادشاه شاه جهان است ✻ صدق الله تعالی ✻ راست گفته است خدای
تعالی ✻ فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ
ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ ذَٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ
وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ ✻ تفسیر پس ایشان روی بگردانیدند
از پیغمبر خود و شکرگزاری الله نمودند در خبر است که سیزده پیغمبر
بر ایشان آمده همه را تکذیب کردند پیغمبر آخرین در زمان پادشاهی
قوم الادفار بن حیشان بعد از رفع حضرت ادریس علیه السلام بر ایشان
آمده او را بسیار بر نجانیدند حق سبحانه موشهای دشتی در زیر بند آب
ایشان پدید آورده که بر ... سد را سوراخ کردند و نیم شب بود که
همه در خواب بودند شکسته شده و سیل در آمده منازل و حدائق
ایشان ... و بسیار از مردم و جهارپایان هلاک گشته اند
چنانچه قوله ... فارسلنا علیهم سیل العرم ...

فرستادیم بر ایشان سیل صعب و گفته اند عرم بند آب است یا نام
وادی که آب از و آید یا اسم موش دشتی که بند را سوراخ کرد
و بدل دادیم ایشان را به باغهای ایشان دو باغ خداوند میوهٔ تلخ
و شوره گز یعنی گاو گیرنده و چنین موضعی را جنت گفتن بطریق مشاکله
است و چیزی از کنار اندک یعنی در آن شوره زارها اندک میوهٔ کنار
دادیم یا یاد کنند از آن میوه های فوت شده این عذاب پاداشن
دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیده برسل کافر شدند
و آیا عقاب کرده شود مگر ناسپاسی و حفص نجازی خواند فعل متکلم
معلوم و کفور را منصوب سازد یعنی آیا پاداش می دهیم مگر
ناسپاسی را جزای عام است هر مؤمن و کافر را و مجازات خاصهٔ کفار
راست ❊ حاصل از انجا که از پیرایهٔ مضمون عبارت تخلقوا باخلاق
الله یعنی خوگر شوید بخوی های خدا ذات پادشاه آراسته و پیراسته
و مجازات و مکافات محول شیمهٔ کریمهٔ جناب مقدس و معلی است
و ایهام مقام این است که بسبب اعراض کفار از پیغمبر خود الله تعالی
بارسال سیل عرم و غیر ذلک به مجازات و مکافات آنها پرداخت
پادشاهان سابق به مکافات بد ریز رگ دار خود بسبب اعراض
ایشان از پادشاه آن مردم آشیانی را بحبس و قید انداخته بودند
پس درین مقام نیز سزاوار است که این ناشکوران کفور را
دل خرد ان بنام و نعم مغرور یعنی فلاکیان را جزای عدم شکر است

در بلاهای مصیبت و مصائب سخت انداخته باشند * تنویر * ابن [illegible]
قراءت و ابراء ادای [illegible] که بر تر [illegible] که [illegible] است [illegible] بر این [illegible]
معلم [illegible] و [illegible] نیست * سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر *
باقیات [illegible] است [illegible] و جمیع [illegible] ثابت است [illegible] خدای را او نیست [illegible] و
[illegible] بسیار بزرگ است * زبان [illegible] از چه
شعار زری [illegible] که هرگاه امید می به مغلوب شدن عصاة بد ذات بهم می رسد
و نزدیک می شود که خس و خاشاک وجود نابود این ملاعین با آتش
قتال و نائره جدال بجا کستر جلای مرایای خاطر غازیان دل سوخته
[illegible] ل کرده * فرهنگ زده) به کسر اول و سکون ثانی کلمه ایست که
در محل تحسین گویند * حبذا آفرین * حبذا) اصله حَبُبَ فادغمت الباء
فی الباء فصار حَبَّ وهو فعل ماض وذا فاعله وهو لا یستعمل بدون ذا
فصار بمنزلة کلمة واحدة وهو فعل المدح مثل نعم مثل حبذا زید ای دوست
روی است زید یا دوست این زید * زهر) بالضم ناخواهانی خلاف
رغبت * شعار) بالکسر جامه که بر تن ساید چون پیراهن و ازار
و مانند آن * عصاة) بالضم جمع عاصی بمعنی بی فرمانی کننده از طاعت
و عبادت * بهم رسیدن) کنایه از حاصل شدن است * ملاعین)
جمع ملعون بمعنی رانده و دور کرده شده از نیکی و رحمت * جلاء)
بالفتح والمد اصطلاحی ومنه جلا لی الامر ای وضح و از خانمان رفتن و بیرون
کردن یقال جلوا عن اوطانهم * مرایا) جمع مرآة بالکسر آئینه *

قلعگیان را آتش افکنده بادشمن دین ❊ یعنی شب دیجور رنگ و نابود
شعاع رای تو بسوزد پادشاه است و مراد از عضا بر ذات حضرت اعلی
قلعگیان نیست و این معنی ظاهر است که خس و خاشاک بعد از سوختن
شده آنها خاکستر می‌شود و توصیف غازیان شاهی به لفظ دل سوخته
و نسبت خاکستر بسوی آنها خالی از تعریض نباشد چه غازیان
پادشاهی در معرکه آبا و از توپ و تفنگ قلعگیان سوخته و خاکستر
شده بودند و لفظ جا که باستعمال اهل هند بمعنی سوخته است درین مقام لطفی دارد
بر ذوق سلیم مخفی نیست و پالایش آئینه از خاکستر می‌شود ❊
حاصل آنکه پادشاه را امید می‌باید نیست قلعگیان بهم رسیده و نزدیک
می‌شود که محصوران از دست افواج شاهی با آتش قتال و نائره
جدال سوخته و خاکستر شوند نظر برین آ ❊ و در بعضی نسخ بجای بمطاوعت
شدن به مطاوعت شدن دیده شد و برین صورت معنی فقره این است
که پادشاه را امید صفا است بر ذات یعنی قلعگیان بوده و طالب صفاء
بودن هم خالی از تعریض نباشد یعنی هرگاه امیدی بمطاوعت شدن
آنها یعنی باعتبار آمدن قلعگیان بهم رسید ❊ نظر برین حسن تدبیر که
مبادا جهاد آخر شود و بقیة العمر [illegible] فی الحال رای جهان
آرای تو است طالب [illegible] مناسب بمنطوق اعانت ضمیر قضا تدبیر
که منطوق نعصم من اتانا الله من الخطاء فی الفکر است [illegible]
[illegible] از تقدیم [illegible] ظاهر جناب [illegible] دیده و تا [illegible]

گردن فوجی کبر نیز در زیده تر تیبت می دهند که نتیجه قضیه منعکس
باشد * تنبیه اضافت منطق بسوی اصابت ضمیره اضافت ... بسوی
... شده است و منطق بمعنی سخن باشد و علم منطق معروف است
تعریفه آلة قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر
این فقره صفت رای جهان آرای پادشاه است که در رای پادشاه
گاهی خطا واقع نگردد و آن تعریض صریح است کما لا یخفی * شکل
در لغت بمعنی مانند و هیأت و صورت و شبیه باشد و در اصطلاح
اهل معقول مراد از ترتیب صغری و کبری بر هیأت حد اوسط صورتی که
حاصل شود آن را شکل گویند * بدیهی الانتاج کلامی که برای ظهور
معنیش احتیاج بسوی فکر و قیاس و دلیل و حجت نباشد * مقدم
بمعنی پیشرو و صفة مقدمة الجیش بکسر الدال بزرگ لشکر و جزء اول
قضیه که آنرا صغری گویند * تالی پس رو و جزء ثانی قضیه که آنرا کبری
نامند و مراد از نتیجه قضیه مغلوبیت قلعگیان است و مراد از منعکس
شدن نتیجه قضیه غالب آمدن قلعگیان بر افواج ظل سبحانی یا
بآخر رسیدن جزء اعظم مغلوب شدن عساکر سلطانی است
و الفاظ صواب مطالب باعتبار معنی نحوی از طایفه ن که بسبب مقارنت
با اسم معنی فاعلیت پیدا می کند تعریض است برین که رای پادشاه
ناپکار صواب نیست همیشه در خطا باشد مخفی نماند که درین مقام
غرض سوانح نگار فقط بیان سوء تدبیر پادشاه است در تسخیر قلعه

بمحاربه با فاطکیان چه طفل جنگ نادیده را سردار مقرر کردن و فوج
نو رزم نادیده را بکومک سردار فرستادن دلالت بر تعیین معنی دارد و فقره
که مبادا جهاد آخر شود و بقیه العمر لی غزا بگذرد و توصیف رای پادشاه بآن
ثواب طلبی تعریض صریح است ❊ تحریر لطف ایراد الفاظ مصطلح منطق
مثل منطق و فقره تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و مشکل
بدیهی الانتاج و مقدم و تالی و ترتیب و نتیجه و تنبیه و منعکس در ضمن بیان مطلب
مخفی نیست ❊ و در یابند که اگر چه این لطیفه مطمح نظرها اقدس اعلی باشد به عالمیان
ظاهر است که زمام تافتن بمرحله کارزار [illegible] نظر و نسق کار
و بار که باعث اختیار و قبضه اقتدار و هر یک از جنگیان آزموده کار که
مشاهی خرمو دید در اندک زمانی مرام با تمام رسیده بود ❊ فوه (لطیفه) سخن
پاکیزه ❊ مطمح) جای انداختن نظر ❊ زمام) با کسر مهار و رشته که در
جسب بینی شتر بندند و بر وی مهار بندند ❊ فقره مرا و از لطیفه این است
که مبادا جهاد آخر شود و بقیه العمر لی غزا بگذرد که مبنی بر ثواب طلبی پادشاه
است و مراد از مرام حصول فتح است ❊ ما حصل هر گاه پادشاه
را امیدی به مغلوبیت فاطکیان بهم رسید و نزدیک شد که باقی فاطکیان
از دست افواج شاهی نیست و نابود شوند پادشاه محض نظر ثواب طلبی
بی آنفور چنان تدبیر ساز ند که جهاد با نتها نی [illegible] و الا هر یکی از
جنگیان آزموده کار بران قادر است که در اندک زمانی این مرام را
که عبارت از فتح قلعه است با تمام رسانند و در کار [illegible]

انتظام دهد * آری در خبر است که افضل الاعمال احمزها

انعطاف عنان زمام اراده از طریق آسان لائق بجانب مشکل تر

طرائق محض بجهت افزونی حسنات است * تو [illegible]

جهادست او ترین و سخت ترین کارهاست * فوهذاک ها) بالخ بمعنی ما

و گویا و چند اری و گمان تری باشد و نیز بمعنی ظاهرا و یقین است *

انعطاف) خم گرفتن و میل نمودن * طرائق) جمع طریق بمعنی راه

باشد * محض) خالص * حاصل پادشاه نظر بر مضمون حدیث شریف

محض بجهت افزونی حسنات آسانی را گذاشته میل طبع مقدس

بسوی سختی و اشکال دارد که جهاد را اختیار کند و خود را بانها رساند *

الحمد لله والمنة که تادی ایام [illegible] سبیل مثوبات بطریق متعذره تدارک

فتوحات سابقه که سهو است تمام بکیف ما اتفق روی داده بوده

نسبت باین فضائل عباد است و جلائل جهاد است از قبیل حسنات

الابرار سیئات المقربین بوده * [illegible] اعمال نیکوکاران مقابل بدی های

نزدیکان است * فوهذاک تادی) درازی مدت * تدارک) تحصیل ما فات

قضیه [illegible] ما اتفق بجائی [illegible] حسب خواه [illegible] آید

و [illegible] در تحصیل مثوبات بطریق متعذره تعریض است بر اینکه

پادشاه را طاقت نیست که [illegible] جهاد [illegible] باشها رساند

لاجرم تحصیل مثوبات بطریق [illegible] آمد [illegible] از فضائل

عبادات و جلائل جهاد است [illegible] فتوحات

سابقه که بسهولت تمام روی داده بود بمنزلهٔ حسنات الابرار است و محاربه
حیدر آباد بمرتبهٔ سیئات المقربین ❋ إنّ الحسنات يذهبن السيئات ❋
تفسیر یعنی بدرستی که نیکوئی ها یعنی نماز پنجگانه ببرند و محو کنند بدی ها
را اگر غیر کبائر باشند یعنی انوار طاعت ظلمت معاصی را محو می سازند ❋
حاصل آنکه از فتوحات سابقه که بسهولت تمام روی داده بود
باین شد که جهاد کرده که در ان اینجا ثواب حاصل نبود و درین
انواع مثوبات مترتب گشت ❋ لیکن سرداران افواج قاهره
و کارفرمایان جنود باهره که بر اتمام اعمال و [illegible] افعال می پردازند ❋
حاصل هرچند پادشاه در تحصیل ثوابات انواع مشقت و سختی بر خود
گوارا می دارند لیکن سرداران پادشاهی بسوی فضیلت سختی
و دشواری نمی گرایند ❋ آنکه بفحوای أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُم
هر جا که مخالفان پیدا شوند بر نصب مخالف هر کس می تازند تا آنها خود
آواز [illegible] گشته از بار شوند و مسلمانان پاک دین سرگردان نکردند ❋
تفسیر سخت دل و غلیظ اند اصحاب بر کفار و مهربان و مشفق اند میان
یکدیگر آورده اند که تا قصیده اجمع همه صحابه است اما درین الفاظ ایمائی
است باختصاص هر یکی از خواص اصحاب بمنقبتی خاص و الذین
معه صدیق است رضی الله عنه که از معیت و رفاقت در زوار و غار
[illegible] [illegible] بوده و أشداء على الكفار صفت فاروق است
رضی الله عنه [illegible] [illegible] بود با اهل شرک و نفاق و همه

عطا را اتفاق است که رُحَمَاءُ بَیْنَهُم صفت ذی النورین است [illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] بدان [illegible] و [illegible] موسوم و [illegible]
[illegible] است کرّم الله وجهه که اکثر اوقات [illegible]
[illegible] و [illegible] است می گذشت تا جائی که [illegible]
هر آن کسی را حرام از خلوت او با استماع خادمان [illegible] ایشان می [illegible]
(وحشت زده) نابود شده دو کم گردیده و پراکنده و پریشان گشته
و [illegible] نام [illegible] از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند*
[illegible] با کسر [illegible] رفتن* سرگردان) حیران و پریشان و پراکنده
[illegible] مراد از مسلمانان پاک و دین و غازیان پادشاه دین است
وَأَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ ایهام تعریض به پادشاه است که غازیان در نهایت
[illegible] و غلظت بودند با پادشاه و رُحَمَاءُ بَیْنَهُم اشاره بسوی
آن [illegible] که با هم [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] کسی [illegible] از [illegible] باشند و تعریض است [illegible]
که غازیان [illegible] یعنی [illegible] [illegible]
یعنی [illegible] و [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] مسلمانان پاک و دین [illegible]
[illegible] تعریض است [illegible] که [illegible] غازیان پادشاه [illegible]
[illegible] مسلمانان پاک دین [illegible] [illegible] را [illegible]

از پامال افواج شاهی تردد و تأمل نکردی * أيها الناس اشكروا على

تمام مدارج درجاتكم في خدمة هذا السلطان ، وتزايد حسناتكم يوما

فيوما بحسن الجنان ، وزيادة الأركان ، كل يوم هو في شأن ، والسلام

على من اختار طريق الأمن والأمان * ترجمه ای مردمان و گروه

مسلمانان شکر کنید بر ترقی درجه های خود در خدمت این پادشاه

و شکر کنید بر زیادتی اعمال نیک خود روز بروز بنیم و درد دل خود

و تصدیع و مشقت ارکان و اعضای هر روز و هر وقت او در ساختن

و پرداختن کاری است ، رحمت باد بر آن کس که اختیار کرد راه

امن و امان را * تنبیه فقره (ایها الناس اشکروا) الی (وزیادة الارکان ،

اشاره بسوی آن است که جمیع پیشانان از ملازمین پادشاه

بمفهوم محالعند مغلوب حقیقی گردیدند و کل یوم هو فی شأن ایهام است

بسوی اشتغال پادشاه در تدبیرات تسخیر قلعه و فقره والسلام

على من اختار طريق الأمن والأمان تعریض است بدین که هر که از

افواج شاهی جان بحق تسلیم کرد یا گریخت از رنج و عذاب قرار

گرفت * سوق دگر یافته که امروز بسبب تعویق در تفویض

قلعه بدر آتشی آتش قتال در خمود است و آب تیغ در جمود *

(قوله تعویق) دیر ماندن * خمود فرو مردن آتش * جمود) بخ

بستن آب * تردد که از جانب ایشان [illegible] ملک بوجه

[illegible] آمد شایسته [illegible] نیست * ترجمه مانند طپیدن حیوان نیم بسمل *

فرهنگ تردد) آمد و شد کردن و گردیدن و بفکر و اندیشه افتادن *
تشبیه مراد از لئیم غنیم قلعه‌گیان است و تعریض است بر پادشاه بدینگونه
که از ظلم و تعدی قلعه‌گیان هر قدر تردد از جانب پادشاه بعمل آمده
الحق آن نیست که تحریر نموده شود گویا مثل حیوان مذبوح می‌طپید *
حاصل قلعه‌گیان هر قدر ظلم و تعدی نسبت افواج شاهی نمودند شایسته
تحریر نیست * لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی
گیهان پوی است بقلم داده می‌شود * فرهنگ گیهان) جهان و روزگار
گیهان پوی یعنی پوینده جهان است مراد پادشاه و تعریض است برین
که پادشاه بظاهر دنیوی شب و روز مصروف جهانپوی اند * حاصل
سبب [illegible] آتش جدال و قتال در حیز تعویق افتاده
و مردم اردوی معلی هر قدر رنج نسبت افواج شاهی رسانیدند قابل آن
نیست که به تحریر درآید لاجرم آنهمه حالات را مرفوع القلم ساخته آنچه
از واقعات در اردوی معلی رو داده بقلم داده می‌شود * مجملا این
که میر عبدالوهاب استرابادی که باعتبار دیانت و کاردانی به
تحدست [illegible] خانسامانی سربلندی داشت و داعی به آشنای
خویش [illegible] قبل از زمان [illegible] و
مستقل [illegible] را [illegible] تا تسلیم نماید *
آن [illegible] گفت پیشش از [illegible] دین گردانی البته
[illegible] حیا [illegible] بازی

نمی خورم ٭ (بازی خوردن) کنایه از فریب خوردن و به غلط افتادن
است ٭ هر چند مخالف در بداهت بطلان این سخن ٭ سخن گفت
بحرفی باطل تر مجاب کرد ٭ حاصل هر چند مدیون هزبور در
ابطال سخن میرزا کو ر مبالغه کرد اما میرزا کوره سخن بیهوده او را ساکت نمود ٭
سا آ، ما (مخاطبت و مجاوبت) با کسی گفتگو کردن و جواب دادن ٭
مصرع گفت آن یک ریشش بین جگل نجاست ٭ فرهنگ مخاطبت
با هم گفتگو نمودن ٭ مجاوبت) با هم سوال و جواب کردن ٭ این
مصراع بطور ضرب المثل اطلاق می کنند و مراد از ریشش بین ٭
شخص متدین است و مراد از جنگل نجاست فسادی می باشد و این
لفظ مقوله شخص ریشش بین است دیگری که در وقتی با دشاه
باشد یعنی هرگاه مابین دائن و مدیون کار بدرشتی و جنگ نشست
زاده پادشاه بمعاینه آن حال فرمودند که فسادی عظیم می باشد
و تا سه آن ندانسته که آغاز از مجادله باز دارند ٭ مدیون می خواست
حق را باطل و اصل سازد ٭ و میر می خواست او را بالحق بیحق و اصل
سازد ٭ حاصل مدیون می خواست که دین را به میرزا سلیم نا بدهد اما میر
می خواست که مدیون را بحق واصل سازد یعنی از جان هلاک کند ٭
نمانده عجیب ٭ و تماشای غریب ٭ بکاغذ را نصیب شده ٭ آخر الامر
بنا بر آن شده ٭ بعد از بعداد شتی و شتی منجر به این قرار یافت که زر
نزد نالش اما مستقل باشد ٭ و میر ابل از اقتضای اجل موعود

نکیرد * فرهنگ میانجی) مصلح در میان دو کس بمعنی واسطه
و وساطت کردن آمده * شتی) پراکنده * اجل) بتشدید لام بزرگ *
اجل) بمعنی نهایت مدت * انقضای اجل موعود کنایه از گذشتن
ایام حیات است و آن تعریض صریح است بر مردن میرزا کور *
شخصی گفت الهی جناب بزرگ نیز باجل موعود انتها پذیرد * تهذیب
مراد از بزرگ ذات پادشاه است درین صورت تعریض بر
پادشاه است بدین گونه که جناب آن بزرگ نیز مرگ ایشان متمنی
گردد و اگر لفظ بزرگ را صفت جناب قرار دهند معناه ظاهر که جناب
پادشاه باقیام یان نسبت جناب دائمی و مدیون تعظیم تر بود * اگرچه
وظیفه خامه وقایع نگار شرح اوضاع و اطوار کسی نیست لیکن
چون کیفیت احوال میرزا مسطور از بدائع صنائع کاتب وقائع روز
نامه وجود است و وجود غرائب آمودش از عجائب حکمت
خلاق عالم بود حیف است که آیندگان عرصه شهود از نقل احوال
آن اعجوبه دهر و حکایت اقوال و افعال آن اضحوکه عصر بهره
نیابند * فرهنگ وظیفه) روزمره * عالم بود) کنایه از دنیاست *
حیف) افسوس و دریغ و ظلم * اضحوکه) مسخره * عصر) روزگار *
حاصل هرچند سوانح نگاری را از تحریر اوضاع و اطوار کسی کاری
نیست اما ازانجا که الله تعالی میر عبد الوهاب را یکی از عجائبست
و غرائب روزگار ساخته حیف است که آیندگان عرصه شهود را

[illegible] احوال [illegible] اطلاع نباشد بنابر آن شایان آن نبود که چیزی
از احوال ایشان حواله قلم نموده آید * مهر صدق الست [illegible]
اتفاق طبع زشت و چین پیشانی خط سرنوشت و بطبع کج و [illegible] معوج
[illegible] را از سختی پیدا [illegible] و دیوار او [illegible] ناملایم را الائم
دانسته و جواب را جابوا الصخر بالواد [illegible] * تفسیر [illegible]
قوم ثمود [illegible] های کوه را برای خود در وادی [illegible] *
[illegible] خوی زشت * چین) [illegible] که بر پیشانی و دیگر
اندام و جامه و جز آن افتد و چین پیشانی کنایه از سختی [illegible]
[illegible] * سرنوشت) کنایه از مقسوم ازلی * معوج) من التعویج بمعنی کج
و کج کردن باشد * ملائم) نرم طبع * لائم) ملامت کننده * [illegible]
آیه کریمه [illegible] آن است که جواب [illegible] مثل سنگ سخت [illegible]
تا سختی آغاز شده و او بساطور زبان قطع نموده * [illegible])
کارد [illegible] * الفاظ را مرادف [illegible] دانسته * [illegible]) بمعنی تیر انداختن
باشد درین صورت الفاظ را مرادف [illegible] دانستن [illegible]
بدین گونه که حرف زدن مثل تیر اندازی نمودن است [illegible]
الفاظ [illegible] باعتبار معنی انداختن ظاهر * [illegible]
[illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] * [illegible]
[illegible] طرز [illegible]

قاموس) دریا و نام کتابی است معروف در علم لغت * و در فرهنگ
قلوپترش دلجوئی ترجمهٔ بدخوئی منطق کلامش مشهور در ریاست گواهد است
که هرگاه مقدم از قوه بفعل آید او نقیض که بد فی الشکل الاول اگر گوید
اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم *
حاصل بدخوئی و خلاف واقع گوئی شیوهٔ میرزا گو را ست * و بر
این دعوی دو گواه دارد چشمی که از غایت خشم از حدقه برافتد
و صدائی که از نهایت شدت صماخ مستمع بدرد * فرهنگ حدقه)
بالفتح کاسهٔ چشم و سیاهی چشم را نیز گویند * صماخ بالضم پردهٔ گوش *
مستمع) گوش کننده * سبحان الله کاش سرکار خاصهٔ شریفه را
چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا خیز که سموم نفس
مطالب جوش غنچهٔ دلها را رنگ بست افسردگی کرده و کشتی
دریائی کار را این طور ماهی بکار موج طوفان تموج انداخته که تجر اب
طبع [illegible] زورق حصول مطالب را بگرداب سرگردانی
در آورده * فرهنگ سبحان الله) کلمهٔ تعجب است معناه پاکی یاد کنم
خدای را * رنگ آمیزی کردن) در کار و بار آب و تاب
دادن کنایه از آن است * سموم) باد گرم * رنگ بست) کنایه از رنگ
[illegible] و پایدار است و بعضی گویند رنگ قراری که زود سر و دیرپاک
با آب [illegible] شستن کم گردد * افسردن) دل سرد شدن *
[illegible] کشتی [illegible] * دادن) بازاری فارسی

چو بسرن و بمعنی بازگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک
باشد * زوری (بفتح اول و ثالث و سکون قاف) کشتی کوچک
را گویند * تنبیه لفظ باغبان و ملاح اشاره بسوی میر عبدالوهاب
است و چار موج عبارت از موج آنکه از هر چهار طرف جوش نماید *
حاصل آنکه از ذات میرزا کو رسوای دل شکنی و بهم زنی کار اجری
دیگر صورت نه بندد * و رسولا رقعه که به میرزا کور نوشته شده
[illegible] بخامه [illegible] شود * دلا [illegible] نسخهٔ افسون دیو است * زبان
هندی با کوان می نویسم * فرهنگ زبان هند انوعی از غذائم که افسون گران
زبان حریف را بدان بندند * اکوان (بفتح اول) نام دیوی است
که رستم را بدریا انداخت و آخر بدست رستم کشته گردید *
تنبیه مقرر است که افسون گران اول افسون زبان بند را
می خوانند تا دیو مناسب باشد * طلسمی از پی دفع کرده است * با آن
غول بیابان می نویسم * طلسم (بکسرتین) صورتی که از عمل
نیرنجات [illegible] راست کنند تا کسی از حد تجاوز نکند و آن طرف را نتواند
برد * غول (بمعنی جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای
دور از آبادانی می باشند که بهر شکل که می خواهند برمی آیند و مردم
را از راه می برند * شکایت نامهٔ دلهای مجروح * بآن خار
مغیلان می نویسم * مغیلان (بروزن [illegible]) نام درختی است خار دار
[illegible] * سخن کوتاه حرف ناصحانه * برائی [illegible] نازان

می نویسم * برهنه کوئی او را جوابی * بطرز شاه جهان می

ایستم کو) آنکه بین خرده حرف زند و صریح و پوست کنده را گویند و برهنه

هم ادب صریان است * رقعه * پاسک طبعان نهنک منشا آئینه

جهان نما خرده شناس بهره مندی از صورت نوعیه اناسی

نموده که وقوع امور حسی و عقلی بموجب مشیئت الهی است و

و کیفیت صدور دهور از جزوی و کلی بمقتضای قدرت نامتناهی *

فرهنگ منش) بمعنی خوی و طبیعت * خرده شناس) بضم اول صاحب فهم

صاحب عقل و دانا و آنکه بهمه چیز برسد از کلیات و جزئیات و باریک

بین را نیز گویند * بهره) بمعنی حصه و نصیب و حظ و قسمت باشد *

اناس) بالکسر جمع ناس بمعنی گروه مردم باشد * مشیئت)

خواهش * صدور) گذشتن * دهور) جمع دهر بمعنی روزگار باشد *

تنبیه پلنک طبعا و نهنک منشا خطاب بسوی میر عبد الوهاب است *

حاصل عقل که نصیب انسان شده مدرک این معنی است که

کم و بیش تمامی امور و اشغال [illegible] بموجب مشیئت الهی

و مقتضای قدرت نامتناهی او ست * کما قال الله تعالی ما اصاب من مصیبة

فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها [illegible]

[illegible] و [illegible] را او را ایصال نفع و ضرر نیافته * [illegible] و [illegible]

[illegible] از غم و انواع [illegible]

[illegible] را و [illegible] و [illegible] [illegible]

بازی و شعبده [illegible] فروتن است او [illegible] آن مگر آنکه نوشته شده است

در لوح [illegible] پیش از آنکه بیافریدیم آن مصیبت را [illegible]

یا نفسها را # قوله (ایصال) رسانیدن # بچه تافتن آنچه از [illegible]

آنچه [illegible] رنجه کردن # [illegible] و ایصال نفع و ضرر [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] نیست # [illegible] قاطع و [illegible]

[illegible] فلا [illegible] الا هو [illegible]

نقصان را در اصدار جزو شعر کوتاه کرده # تفسیر و اگر [illegible]

[illegible] ای بتو مرضی باشد [illegible] یا فقری پس هیچ دفع کننده و بازدارنده

نیست مر آن را مگر او که الله است و اگر خواهد بتو صحت و راحت

و غنا پس هیچ دفع کننده و بازدارنده نیست مر آن

فضل او را # تنبیه مراد از شعله نقصان خشم گیرندگان و [illegible]

گویان است یعنی الله تعالی در اصدار جزو شعر [illegible] نقصان

را کوتاه ساخته آنچه [illegible] کند # تا خیال خودبینی [illegible] کمتر نرسد #

خودبین) متکبر و خودستا و مردم فرمایه # تنبیه [illegible] تا برای

تعالی است یعنی [illegible] و ستاره ابر تافتن و شعله نقصان را

کوتاه کردن حکمت آن است که خیال خودبینی مثل تو ای میرزا [illegible]

نباشد # آنچه آن آواز که انّ انکر الاصوات را ترجمه [illegible]

[illegible] دارد کردن [illegible] # بدرستی که کریه تر و بدتر آوازها [illegible]

[illegible] آواز خر است # تنبیه تشبیه دادن آواز [illegible]

بلحاظ سقمت کولی و شور نمودن او مستعد هر دو بازار * و بر آن رک
سرد ان که مقابل مین صفحه را بادی دو مصدوم را در رنبه قرآن خود دانستن
برای جمع * تشبیه و سمن از لطف فرما که بهر نام چراغ بر سیده بود
و گویند مراد مساعد مدید و نرخ است که در روز قیامت ذکر کردن
وی بسته بود نرخ گشته * رک کردن) کنایه از خرد و دو نحوست و سرکشی
است و این فقره تعریض بر نکته گیری میرزا کور است * درین
که به کثرت تکرار طوطیان سخن را فرا می گیرند ، و تو آئینه وار از ساده
لوحی حیرانی که چه سخن * ساده لوح) کنایه از مردم ضعیف العقل *
تشبیه طوطی جانوری است معروف که به مقابل آئینه بسیار
شکر ریزی می کند و مراد از طوطیان ، بالغ کلامان اردوی معلی
حاصل علما و فضلا با فرضای علم و فضل خویش هر گونه سخنان سنجیده
فرا می گیرند تو که با این همه جهالت و خفت عقل اظهار حیرت می کنی این
چه سخن * سخن درین است که قبل از شنیدن دعوی فهمیدن نموده توقع
داری که بر صفای باطن معدوم ، و کرامات موهوم ، که به محض تو هم در
هیر کلوخ تهمت جا گرفته محمول کرد * کلوخ) بالضم معروف است
که گل خشک شده و لختهای دیوار افتاده و خاک به هم چسپیده سخت
باشد و خشت پاره خام و پخته را نیز گویند و کنایه از مردم خشک
طبیعت و کم فطرت دل همت باشد * تشبیه درین فقره تعریض
بر سو فهمی میرعبد العلی است کما لا یخفی و توصیف ضمیر کلوخ

... شعار ... آن است که دلش مثال کلوخ سخت بود، سخن
هیچکس با او اثر نمی‌کند یعنی نمی‌فهمد و از مراد الفاظ ضمیر کلوخ ...
ذکر معانی باطن خالی از لطف نباشد چه کلوخ بر ظاهر صفائی و طهارت
درکار می‌برند * آرمی) فرط بلادت را که بدیهیات از آن نظری شده
اگر خرق عادت نام کنی تواند بود * فرط بلادت) از حد درگذشتن در
کاری * بلادت) سستی و کندی خاطر ضد ذکاء * بدیهی) آنچه بی اندیشه
و بی فکر گفته شود و احتیاج بسوی دلیل و حجت نباشد، نظری ضد او *
خرق عادت) کنایه از کشف و کرامت است * لیکن حقیقت
این است که چون زمزمه‌ای رعد صوت حاضران را مجال سخن نمی‌دهد
خاموش می‌شوند، دیگر آنکه این گروه عاجب شده * عاجب شدن
کنایه از جواب شایسته دادن و خصم را خاموش گردانیدن * اگر
کرنا دار آهسته حرف زنی، را افغان دست همواری عنایت
را همچو مرکب از سنگلاخ جهل مرکب می‌کرد است * ...
نای بزرگ که آنرا می‌نوازند * حرف زدن) کنایه از سخن گفتن
است * را افغان) چابک سوار * سنگلاخ) سنگستان که جا و مقام
از سنگ باشد * جهل مرکب) اعتقاد غیر مطابق واقع و هر آنچه
... ملزم اعتقاد است ... عالم است ... نداند و نداند که
نداند * عاجز گردانیدن) کنایه از بازداشتن کسی را از ادا حجه
... دوام ... اوست * ای ظالم ...

نا گشتن و کرامات که بکسب ... و تا جی حفظ جان ... اقرب المعنی

... که آن را هم از بی سوادی و نادانی هر کلمه را به طور غلط خوانی
حاصل نمی شود * حاصل اگر کسی یک دو ورق دعاهای حفظ جان
و افزایش نان یاد گرفته باشد از آن تقدس ذات با کشف
و کرامات حاصل نمی شود * معلوم نیست که از قرآن مجید غیر عبس
و تولی آیتی تلاوت نموده باشی * تفسیر ترش کرد روی خود را
و روی بگردانید آورده اند که عبد الله بن ام مکتوم رض به مجلس پیغمبر
صلعم آمد و آن حضرت صلعم بدعوت صنادید قریش باسلام مشغول
بود ابن ام مکتوم رض بجهت عمی که داشت آن حال را ندانسته
مکرر نزد حضرت صلعم کسی نشسته است و بادی سخن می گوید آمد
و قطع سخن کرد آن حضرت صلعم از قطع کلام ملول شد روی مبارک
ترش کرد و از و اعراض نمود جبرئیل صلعم این آیت آورد * تنبیه
درین فقره صرف اشاره بسوی ترش روئی میر عبدالوهاب
است * و بجز مَنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ حسب حالی کشوده * تفسیر باز
دارنده مر خیر را یا منع کننده از ایمان و احسان ستم کننده و از
حد درگذرنده بسیار گناه یا زناکار * حاصل سوای منع خیر و بزه کاری
امری از تو بوقوع نیامده * این مایه عبادت که ادای سجده
واجب کنی زاهد و عابد توان شد * محل که از جمله وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَن
فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ باشی * تفسیر خدای را سجده کند هر که در

آسمان نیست و هرگرد زمین است * حاصل ای پدر تو مخفی اند زمره سجده
کنندگان که در آن حیوانات هم شریک اند باش * و افیونی که [illegible]
نمی خورید ولی [illegible] می‌نماید قرار داد * کیف نشاء * زیرا که اشتها [illegible]
[illegible] و بدخوئی تریاکی و عهد بدقولی [illegible] است که [illegible] بر وجه اکمل و اتم
است که تحصیل حاصل چه ضرور * قوهٔ اشتها [illegible] خیالی و آرزو *
[illegible] رسانی است که ثمر آن را [illegible] نامند * تریاکی)
کنایه از مالوف و معتاد شدن چیزی باشد و تریاک با کسر افیون و معنی یادزهر
شهرت دارد * هر بد) حکایت آدمی و چاپلوسی و فریب * حاصل هر که
حاصل کیف خوری که عبارت از بدخوئی تریاکی و عهد بدقولی و [illegible]
است حاصل است پس کیف خوری چه حاصل * اگر خواهی از
زمرهٔ نیکان و نجبا شدن دانسته گیر که از فائدهٔ آتیه [illegible] حسن
الخلق بهره بدست آری * ترجمه نیکی و احسان [illegible]
خوی است * و از فائدهٔ إنّ الله رفیق و یحبّ الرفق [illegible] *
ترجمه بدرستی که خدا نرمی و رحم کننده است و دوست میدارد نرمی
و ملاطفت را * [illegible] خوان آراسته از طعام * این چه مکالمه [illegible]
و این چه [illegible] که از [illegible] حال کسی بر تو سلام با عرض [illegible]
[illegible] و حاجت مندی که [illegible] بقیعة یحسبه الظمآن ماء
* [illegible] ترجمه [illegible] در آرزوی [illegible] و چندان [illegible]
[illegible]

...صر الی است بزمینی که هوا ازو پیدا آرد و آن را هشتند آلی صافی و رد ...
... آن * از فرهنگ (کنایه) با هم گذ کردن * معادن) مددگار * پنجه کشی)
خصومت و جنگ و جدال * در آویختن) کنایه از جنگ کردن باشد *
سندان) معروف است و آن افزاری باشد مر آهنگران
و آهنگران را * چکش) افزاری باشد مر آهنگران
را بهر لی مطرقه خوانند * مطلب) بالفتح یعنی مقصد و در فارسی بالفتح اول
و ثانی و ثالث نهی از طلبیدن است و درین مقام بسبب ترکیب با
اسم ما قبلش معنی فاعلیت پیدا نموده یعنی ناطلبکار * ودر خال این
حال فریاد کرده باشی که باکنده در خیبر یعنی از قوت من در دل
شکنی از قبیل قدرت در خیبر کندن مصراع زهی تصور باطل
زهی خیال محال * فرهنگ جهال) وسط و میان هر چیز * خیبر) بر
وزن حیدر جائی بحجاز و قلعه خیبر در زمان پیغمبر صلعم فتح کرده
وجناب امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رض در خیبر
را کنده بر چند گروه راه انداخته بودند لهذا ملقب به کنده در خیبر شده
غرض از ان اظهار شجاعت بود که کفار به معاینه آن مطیع باشند *
قصه ... ازین حال حالت مذکوره بالا یعنی هر گاه حاجت مندی
از ... طلب کند ایشان به سخنان درشت دل شکنی او
... است که هر گاه کسی ... اقدام کند ...
... لفظ یا علی ... آن لفظ یا کنده در

خطر وقت فریاد باستعمال می آرد از آن خرخشش اظهار این معنی
است که قوت استیصال در خیره دستگی مردمان او را جا ملحوظ
است ملحوظ بوده یا سرشته والا چنانکه معمول است لفظ با علی بر زبان
می راند ٭ بی جا صلحا اگر غم تتبع صلحا و خار خار تقاید اتقیا داری
بمفحوای تشای سوری قولوا للناس حسنا و بموداء الا بر حسن الخلق
خاطرهای خسته و مومیای دلهای شکسته بکار باید برد ٭ نفسیر بگوئید
مردم را سخن نیک ٭ ترجمه نیکوئی و احسان خوبترین خوی است ٭
فرهنگ (غم) خلش و خار خار و میل خاطر ٭ تتبع) پیروی کردن ٭
صلحا) نیکوکاران ٭ تقاید) کار در عهده کسی کردن ٭ اتقیا) پرهیزکاران ٭
مومیا) لغت یونانی است فارسیان نیز یاد ست یا مومیائی گویند بمعنی
مطلق دوای که بکار شکست آید استعمال کنند حقیقت آن در
برهان قاطع بادضح تفصیل مذکور است ٭ تفهیم وجه ایراد لفظ بی جا صلحا
ظاهر است که همچنین کس را وعظ و نصیحت فائده نمی بخشد معهذا
اگر پیروی صلحا و اتقیا مرکوز باشد نیکوئی را بکار ارد خوی نیک
اختیار کن ٭ نظم داری ز خلق وحشت و مردم بتر شوی ٭ شاید که
رفته رفته ز عالم بدر شوی ٭ وحشت) بالفتح رمیدگی و تنهائی ٭ بتر)
مخفف ابتر است بمعنی ناقص و ذلیل باشد ٭ از عالم بدر رفتن
کنایه از مردن و ترک دنیا کردن است ٭ کج طبع و کوشه گیر می
[illegible] ٭ ذی بحر کالا با قربان فر شوی ٭ فرهنگ کج طبع)

کنایه از مردم مفسد و بد [illegible] است * کوشه گیری) کنایه از [illegible] است *

رو سخت) کنایه از مردم خشن و ترش و عبوس است * شاخداری) [illegible]

مردم یوسف و خود [illegible] را گویند * ثانی) از زمان [illegible] و نظیر و مانند

بودن باشد * خرکمان) کمان بند را گویند و آن دو چوب پاره باشد

از بد رازی خانه کمان که هرگاه خواهند کمان حلقه را چله کنند آتش

کاری کرده آهسته آهسته بزیر آن دو چوب پاره بکشند تا راست

شود بعد از آن تسمه به بندند و یکروز همان [illegible] بگذارند روز دیگر چله

کنند * قربان) بالکسر نزدیک شدن و بمعنی ترکش هم هست *

خر) جانوری است معروف و کنایه از شخص بی عقل و احمق است *

تشبیه مناسبت کجی و گوشه و سختی و شاخداری با خرکمان ظاهر

و تشبیه دادن میر را با خرکمان بلحاظ متصف بودن میر مذکور بادصاف

مذکوره است و حرف کاف برای تعلیل است و بقربان خر شدن

[illegible] مردمان کینه بی عقل و احمق داخل شدن کنایه از آن است *

حاصل ای میر تو بسبب کجی طبع و بی دماغی و سخت رویی

و شاخداری مثل خرکمان هستی بنابر آن داخل زمره مردمان کینه

بشوی * حربا) دویدن و گردن کشی ز چیست * هر لحظه چون ز خشم

بر کسی دیگر شوی * حرب) بمعنی کارزار باشد حربا [illegible] ای

با [illegible] کننده * [illegible]) کنایه از [illegible] شدن [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] در این مقام [illegible]

ست * ای یار دا ازچه شعله اشده جزو ناریست با من داغ خشک
زرد و تر شوی * بارد) سرد و ناخوش * و جزو ناری) کنایه از غضب
و غیظ و خشم است * داغ خشک) کنایه از شغلی است که از وی
انتفاع نتوان کرد * زرد شدن) کنایه از زرد شدن در آمدن است *
تر شدن) کنایه از اعراض شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب نظر
کردن کسی * تنبیه از لفظ تر تا آخر تفصیل است با عدد نشر
و لطف بارد و شعله و جزو ناری و خشک و تر ظاهر * گرگی و شیر چون مجلسی
شوی دو چار * ور بر خوری به هیچ خودی بی جگر شوی * حاصل) بر دیار *
دو چار) ملاقات * بر خوردن) دو چار شدن * بی جگر شدن) کنایه از
بی تاب و بی طاقت و پست همت و خوف زده گردیدن مقابل دلیری
و دلیر باکی است * ترسم تو اگر نه با آهنگری بری که بر سر جانب
کوه دگر شوی * کمر) میانه کوه و بلندی * تخصیص با آهنگری بردن
و سر بر شدی کوه دگر و تنها به سختی ذات مرغ عبد الوهاب است
و ترسم در این مقام یعنی یقین میدانم کما قال سعدی علیه الرحمه * ترسم نرسی
به کعبه ای اعرابی * کین ره که تو میروی بترکستان است * حاصل
ای میر هرگاه تو برای سر بر شدی کوه دگر روی من یقین میدانم که
... آهنگری و طیاری آتش سنگ تراشی در آنجا نه اگر فه
... نوبت رسیده بخوردن چوب و چماق سنگ * چون در
... چماق) چوب دستی سنگ ...

... آن ... جمع الجوانح ...

گوش بستم ز نعرهٔ نهیق خویش * تحکم

... * گوش بستن) کنایه از بند ساختن گوش که شنوا نباشد

... کنایه از متنبه شدن و اعتراف به جهل نمودن باشد * نعره)

بشور و فریاد و آواز کردن * نهیق) بانگ خر * کر) بالفتح کسی را گویند که

گوش او چیزی نشنود * خوشا دعوای آزادی و داد جای فی [illegible]

که اگر چاهم با گوشش نفسی در برسد اشتعال نائرهٔ اضطراب ز [illegible]

را همچو نی دراز کند تا بقاقل دشنام دود از دماغ خادم به آدمی

وحبذا الانسان کز انفس قناعت و درویشی که اگر دینار همراه خاکبر کم آید

مالک دینار را به تهمت خیانت زده نگذاری * قرضه [illegible])

بمعنی زمان و ساعت و لحظه و لمحه * زبان دراز) کنایه از آنکه سخن

بی محابا بگوید و بسیار و بیهوده و لاطائل بگوید * قاقل) بالضم هر دو قاف

صوتی را گویند که وقت کشیدن حقه بر آید * دود) معروف ترجمه

دخان است و دود از دماغ بر آوردن کنایه از مستاصل ساختن

باشد * حبذا) فعل مدح است مثل نعم * مالک دینار) یکی از صحابه

جناب رسالت مآب صلعم بود * مالک دینار را دیانتی که خود را در آن

منفرد می شماری و در هر قدم منتی بر عالمیان می گذاری و از نخوت ای ولا

تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا

خبر نداری * تفسیر) و مرو در زمین از روی [illegible] و تکبر یعنی متخرام چنانچه

... بر این ... درستی که بر سوالی ... کائنات زمین را ...
روی ... و ... درستی بکوهها زردی ... را ... قامت یعنی
که زمین را نتوانند درید و با کوهها همسری نتوانند کرد از انکه بر تعظیم چرا ...
کرد (بیت) ز خاک آفریدت خداوند پاک * پس ای بنده افتادگی کن
چو خاک * تنبیه ایراد آیه کریمه درین مقام اشعار بر آنکه آدم ...
آسمانها و زمین و کوهها از تحمل بار امانت است کما قال الله تعالی
انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا بدرستی که ما عرض
کردیم امانت را که طاعت است یا حدود شرع و در توضیح ...
که نماز است و روزه و زکوة و حج و امانت مردم یا نگاه داشتن زبان
از فضول و گویند غسل جنابت است بر هر تقدیر عرضه کردن آن را
بر آسمانها و زمین و بر کوهها بشرط ثواب و عقاب و چون که ... ایشان
آفریده بود پس سر باز زدند از آنکه بر دارند امانت را و ترسیدند
از آن و گفتند ما مسخر فرمانیم مر ای آنچه ما را آفریده ... ایم و
نه توانا بر کشیدن ... یا بر اهل آسمان که ملائکه اند و بر ساکنان
زمین و جبال که حیوانات بری و بحری اند عرضه کرد و ابا کردند ...
[illegible] ... آن ... آدمی
[illegible]
[illegible] ... آن ... [illegible]

[illegible] آن [illegible] را [illegible] رهنما [illegible]
فال بنام من [illegible] * حاصل ای میرزا [illegible] زمین
که تنها با چنین ضخامت و استحکام از تحمل بار امانت از راه
[illegible] انکار آورده پس تو که در امانت و دیانت خود را مشهور
[illegible] داری و دران باب طریق تکبر و تعظم می پیمائی محض از مقتضای
سخافت و حماقت و بی خبری تست * بیش ازین نیست که بنوشتن
صادی چشم [illegible] و [illegible] گشتن سینی دندان طمع تیز کرده * تنبیه
صاد نوشتن اصطلاح جهانبانان و فقرا است که ارباب دول بر کاغذهای
مطالب که از نظر می گذرد برای منظور داشتن آن صاد می نویسند
و مقرر است که هرگاه اسپان را برای فروختن می آرند خریداران
اسپانی را که پسند نمایند بعد از منقح شدن قیمت علامت سین که
رمز [illegible] است بر پشت اسپ نشان نمایند و مشابهت
صاد با چشم و مناسبت سین با دندان ظاهر و چشم دوختن و دندان
تیز کردن کنایه از حرص و طمع نمودن است * حاصل ای میرزا اینقدر
تجبر و تکبر تو محض بیجا ست چه فضیلت تو جز این نیست که مثل سائر
نوکران کینه متوقع نوشتن صاد بر کاغذ تنخواه و مانند فروشندگان اسپها
منتظر نوشتن حرف سین می باشی * و الا گنجور کرام خزینه شده ای
که چون زر خالص از بوته امتحان پاک برآئی و چه فهم سازی گر دمی
[illegible] با کیسه [illegible] جدائی * فرهنگ گنجور خزانه دار را گویند *

[illegible] کل ومکشت ساخته باشد

و امثال آن دیوان که از ما * امتحان ما [illegible] از سود لی * تنبیه و

است [illegible] از کلام سابق است * و بالنرمی و القدیر لقمه کلو کیر از خرم

رستن کاوانی تاو پیوسته در خشم و عیب بی از قفه آنی تا کر پیش آید

خیالهای باطل که ... نشناسان بحاطل و قوی آخر در جست [illegible]

می سازند لا بالعکس بود آن را [illegible] الکلام چون هوا [illegible]

توجیه [illegible] در آید می [illegible]

[illegible] اشد کلمه را او تغییر می [illegible]

اما کمین آن [illegible] تحریف نعت پیغمبر هم آست یا تاویل کلمات

و بیست [illegible] رای و طبع خود یا تغییر کلام پیغمبر هم یا کتمان آیتی [illegible]

آورده اند که زمره از یهود [illegible] حضرت رسالت پناه صلعم

می آمدند و [illegible] آن حضرت [illegible] که سوال کرده به دین قبول

[illegible] و از مجالس ایشان [illegible] شده بیان کلمات [illegible]

ایشان [illegible] ایشان

[illegible] از

[illegible] آن [illegible] کلو کیر [illegible]

[illegible] و ناسپاری *

[illegible]

[illegible]

[illegible] ام است [illegible] نفس [illegible] گفتم آنکه [illegible]

[illegible] نمی‌بینم و چنان چنین کنم پسر گفت ای پدر [illegible] ز پیشانی

[illegible] بوده ام * عبوس) ترش روئی * فقد) [illegible] ن * هاد ا

ای میر لقمه کو کیر فرضی و تقدیری را موجود دانسته به مقتضای کافت

آن طمع و حرص هست تنها و اگر آن لقمه فرضی در حقیقت بتوسط

نفس را تابع فتوی حلت و حرمت آن ساخته باشد جهال فتوی

حلت و حرمت تابع نفس می سازی یعنی اگر آن شیء فی المثل حرام

بوده است بتوجیهات و تاویلات حمو حه آنرا حلال تر از شیر مادر می انگاری *

به تحقیق وساوس شیطانی وهو اجس نفسانی و عمل جزوی هر به نحوی

[illegible] خواهی کرد که الف زائده غیر منصرف [illegible] قیاس اقترانی

بدلالت تضمنی ترتیب خواهی داد کردیگر هم جزئی اضافی کرد * فرهنگ

وساوس) جمع وسواس بالفتح بمعنی اندیشه بد * هواجس) جمع

هاجس بمعنی گذشتن اندیشه بدل باشد * جر) کشیدن و عمل جری

[illegible] بار معلوم است * [illegible]) در دل نهان داشته و مقابل ملفوظ

است * نحو) طریق و قاعده [illegible] و روش و نام علمی است معروف *

[illegible]) گردانیدن چیزی از حالی بحالی و نام علمی است معروف *

[illegible] الف و نون زائده [illegible] است [illegible] باب [illegible] غیر

منصرف [illegible] آن و این [illegible] اشاره بسوی بخل و امساک میر

[illegible] است که مال حرام را جمع کند و از نهایت بخل و [illegible]

... تصرف ... نمی کند بلکه فکر و قیاس را مقترن بدان داند ...
... مثلا جزئی به جزئی زیاد دیده و آن حاصل نزد ذهن منعکس گردد و ...
... لطف ایراد الفاظ مثل شکل جزئی و صغری و کبری و تصریف و الف و نون زائده
و غیر منصرف و قیاس اقترانی و دلالت تضمنی و ترتیب و جزئی
اضافی مخفی و محجوب نیست * و آنجا که مبالغه علم و دانشمند است
از اینجاست صغری و کبری ها زین مقوله خواهد بود که ناچیست حلوائی
حلوای مفرح را از دکانی که بر در مدرسه بود می خریدند از استاد
حلوائی که هر دو شیرین زبان است حکایت آخوند فلان می شنیدم
بارها دست رد و دهن آب کشیدن را از ملا فلان دیده ام که او را
باغبانان هزار جریب مجتهد جامع الشرائط می دانستند زیرا که بباغ
وقت می رفت و میوه ها می دزدید با وجود این همه مواد قضیات چرا
قیاس را منتج نباشم * قضیه صغری) جزء اول قضیه و آن را مقدم
گویند و کبری جزء ثانی قضیه و آن را تالی نامند * حاصل استعداد
و لیاقت میر عبد الوهاب از این قبیل است که مخفی و جلی
... است * ... دانشمند کامل و دانای نحریر فاضل به از این برهان معلوم
... به اوج الکمال معرفت رسیده و باین دلیل ... سر خدا
... به سر کشیده که در این عالم عالمی را این قدر پایه و این قدر مایه
نیست که قابل مناظره و حریف معارضه تو تواند شد * فرهنگ نحریر
با ... * ... سالم) بالضم و التشدید ... * معراج) بالکسر

بیان * متارس) بالضم سپر و باشد [illegible]

[illegible] مبادله) مباحثه * حریف) هم‌کار و مقابل * [illegible]

[illegible]ست که حکما برای اثبات تناهی اجسام قائم نموده اند و ذکر آن سابق

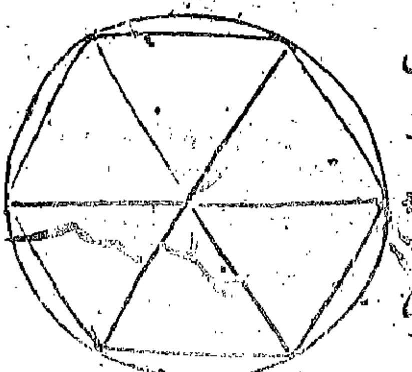
[illegible] در وقائع تاریخ دوم گذشت و نیز حکما دلیلی دیگر هم برای اثبات تناهی

[illegible] قائم نموده اند آن را شکل برهان ترسی کرده اند و هو المبتنی

على ستة مثلثات متساوية الاضلاع و الزوايا و كل زاوية منها ثلثا

قائمة المحوج ايضاحه الى مقدمات طويلة هندسية ولا يسع المقام ذالك

صورته هكذا



و وجه تسمیه این برهان بترسی این است که ترس

بالضم یعنی سپر باشد و این صورت

با ترس مشابهت دارد کما لا یخفی *

بر خیز و بعالم عدم شتاب که چون

و این حقیقه [illegible] گشتند و چون

متناسب جبلی و مجانست طبعی بحکم الشيء لا يتعدى إلا وقله يقابله

جایس و انیس ایشان شوی عرض عالم بمای * ترجمه شش منی

[illegible] که دو کار حالی که متانت شود و چون کدام امر بمرتبه دوم درست و کامل

[illegible] شود ولی آنان نوبت بمرتبه سوم رسید خلاصه این است که اگر کسی

کاری را سه بار کند البته درست و کامل شدن می تواند این قول

[illegible] حکیم [illegible]ست * فرهنگ [illegible]) بالضم بالواو و بالام او تمام [illegible]

دست بهر دو شده * ابن حنیفه) کنیت شخصی جاهل و متکبر و بیر [illegible]
و مسخره * جبلی) آفرینش * جاسس) دست بهم نشین * ایس [illegible]
یار و نیکخواه * عرض) بالفتح اشکار اکردن و عرض نمودن * [illegible]
درین شعر اشاره بسوی آن است (ع) که جهان بر جهان آید و شکست [illegible]
اما جزء لا یتجزا [illegible] یعنی بچق را همراه بر شاه برگاه [illegible]
رسید * فرهنگ جزء لا یتجزا) آن را گویند که [illegible]
بچق) لفظ ترکی است یعنی بر زین باشد و آن نوعی تیر باشد که
سپاهیان در پهلوی زین اسپ بندند اهل فارس ترکش بکاف
تازی گویند * زیاده حیف اوقات است * یعنی درباب میر عبدالوهاب
زیاده گفتگو محض تضییع اوقات است * آمدیم بر سر حقائق احوال
محلات و اسواق و گذشتیم افعال و اقوال لشکریان بساق و
بازاریان بد دکان که [illegible] شخص بیمر گران جانی ندارند و مشتریان
در بازار از زبان تری حرفی جز این که هیچ از توشه می فروشی
بر زبان نمی آید که دکان [illegible] بهر کس شوخی درمیان
لب سوداگری [illegible] و قطعه های نصاب یاد گرفته با آواز بلند ولی دل
[illegible] می خوانند * فرهنگ اسواق) جمع سوق یعنی بازار باشد * بساق
[illegible] * خود فروشی) تنها برای خود اعتماد نمودن و تعریف خود [illegible]
[illegible] نهایت هر دم کردن * گران جانی) کنایه از مردم [illegible]
[illegible] بسیار بیشتر و مسال خورده در غصه ناک باشد و مردم

[illegible] از بطان سپر آمده را نیز گویند * نسیه) بالکسر [illegible] *
[illegible] آ و از خوش * دبیه [illegible] از بالبان [illegible] افواج شاهی که در [illegible]
[illegible] آباد از بطان سپر آمده بودند و مراد از [illegible] یان [illegible]
[illegible] است که هفت افواج شاهی را هلاک می کردند
و این معنی مبنی بر تعریض است کما لا یخفی * قطعه نصاب *
[illegible] قطره کی بدوات * بجای هر قطی که بری کی تحریر *
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات * بدانکه وزن چنین است چون شود
[illegible] سواری بر آمد امروز * صبا و زود بطال و با سل
و شجاع و دلیر * ز دید بر صف ما آن چنان که بداری * هزبر و قسوره
و [illegible] و اسد و ضیغم شیر * غضنفر [illegible] و لیث حارث و [illegible] *
[illegible] اگر [illegible] کی تحریر * رفاد [illegible] نهاد
[illegible] * دوم [illegible] از حصار است و این در زیر * این تعریض
است بدین که مرحله داران که زیر قلعه بودند همه مردند و [illegible] که
[illegible] * [illegible] دارو چشم و [illegible] *
[illegible] کار [illegible] پادشاه اکبر و وزیر * وزیر پادشاه [illegible]
[illegible] است که بر دار کشیده شود * [illegible] ایم که [illegible]
[illegible] زمان قدیم * بذول با ذل و [illegible] و شجعان سپر * [illegible]
[illegible] بدین که در عهد پادشاه این همه [illegible] * قطعه اخری
[illegible] گفتم که بابت [illegible] است * [illegible] کن ای [illegible]

[illegible] از ... و [illegible] ❊ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ❊

مجانب [illegible] است [illegible] بادمال باد [illegible] ❊ دایره) قسمی از

سا زمطر ان است [illegible] ❊ [illegible] و نا [illegible] است [illegible]

[illegible] است ❊ [illegible] با [illegible] و [illegible] ❊ [illegible]

[illegible] و [illegible] ❊ [illegible] ❊

[illegible] است [illegible] با [illegible] ❊ [illegible]

و این [illegible] خان [illegible] است ❊ [illegible] است

و [illegible] ❊ [illegible] شدی برای

[illegible] ❊ [illegible] هر چیزی که [illegible] او [illegible] ❊ [illegible]

است و [illegible] ❊ [illegible] چیزی را گویند که از جرم و [illegible]

آن [illegible] است [illegible]

[illegible] ❊ [illegible] است

و [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] جز با [illegible]

و [illegible]

[illegible] قسمی از [illegible]

[illegible] چیزی [illegible]

[illegible] آن [illegible]

خالد وصال نقد را بدان گیرند ❊ هست الفت تیز فوری لاحق

تو دستش ❊ بعضی بدان معترض موجه است طلاق است

و زین شعر تعریض است همین که زیستن خان مذکور قابل طلاق است

کشش... در قطعه اند از دیزیر ❊ جلد مرجنبیان و...

چون است دشوار مذکور ❊ قطعه اخری ❊ از بن بحر هزج باغ سخن

ما آبیاری ... ❊ ... از نوبهار طبع خرم شد ❊ مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ❊ زبان وزن این الفاظ قد خامه ام

شد ❊ از فر زمین چو بکشی ماردی بهشت آمد ❊ بو وفصل

بهار ما خزان باغ عالم شد ❊ دکرخر داد تیرا که امرداد ...

باید ❊ ولی عمری ست ایماکا ... و غم شد ❊ تعریض

به افواج شاهی است که ... عمر ... و غم ... ❊

... از شهر ... روز مهر و آبان آذر و دی داین ❊ نظام کار

بار خلق ... باد ... شد ❊ تعریض صریح است کما لا یخفی ❊

... قطعه از ... تاریخ زاید ❊ اگرچه عمر پر افزود ...

او کم شد ❊ تعریض است همین که اگرچه پادشاه

... رسید اما عقل ... است

پادشاه ... گردید

خاتمه

ستایش و نیایش خدای را که موفق را بر توفیق اتمام طبع کتاب
مائدة الفوائد شرح وقائع میرزا نعمت خان عالی معروف میرزا محمد که
آخر مخاطب بخطاب سلطانی به دانشمند خان گردید [illegible] از
پادشاه اورنگ زیب عالمگیر بر تسخیر [illegible] دکن
و مبارزه و مقاتله با سلطان ابوالحسن که محتوی بر انواع صنایع و
بدائع بتاریخ غرهٔ رمضان المبارک سنه ۱۲۵۵ هجری نبوی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات و علی آله الطاهرین الطاهرین
مطابق نهم ماه نومبر سنه ۱۸۳۹ عیسوی با تصحیح مؤلف کتاب مخدوم
مولوی غلام محمد [illegible] یکی از مدرسین مدرسهٔ عالیهٔ [illegible] حاجی
محمد محسن مرحوم واقعهٔ بندر هوگلی باهتمام احقر عباد الله [illegible]
بقالب طبع در آمد ✲ ✲ ✲

✲ صحت اغلاط کتاب مائدة الفوائد ✲

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱۳	گفته	گفتم
۳	۶	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۵	نوشت	نوشته
۱۶	۶	معام	مقام
۲۷	[illegible]	کوش	کوشش

سطر	غلط	صحیح
۱۳	ثاقبه	ثاقب
۱۸	پاشادهی	پادشاهی
۱۳	ینفخ	[illegible]
[illegible]	الفظمة	[illegible]
۸	مشابت	مشابهت
۳	قریق	فریق
۷	حصین	حصن
۱۰	ثالثه	ثانیه
۱۳	سردارن	سرداران
۱۰	کردانیدند	کردانند
۱۳	اقسدوها	آفسدوها
۱۴	هوز	هنوز
۱۱	برخواست	برخاسته
۱۵	جاره	جارحه
۳	داری	درای
۵	کریت	کبریت
۵	دمه	دمدم
۱۶	انداحتند	انداختند
۷	ومزیة	ومزیة
۹	توانان	توانا
۱۰	هرایک	هریک
۱۵	جزء اول قضیه	جزء اول قیاس اقترانی حملی
۱۷	جزء ثانی قضیه	جزء ثانی قیاس اقترانی حملی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۶	۳	یافته شود	یافته شود و از ماهیت خارج باشد
۱۰۶	۳	الی الانسان والحیوان	الی الانسان
۱۰۶	۱۸	داشته باشند	داشته باشند و هیچکس [illegible] جزء [illegible] چیزی [illegible] در میان آن همه افراد [illegible]
۱۰۷	۱	مطابق است	مطابق است مثلا
۱۰۸	۹	[illegible]	قاضی را از عسکر
۱۱۳	۱۸	[illegible]	[illegible]
۱۲۲	۳	سلمی	[illegible]
۱۲۵	۸	قوتی	قوت
۱۲۹	۱۲	با	باشد
[illegible]	[illegible]	مثال	[illegible] مثال
۱۳۱	۸	[illegible]	[illegible]
۱۳۶	۳	[illegible] الوا [illegible]	واتقنوا [illegible]
۱۴۳	۱	[illegible]	[illegible]
۱۴۳	۳	[illegible]	[illegible] ران
۱۴۳	۱۰	[illegible]	[illegible]
۱۷۰	۱۶	[illegible]	[illegible]
۱۸۳	۱۳	[illegible]	[illegible]
۱۹۸	۳	[illegible]	[illegible]
۱۹۸	۹	[illegible]	[illegible]
۲۰۲	۹	[illegible]	[illegible]

(۴۴۷۰)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱۵	معاودته	معاودت
۲۲۶؟	۱	مزه	سره
۲۲۶؟	۱۵	انگشت نا	انگشت نشدن
۲۳۴؟	۲	خزن	چنان
۲۳۳؟	۵	و یکصد نود و هشت	نود و هشت
۲۴۳؟	۹	سکر سکرات گردیدند	سکر سکرات گردیدند
۲۶۳	۱۹	کام جوی	کام جوی
۲۷۴	۱۲	میانی	مبانی
۲۸۹	۴	است	است
۲۹۰	۱۳	نجاسته	نجاست
۲۹۵	۱۴	همروا	همرا
۲۹۸	۵	ندی الدین	غازی الدین
۳۰۶	۱۱	بی و رست	بی آن دو رست
۳۰۸	۱	بالها	شاهی
۳۱۰	۹	بار قش	با آتش
۳۱۴	۱۵	صر	صرد
۳۱۶	۱۶	فابل	قابل
۳۱۶	۱۹	بدون	بر دلن
۳۱۹	۲	یکصد	نود
۳۱۹	۳	دیکصد	
۳۱۹	۱۶	است	است
۳۲۲	۳	است	را است
۳۲۲	۱۸	تیح ل	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۴	۲۷	قوس	قوسین
۳۴۴	۶	وَالْيَا خُلْبُوا	وَلَّيَا خُلُوا
۳۶۷	۹	د قرار داران	دقرار وادور
۳۶۸	۱	شلم	شکم
۳۶۹	۱۰	چون دا	چون و چرا
۳۷۰	۱۹	منت	[illegible]
۴۱۱	۴	مرءاتها	مراءاتها
۴۱۱	۱۲	قضیه	قضیه شرطیه
۴۱۱	۱۳	جزء ثانی قضیه	جزء ثانی قضیه شرطیه
۴۲۰	۶	وادی وقری	وادی قری
۴۲۰ ط		من التهوبج	من الا هو جاج
۴۳۰	۵	تَسَنَّا	حُسْنًا
۴۳۶	۱۰	وریشه	توریشه
۴۳۷	۸	ممو حه	ممو حه
۴۳۸	۳	الف و نون زائد	الف زائد
۴۳۸	۱۲	قضیه	قیاس اقترانی
۴۳۸	۱۳	جزء ثانی قضیه	جزء ثانی قیاس اقترانی

ع ١١ وشس ع DUE DATE ٩٥٢٤٠٢٣

	٦٢	٦١	